



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



جلد دوم

۳۲۰ داستان آموزنده، بیان شده در برنامه سمیت خدا

سید حسین حسینی قمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# داستان های سمت خدا

نویسنده:

سید حسین حسینی قمی

ناشر چاپی:

سمت خدای سبحان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۸	داستان های سمت خدا جلد ۲
۱۸	مشخصات کتاب
۱۹	اشاره
۲۴	فهرست مطالب
۴۲	پیش گفتار
۴۴	عاقبت یک گناه
۴۵	طواف نیابتی
۴۶	تواضع میرزای نائینی
۴۶	بی هوایی آیت الله حائری
۴۷	عظمت شیخ بهائی
۴۷	ایوان مدائن، آینه عبرت
۴۹	دعای عجیب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم
۵۰	مرجع تقلیدی که در خانه اش را به روی مردم بست
۵۰	برکات نماز شب اول قبر
۵۱	خدمت بی نظیر امام راحل رحمه الله
۵۱	خدا یا! ما یاغی نیستیم
۵۲	حساب گری آسان
۵۲	آیت الله بروجردی در آرزوی شهادت
۵۴	ما نوکریم
۵۴	تقدیم آبرو و شخصیت
۵۵	فروتنی آیت الله حجت
۵۵	پناه دادن به سید
۵۶	اسباب کشی سلمان

- ۵۷ ..... حفظ اسرار امام
- ۵۷ ..... قدم نو رسیده مبارک!
- ۵۸ ..... چهار دسته قاضی
- ۵۹ ..... خوردن نان به نرخ روز
- ۶۰ ..... چهل سال تلاوت قرآن
- ۶۰ ..... سفارش مادر به قرآن
- ۶۱ ..... روضه حضرت رقیه علیها السلام
- ۶۲ ..... تمرکز فوق العاده در نماز
- ۶۳ ..... یاد خدا و نماز
- ۶۳ ..... سجده در آتش
- ۶۴ ..... مستحیی که هزار واجب به دنبال دارد
- ۶۴ ..... ورزشکارها نمی میرند
- ۶۴ ..... عمار یاسر، معیار حق و باطل
- ۶۵ ..... امتحان الهی
- ۶۶ ..... اجر صبر بر بلا
- ۶۷ ..... ایمان بدون ولایت!
- ۶۸ ..... هم سفر
- ۶۹ ..... فروش سر پناه
- ۶۹ ..... لقمه ای به لقمه ای
- ۷۰ ..... رفیق پدر
- ۷۱ ..... ساخت ۷۲ مدرسه
- ۷۱ ..... حقّ مؤمن بر مؤمن
- ۷۳ ..... به فریاد بدهکار رسیدن
- ۷۳ ..... به داد مضطر برسید!
- ۷۴ ..... در حقّ دعا کنید
- ۷۴ ..... نتیجه پاسخ نادرست

- ۷۵ ..... تا که دستت می رسد
- ۷۵ ..... همه چیز دست خداست
- ۷۶ ..... بطلان سخن وهابی ها
- ۷۶ ..... افطارِ دزد
- ۷۷ ..... تواضع آیت الله حجت
- ۷۷ ..... خدمت به دختر خاله
- ۷۸ ..... خود شکنی محمد بن مسلم
- ۷۹ ..... ادعای گزاف
- ۷۹ ..... هیچ انگاری خود
- ۸۰ ..... هوشیاری میرزای شیرازی
- ۸۰ ..... شیوع غیبت در بین افراد
- ۸۰ ..... حق الناس بالاتر از حق الله
- ۸۲ ..... غیبت بلای همگانی
- ۸۳ ..... جوان مردی شگفت انگیز
- ۸۴ ..... چوپانی شیخ مرتضی طالقانی
- ۸۵ ..... حسین، کشتی نجات
- ۸۶ ..... گریه آیت الله بروجردی
- ۸۶ ..... فروغی برتر از ماه
- ۸۸ ..... دانستن ارزش عمر
- ۸۹ ..... میرزای قمی و فتحعلی شاه
- ۹۰ ..... فرمانی برای پشه ها
- ۹۰ ..... لحظات آخر عمر
- ۹۰ ..... این دروغ است
- ۹۱ ..... زهد بی نظیر امام راحل رحمه الله
- ۹۲ ..... ناراحتی امام علی علیه السلام از وقوع جنگ جمل
- ۹۲ ..... آبادانی بقیع

- ۹۳ ..... گریه محمد بن مسلم
- ۹۳ ..... همت سه عالم شیعی
- ۹۴ ..... مردان خستگی ناپذیر
- ۹۵ ..... ۶۰ سال تلاش برای یک کتاب
- ۹۵ ..... توسل بافق‌ی به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
- ۹۶ ..... فریاد بافق‌ی
- ۹۷ ..... شکایت از رئیس پلیس
- ۹۸ ..... تو سید هستی!
- ۹۸ ..... دیدار امیر مکه با میرزای شیرازی
- ۹۹ ..... شیخ ناشناس
- ۱۰۰ ..... قیافه آقا را به ذهن می سپارم
- ۱۰۱ ..... حساب رسی دقیق
- ۱۰۱ ..... عنایت امام زمان علیه السلام به حاج علی بغدادی
- ۱۰۳ ..... شرایع، قرآن فقه
- ۱۰۴ ..... امامت با پول
- ۱۰۵ ..... تواضع عمو
- ۱۰۵ ..... عنایت فاطمه معصومه علیها السلام
- ۱۰۷ ..... از من چه کسی بنده تر؟
- ۱۰۸ ..... دور همسرتان بگردید
- ۱۰۸ ..... ارادت آیت الله حکیم به حضرت ابو الفضل علیه السلام
- ۱۰۹ ..... اوراد روزانه شهید مدرس
- ۱۱۱ ..... فقیه، حکیم، مفسر
- ۱۱۲ ..... سفر به نجف
- ۱۱۳ ..... شاگردان مدرس
- ۱۱۴ ..... هم مباحثه
- ۱۱۴ ..... نمازش افتخار اسلام بود



- ۱۱۵ ----- نان و پنیر
- ۱۱۵ ----- غذای ساده آیت الله بهجت
- ۱۱۵ ----- آشنایی با دنیای نهج البلاغه
- ۱۱۶ ----- درس نهج البلاغه شهید مدرس
- ۱۱۷ ----- حسرت شهید مدرس
- ۱۱۸ ----- وضوی غلط
- ۱۱۸ ----- حساسیت به مسائل اجتماعی
- ۱۱۹ ----- ساخت بیمارستان
- ۱۱۹ ----- همه، نوکر مردم
- ۱۲۰ ----- پیراهنت کو؟
- ۱۲۰ ----- افزایش حقوق ممنوع!
- ۱۲۰ ----- تمام مردم فرزندان من هستند
- ۱۲۱ ----- غذای ساده شهید مدرس
- ۱۲۱ ----- شهیدی در میان مردم
- ۱۲۱ ----- جا سوسی که طلبه شد
- ۱۲۲ ----- سخاوت سامری
- ۱۲۲ ----- نیکی کافر به مؤمن
- ۱۲۳ ----- عاقبت به خیر
- ۱۲۳ ----- خوش اخلاقی
- ۱۲۴ ----- زنده شدن مرد شامی
- ۱۲۵ ----- زن علوی و مرد مجوسی
- ۱۲۷ ----- یک سفارش بعد از ده دعا
- ۱۲۷ ----- بزرگواری یوسف علیه السلام
- ۱۲۸ ----- نصیحت در قتلگاه
- ۱۲۹ ----- سفر زیارتی با پول مردم!
- ۱۲۹ ----- سخن امام باقر علیه السلام با یزید

- ظالم و مظلوم ..... ۱۳۱
- نوشتن کتاب عظیم «تنقیح المقال» در سه سال ..... ۱۳۱
- کم حرفی، حافظه را زیاد می کند ..... ۱۳۲
- آدرس منزل ..... ۱۳۳
- شماره تلفن ..... ۱۳۳
- اوج گذشت ..... ۱۳۴
- منم فریاد رس زمین خوردگان ..... ۱۳۵
- عنایت حضرت عباس علیه السلام ..... ۱۳۷
- داستان برامکه ..... ۱۴۱
- گذشت امام سجاد علیه السلام ..... ۱۴۳
- گنجی نهفته در شوستر ..... ۱۴۴
- حفظ قرآن ..... ۱۴۴
- با شترانت چه کردی؟ ..... ۱۴۵
- دستگیری از نیازمندان ..... ۱۴۶
- تو شایسته احسانی ..... ۱۴۶
- نصیحت امام صادق علیه السلام به عمار ساباطی ..... ۱۴۷
- تو اول جَعِيفِر بودی! ..... ۱۴۸
- دویست اشرفی ..... ۱۴۹
- سختی ها در زندگی علامه طباطبائی ..... ۱۵۰
- دختر یا پسر؟ ..... ۱۵۱
- استخاره های بی مورد ..... ۱۵۲
- هر روزتان نوروز باد! ..... ۱۵۳
- روز نحس! ..... ۱۵۳
- رعایت عدالت حتی در بستر بیماری ..... ۱۵۴
- عدالت در خاک سپاری ..... ۱۵۴
- دل کندن سخت است ..... ۱۵۵

- ۱۵۶ ..... احسان به سگ
- ۱۵۶ ..... زکات گندم
- ۱۵۶ ..... زکات دادن سید بن طاووس
- ۱۵۷ ..... عالم بی نشان
- ۱۵۷ ..... سنگ قبر پادشاه
- ۱۵۸ ..... تأثیر کلام
- ۱۵۸ ..... نقد مؤدبانه
- ۱۵۸ ..... حافظ قرآن مقدم است
- ۱۵۹ ..... شیاطین تسلیم اویند
- ۱۵۹ ..... صبر و تسلیم
- ۱۶۰ ..... پاکم کن!
- ۱۶۱ ..... زن باردار
- ۱۶۱ ..... حق حیات دزد
- ۱۶۲ ..... اصل بر براءت
- ۱۶۳ ..... صبر بر تندی همسر
- ۱۶۳ ..... آرامش قاضی، شرط قضاوت
- ۱۶۳ ..... بهشت جای امن و سلام
- ۱۶۴ ..... بی گزندگی آتش به کافر
- ۱۶۵ ..... ادب حضور
- ۱۶۵ ..... پای ابراهیم جمال بر صورت ابن یقظین
- ۱۶۶ ..... آیت الله بروجردی در حرم امام رضا علیه السلام
- ۱۶۷ ..... اول نماز، بعد مناظره
- ۱۶۷ ..... رویتان سیاه!
- ۱۶۸ ..... تالی تلو معصوم
- ۱۶۹ ..... دستم خالی است
- ۱۶۹ ..... نوشتن کتاب برای دفاع از امام علی علیه السلام

- ۱۷۰ ..... اگر می دانستم نمی گفتم
- ۱۷۱ ..... بگذار اجازه بگیرم
- ۱۷۱ ..... علت گرفتاری
- ۱۷۲ ..... اگر نماز بخواند مشکلتش را حل می کنیم
- ۱۷۳ ..... عرضه اعمال
- ۱۷۳ ..... پسر عموی حق شناس
- ۱۷۴ ..... زیارت عبدالعظیم
- ۱۷۴ ..... رشوه با روپوش هدیه
- ۱۷۵ ..... شکایت سوده همدانی
- ۱۷۶ ..... خطبه ای که خطیب آن را ایراد نکرد
- ۱۷۶ ..... حمله های ایزدایی
- ۱۷۸ ..... سفر پیاده
- ۱۷۹ ..... محبوس در برزخ
- ۱۷۹ ..... برایم دعا کنید
- ۱۸۰ ..... بیشترین دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام
- ۱۸۱ ..... طلب فرزند از امام زمان علیه السلام
- ۱۸۱ ..... گوسفند قربانی کنید
- ۱۸۲ ..... نان و خرما
- ۱۸۲ ..... خشم هارون
- ۱۸۳ ..... توسل به موسی بن جعفر علیهما السلام
- ۱۸۳ ..... پیرمرد افغانستانی
- ۱۸۴ ..... شهید گرفتار حق الناس
- ۱۸۴ ..... بدهکاری به یهودی
- ۱۸۵ ..... عمر با برکت
- ۱۸۵ ..... پاک کردن خاک مزار استاد
- ۱۸۵ ..... مرد مجاهد

- ۱۸۶ ..... جنازه سید مرتضی
- ۱۸۷ ..... آخرین سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۸۷ ..... ذکر تاریخ دقیق وفات
- ۱۸۸ ..... سهمش یک کفن بود
- ۱۸۹ ..... بهترین محل استجابت دعا
- ۱۸۹ ..... شادابی شب آخر
- ۱۹۰ ..... کسی نقطه هایش را بگذارد
- ۱۹۰ ..... طمع ابلیس
- ۱۹۱ ..... خدمت به مردم
- ۱۹۱ ..... دستم خالی است
- ۱۹۳ ..... سنگی که هفتاد سال راه رفته بود
- ۱۹۴ ..... تنور دنیا
- ۱۹۴ ..... کفنم را بیاورید
- ۱۹۵ ..... استقبال تا مرز!
- ۱۹۶ ..... عدالت در همه جا
- ۱۹۷ ..... دادگاه یهودی و مسلمان
- ۱۹۷ ..... مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام است
- ۱۹۸ ..... نکنند این شخص، امام زمان باشد!
- ۱۹۹ ..... نگران دو سیر گوشت
- ۱۹۹ ..... هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند!
- ۲۰۰ ..... دیدم که جانم می رود!
- ۲۰۰ ..... قبر
- ۲۰۱ ..... خاطره ناخوشایند
- ۲۰۱ ..... دردی احساس نمی کنم
- ۲۰۲ ..... مرا بیهوش نکنید
- ۲۰۳ ..... هفده سال یک دعا در قنوت

- ۲۰۳ ..... او پدر من است!
- ۲۰۳ ..... فراموشی فقیه بزرگ
- ۲۰۴ ..... نصیحت رفیق به رفیق
- ۲۰۴ ..... پرداخت بدهی پدر
- ۲۰۴ ..... طعنۀ طلحه و زبیر
- ۲۰۵ ..... سند خانه
- ۲۰۵ ..... برداشته شدن پرده ها به هنگام مرگ
- ۲۰۶ ..... مو را از ماست می کشند!
- ۲۰۶ ..... مراقبت شدید
- ۲۰۷ ..... بیکار نمی توان نشست!
- ۲۰۷ ..... جانبازان
- ۲۰۸ ..... مرد میدان مناظره
- ۲۱۰ ..... نوشیدن شراب با بسم الله
- ۲۱۰ ..... لات های کوفه
- ۲۱۲ ..... از علی بپرس
- ۲۱۲ ..... جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
- ۲۱۳ ..... دعا نویس
- ۲۱۴ ..... فردوسی قهر کرد و رفت!
- ۲۱۴ ..... هدیه به روح حضرت زهرا علیها السلام
- ۲۱۵ ..... شرب خمر که چیزی نیست!
- ۲۱۵ ..... ادعای گزاف
- ۲۱۶ ..... مدیون امام باقر علیه السلام
- ۲۱۶ ..... مظلومیت امام علی علیه السلام
- ۲۱۸ ..... روضه های خانگی
- ۲۱۹ ..... نماز تراویح
- ۲۲۰ ..... فساد و نادانی

- ۲۲۱ ..... پاسخ زیبا و دندان شکن
- ۲۲۲ ..... سلام پیش از نماز
- ۲۲۲ ..... خاک سپاری در قبرستان مسلمانان
- ۲۲۳ ..... لا ضرر و لا ضرار
- ۲۲۳ ..... بر مردم سخت نگیرید!
- ۲۲۴ ..... تقسیم ارث
- ۲۲۴ ..... رهبانیت ممنوع!
- ۲۲۵ ..... به فکر همسر
- ۲۲۶ ..... بی توجهی به همسر
- ۲۲۶ ..... ای کاش مادر داشتیم!
- ۲۲۷ ..... عبادت امام عسکری علیه السلام
- ۲۲۷ ..... تحول درونی
- ۲۲۸ ..... اوج مهربانی
- ۲۲۸ ..... مسلمان شدن عُدّی
- ۲۳۰ ..... اخلاق محمدی
- ۲۳۰ ..... واجب تر از نماز باران
- ۲۳۱ ..... استخاره در وسط درس
- ۲۳۲ ..... پول با برکت
- ۲۳۳ ..... برخورد زیبای آیت الله حائری
- ۲۳۳ ..... شراب فروشی در قم
- ۲۳۴ ..... تقدیم آبرو
- ۲۳۵ ..... از فضل پدر تو را چه حاصل!؟
- ۲۳۵ ..... یک آیه
- ۲۳۶ ..... نفوذ شیطان
- ۲۳۷ ..... یک سکه برای هر غلط
- ۲۳۸ ..... گریز از ریاست

- ۲۳۸ ..... ارباب تریاکی
- ۲۳۹ ..... دانش سگ
- ۲۴۰ ..... اندازه دانشم
- ۲۴۰ ..... درس را تعطیل کنید
- ۲۴۱ ..... در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس
- ۲۴۱ ..... بوسه بر دست
- ۲۴۲ ..... به رخ کشیدن ثروت
- ۲۴۲ ..... مایه آرامش
- ۲۴۳ ..... مقدس تر از عبا
- ۲۴۳ ..... گریه بر فراز منبر
- ۲۴۴ ..... وصیت علامه حلی به پسرش
- ۲۴۴ ..... دوری از غرور
- ۲۴۵ ..... با لباس قیافه نگیر!
- ۲۴۵ ..... کلیدهای سیر و سلوک
- ۲۴۶ ..... هر روز خود را به امام معصوم علیه السلام نشان بدهید
- ۲۴۷ ..... از پرسیدن خجالت نکش
- ۲۴۸ ..... اشعار امیر مؤمنان علیه السلام در مدح حضرت زهرا علیها السلام
- ۲۴۸ ..... خدایا! دینمان را حفظ کن
- ۲۴۹ ..... ۱۷۰۰ ختم قرآن
- ۲۴۹ ..... دو دستور سلوکی
- ۲۵۰ ..... آقای حجت، آقااست
- ۲۵۰ ..... واگذاری محراب
- ۲۵۱ ..... گذشت از محراب
- ۲۵۱ ..... نان را در بقچه بگذار
- ۲۵۲ ..... سفارش به نانوایان
- ۲۵۲ ..... عالم پاسخگو



- ۲۵۳ ..... زمزمه آخرین
- ۲۵۳ ..... توسل مسیحی
- ۲۵۵ ..... نذر ارمنی
- ۲۵۶ ..... نذر مادر متوکل
- ۲۵۷ ..... زیارت کربلا
- ۲۵۸ ..... تبرکی امام
- ۲۵۸ ..... رفیق بد
- ۲۵۹ ..... بزرگواری امام هادی علیه السلام
- ۲۶۰ ..... چهل سال قدر ناشناسی
- ۲۶۱ ..... آسان ترین راه خودکشی
- ۲۶۲ ..... بچه یتیم را دعوا نکنی!
- ۲۶۳ ..... توصیه به حق و صبر
- ۲۶۳ ..... قدم بر خویشتن نه
- ۲۶۴ ..... خدمت در مقابل خدمت
- ۲۶۴ ..... صبر در برابر آزار همسر
- ۲۶۵ ..... یتیم بد اخلاق
- ۲۶۵ ..... نیت خالص
- ۲۶۷ ..... خدمت به خلق
- ۲۶۷ ..... واجب تر از نماز شب
- ۲۶۹ ..... معرفی کتاب
- ۲۷۱ ..... منابع
- ۲۷۵ ..... آثار نویسنده
- ۲۷۶ ..... درباره مرکز

سرشناسه : حسینی قمی، سیدحسین، 1341 -

عنوان و نام پدیدآور : داستان های سمت خدا/ سیدحسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی.

مشخصات نشر : قم: سمت خدای سبحان، -1399

مشخصات ظاهری : ج.؛ 21/5×14/5 س م.

شابک : 978-622-994892-7؛ ج. 2 978-622-99489-1-0:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: 1400) (فیپا)

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : داستان های مذهبی -- قرن 14

Religious fiction -- 20th century

داستان های کوتاه فارسی -- قرن 14

Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR8341

رده بندی دیویی : 3/628

شماره کتابشناسی ملی : 6145716

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا سوسنی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

ص: 2



سر شناسه: حسینی قمی، سید حسین، 1341 -

عنوان و نام پدیدآور: داستان های سمت خدا/ سید حسین حسینی قمی؛ ویراستار اکبر اسدی.

مشخصات نشر: قم: سمت خدای سبحان، 1399.

مشخصات ظاهری: ج.؛ 14/5 × 21/5 س م.

شابک: 978-622-994892-7

2978-622-99489-1-0

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: ج. 2. (چاپ اول: 1400) (فیبا)

موضوع: کتاب نامه: ص. 258-263؛ هم چنین به صورت زیر نویس.

موضوع: داستان های مذهبی -- قرن 14

موضوع: Religious fiction -- 20 th century

موضوع: داستان های کوتاه فارسی - قرن 14

Short stories, Persian -- 20 th century

شناسه افزوده: اسدی، اکبر 1354- ویراستار

رده بندی کنگره: PIR8341

8 فا 3/62

رده بندی دیویی: 6145716

شماره کتاب شناسی ملی: فیبا

انتشارات

سمت خدای سبحان

تلفن: 37154 (025)

(025) 37743705

نشانی اینترنتی:

[www.samtekhoda.org](http://www.samtekhoda.org)

داستان های سمت خدا (ج 2)

مؤلف: سید حسین حسینی قمی

ویراستار: بوذر دیلمی

ناشر: سمت خدای سبحان

نوبت چاپ: اول / 1401

تیراژ: 1000

چاپ: گل ها

شابک: 978-622-99489-1-0-2

حق چاپ محفوظ و از آن ناشر می باشد.

ص: 4

پیش گفتار...23

1. عاقبت یک گناه...25

2. طواف نیابتی...26

3. تواضع میرزای نائینی...27

4. بی هوایی آیت الله حائری...27

5. عظمت شیخ بهائی...28

6. ایوان مدائن، آینه عبرت...28

7. دعای عجیب پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم...30

8. مرجع تقلیدی که در خانه اش را به روی مردم بست...31

9. برکات نماز شب اول قبر...31

10. خدمت بی نظیر امام راحل رحمه الله...32

11. خدایا! ما یاغی نیستیم...32

12. حساب گری آسان...33

ص: 5



13. آیت الله بروجردی در آرزوی شهادت...33

14. ما نوکریم...35

15. تقدیم آبرو و شخصیت...35

16. فروتنی آیت الله حجّت...36

17. پناه دادن به سید...36

18. اسباب کشی سلمان...37

19. حفظ اسرار امام...38

20. قدم نورسیده مبارک!...38

21. چهار دسته قاضی...39

22. خوردن نان به نرخ روز...40

23. چهل سال تلاوت قرآن...41

24. سفارش مادر به قرآن...41

25. روضه حضرت رقیّه علیها السلام...42

26. تمرکز فوق العاده در نماز...43

27. یاد خدا و نماز...44

28. سجده در آتش...44

29. مستحبی که هزار واجب به دنبال دارد...45

30. ورزشکارها نمی میرند!...45

31. عمار یاسر، معیار حق و باطل...45

32. امتحان الهی...46

33. اجر صبر بر بلا...47
34. ایمان بدون ولایت!...48
35. هم سفر...49
36. فروش سرپناه...49
37. لقمه ای به لقمه ای...50
38. رفیق پدر...50
39. ساخت 72 مدرسه...52
40. حق مؤمن بر مؤمن...52
41. به فریاد بدهکار رسیدن...54
42. به داد مضطر برسید!...55
43. در حَقِّم دعا کنید...55
44. نتیجه پاسخ نادرست...55
45. تا که دستت می رسد...56
46. همه چیز دست خداست...56
47. بطلان سخن وهابی ها...57
48. افطارِ دزد...58
49. تواضع آیت الله حجت...58
50. خدمت به دختر خاله...58
51. خود شکنی محمد بن مسلم...59
52. ادعای گراف...60

53. هیچ انگاری خود...60
54. هوشیاری میرزای شیرازی...61
55. شیوع غیبت در بین افراد...61
56. حق الناس بالاتر از حق الله...61
57. غیبت بلای همگانی...63
58. جوان مردی شگفت انگیز...64
59. چوپانی شیخ مرتضی طالقانی...65
60. حسین، کشتی نجات...66
61. گریه آیت الله بروجردی...67
62. فروغی برتر از ماه...67
63. عدالت امام علی علیه السلام...68
64. دانستن ارزش عمر...69
65. میرزای قمی و فتح علی شاه...70
66. فرمانی برای پشه ها...71
67. لحظات آخر عمر...71
68. این، دروغ است...71
69. زهد بی نظیر امام راحل رحمه الله...72
70. ناراحتی امام علی علیه السلام از وقوع جنگ جمل...73
71. آبادانی بقیع...73
72. گریه محمد بن مسلم...74

73. همّت سه عالم شیعی...75
74. مردان خستگی نا پذیر...75
75. 60 سال تلاش برای یک کتاب...76
76. توّسل بافقی به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)...77
77. فریاد بافقی...77
78. شکایت از رئیس پلیس...78
79. تو سید هستی!...79
80. دیدار امیر مکه با میرزای شیرازی...80
81. شیخ ناشناس...81
82. قیافه آقا را به ذهن می سپارم...82
83. حساب رسی دقیق...82
84. عنایت امام زمان علیه السلام به حاج علی بغدادی...82
85. شرایع، قرآن فقه...84
86. امامت با پول...85
87. تواضع عمو...86
88. عنایت فاطمه معصومه علیها السلام...86
89. از من چه کسی بنده تر؟!...88
90. دور همسرتان بگردید...89
91. ارادت آیت الله حکیم به حضرت ابو الفضل علیه السلام...89
92. اوراد روزانه شهید مدرس...90

93. فقیه، حکیم، مفسّر...92
94. سفر به نجف...93
95. شاگردان مدرّس...94
96. هم مباحثه...95
97. نمازش افتخار اسلام بود...95
98. نان و پنیر...96
99. غذای ساده آیت الله بهجت...96
100. آشنایی با دنیای نهج البلاغه...96
101. درس نهج البلاغه شهید مدرس...97
102. حسرت شهید مدرس...98
103. وضوی غلط...99
104. حساسیت به مسائل اجتماعی...99
105. ساخت بیمارستان...100
106. همه، نوکر مردم...100
107. پیراهنت کو؟...101
108. افزایش حقوق ممنوع!...101
109. تمام مردم فرزندان من هستند...101
110. غذای ساده شهید مدرس...102
111. شهیدی در میان مردم...102
112. جا سوسی که طلبه شد...102

113. سخاوت سامری...103
114. نیکی کافر به مؤمن...103
115. عاقبت به خیر...104
116. خوش اخلاقی...104
117. زنده شدن مرد شامی...105
118. زن علوی و مرد مجوسی...106
119. یک سفارش بعد از ده دعا...108
120. بزرگواری یوسف علیه السلام...108
121. نصیحت در قتلگاه...109
122. سفر زیارتی با پول مردم!...110
123. سخن امام باقر علیه السلام با یزید...110
124. ظالم و مظلوم...112
125. نوشتن کتاب عظیم «تنقیح المقال» در سه سال...112
126. کم حرفی، حافظه را زیاد می کند...113
127. آدرس منزل...114
128. شماره تلفن...114
129. اوج گذشت...115
130. منم فریاد رس زمین خوردگان...116
131. عنایت حضرت عباس علیه السلام...118
132. داستان برامکه...122

133. گذشت امام سجاد علیه السلام...124

134. گنجی نهفته در شوشتر...125

135. حفظ قرآن...125

136. با شترانت چه کردی؟...126

137. دستگیری از نیازمندان...127

138. تو شایستهٔ احسانی...127

139. نصیحت امام صادق علیه السلام به عمّار سابطی...128

140. تو اول جُعِيفِر بودی!...129

141. دوپست اشرفی...130

142. سختی ها در زندگی علامه طباطبائی...131

143. دختر یا پسر؟...132

144. استخاره های بی مورد...133

145. هر روزتان نوروز باد!...134

146. روز نحس!...134

147. رعایت عدالت حتی در بستر بیماری...135

148. عدالت در خاک سپاری...135

149. دل کندن سخت است...136

150. احسان به سگ...137

151. زکات گندم...137

152. زکات دادن سید بن طاووس...137

153. عالم بی نشان...138
154. سنگ قبر پادشاه...138
155. تأثیر کلام...139
156. نقد مؤدبانہ...139
157. حافظ قرآن مقدم است...139
158. شیاطین تسلیم اویند...140
159. صبر و تسلیم...140
160. پاکم کن!...141
161. زن باردار...142
162. حق حیات دزد...142
163. اصل، بر برائت...143
164. صبر بر تندى همسر...144
165. آرامش قاضی، شرط قضاوت...144
166. بهشت جای امن و سلام...144
167. بی گزندی آتش به کافر...145
168. ادب حضور...146
169. پای ابراهیم جمّال بر صورت ابن یقظین...146
170. آیت اللہ بروجردی در حرم امام رضا علیه السلام...147
171. اول نماز، بعد مناظره...148
172. رویتان سیاه!...148



173. تالی تَلُو معصوم...149
174. دستم خالی است...150
175. نوشتن کتاب برای دفاع از امام علی علیه السلام...150
176. توجه به شعائر...151
177. اگر می دانستم نمی گفتم...151
178. بگذار اجازه بگیرم...152
179. علت گرفتاری...152
180. اگر نماز بخواند مشکلتش را حل می کنیم...153
181. عرضه اعمال...154
182. پسر عموی حق شناس...154
183. زیارت عبد العظیم...155
184. رشوه با روپوش هدیه...155
185. شکایت سوده همدانی...156
186. خطبه ای که خطیب آن را ایراد نکرد...157
187. حمله های ایزدایی...157
188. سفر پیاده...159
189. محبوس در برزخ...160
190. برایم دعا کنید...160
191. بیشترین دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام...161
192. طلب فرزند از امام زمان علیه السلام...162

193. گوسفند قربانی کنید...162
194. نان و خرما...163
195. خشم هارون...163
196. توسل به موسی بن جعفر علیهما السلام...164
197. پیر مرد افغانستانی...164
198. شهید گرفتار حق الناس...165
199. بدهکاری به یهودی...165
200. عمر با برکت...166
201. پاک کردن خاک مزار استاد...166
202. مرد مجاهد...166
203. جنازه سید مرتضی...167
204. آخرین سفارش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم...168
205. ذکر تاریخ دقیق وفات...168
206. سهمش یک کفن بود...169
207. بهترین محل استجاب دعا...170
208. شادابی شب آخر...170
209. کسی نقطه هایش را بگذارد...171
210. طمع ابلیس...171
211. خدمت به مردم...172
212. دستم خالی است...172

213. سنگی که هفتاد سال راه رفته بود...174
214. تنور دنیا...175
215. کفنم را بیاورید...175
216. استقبال تا مرز!...176
217. عدالت در همه جا...177
218. دادگاه یهودی و مسلمان...178
219. مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام است...178
220. نکند این شخص، امام زمان باشد!...179
221. نگران دو سیر گوشت...180
222. هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند!...180
223. دیدم که جانم می رود!...181
224. قبر...181
225. خاطره ناخوشایند...182
226. دردی احساس نمی کنم...182
227. مرا بیهوش نکنید...183
228. هفده سال یک دعا در قنوت...184
229. او پدر من است!...184
230. فراموشی فقیه بزرگ...184
231. نصیحت رفیق به رفیق...185
232. پرداخت بدهی پدر...185

233. طعنه طلحه و زبير...185
234. سند خانه...186
235. بر داشته شدن پرده ها به هنگام مرگ...186
236. مورا از ماست می کشندا!...187
237. مراقبت شدید...187
238. بی کار نمی توان نشست!...188
239. جانبازان...188
240. مرد میدان مناظره...189
241. نوشیدن شراب با بسم الله...191
242. لات های کوفه...191
243. از علی بپرس...193
244. جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد...193
245. دعا نویس...194
246. فردوسی قهر کرد و رفت!...195
247. هدیه به روح حضرت زهرا علیها السلام...195
248. شرب خمر که چیزی نیست!...196
249. ادعای گزاف...196
250. مدیون امام باقر علیه السلام...197
251. مظلومیت امام علی علیه السلام...197
252. روضه های خانگی...199

253. حجت تمام است!...200
254. نماز تراویح...200
255. فساد و نادانی...201
256. پاسخ زیبا و دندان شکن...202
257. سلام پیش از نماز...203
258. خاک سپاری در قبرستان مسلمانان...203
259. لا ضرر و لا ضرار...204
260. بر مردم سخت نگیرید!...204
261. تقسیم ارث...205
262. رهبانیت ممنوع!...205
263. به فکر همسر...206
264. بی توجهی به همسر...207
265. ای کاش مادر داشتم!...207
266. عبادت امام عسکری علیه السلام...208
267. تحول درونی...208
268. اوج مهربانی...209
269. مسلمان شدن عُدّی...209
270. اخلاق محمدی...211
271. واجب تر از نماز باران...211
272. استخاره در وسط درس...212

273. پول با برکت...213
274. برخورد زیبای آیت الله حائری...214
275. شراب فروشی در قم...214
276. تقدیم آبرو...215
277. از فضل پدر تو را چه حاصل؟!...216
278. یک آیه...216
279. نفوذ شیطان...217
280. یک سکه برای هر غلط...218
281. گریز از ریاست...219
282. ارباب تریاکی...219
283. دانش سگ...220
284. اندازه دانشم...221
285. درس را تعطیل کنید...221
286. در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس...222
287. بوسه بر دست...222
288. به رخ کشیدن ثروت...223
289. مایه آرامش...223
290. مقدس تر از عبا...224
291. گریه بر فراز منبر...224
292. وصیت علامه حلی به پسرش...225

293. دوری از غرور... 225
294. با لباس قیافه نگیر!... 226
295. کلیدهای سیر و سلوک... 226
296. هر روز خود را به امام معصوم علیه السلام نشان بدهید... 227
297. از پرسیدن خجالت نکش... 228
298. اشعار امیر مؤمنان علیه السلام در مدح حضرت زهرا علیها السلام... 229
299. خدایا! دینمان را حفظ کن... 229
300. 1700 ختم قرآن... 230
301. دو دستور سلوکی... 230
302. آقای حجت، آقاست... 231
303. واگذاری محراب... 231
304. گذشت از محراب... 232
305. نان را در بقچه بگذار... 232
306. سفارش به نانوایان... 233
307. عالم پاسخگو... 234
308. زمزمه آخرین... 234
309. توسل مسیحی... 234
310. نذر ارمنی... 236
311. نذر مادر متوکل... 237
312. زیارت کربلا... 238

313. تبرکی امام...239

314. رفیق بد...239

315. بزرگواری امام هادی علیه السلام...240

316. چهل سال قدر ناشناسی...241

317. آسان ترین راه خود کشی...242

318. بچه یتیم را دعوا نکنی!...243

319. توصیه به حق و صبر...244

320. قدم بر خویشتن نه...244

321. خدمت در مقابل خدمت...245

322. صبر در برابر آزار همسر...245

323. یتیم بد اخلاق...246

324. نیت خالص...246

325. خدمت به خلق...248

326. واجب تر از نماز شب...248

معرفی کتاب...250

منابع...252

آثار نویسنده...256

ص: 21





بسم الله الرحمن الرحيم

دوستان و مخاطبان زیادی اصرار داشتند تا داستان های اهل بیت علیهم السلام و عالمان بزرگ دین را که در برنامه سمت خدا بیان کرده ام به صورت مجموعه ای مستقل جمع آوری نمایم.

در دوران فراگیری بیماری کرونا که خانه نشینی اجباری ما را به دنبال داشت، توفیق انجام این کار دست داد و جلد اول این مجموعه شامل 250 داستان و حکایت با مدد و لطف الهی تقدیم شد. و اکنون ادامه این داستان ها در 326 عنوان، در جلد دوم تقدیم شما خوانندگان عزیز می شود.

بر خود لازم می دانم از تهیه کننده عزیز سمت خدا، برادر فاضل و بزرگوار، جناب آقای سید عبد المجید رکنی و مجری دوست داشتنی آن جناب آقای نجم الدین شریعتی تقدیر و تشکر کنم.

در پایان کتاب، اسامی مجموعه ای از کتاب هایی که در بیان خاطرات بزرگان دین از آن ها استفاده کرده ام را تقدیم خواهم کرد.

سید حسین حسینی قمی

اسفند 1400

ص: 23



پدرش از خادمان امام عسکری علیه السلام بود. وقتی پدر از دنیا می رود، مادر به فرزند می گوید: من آرزو دارم که امام عسکری علیه السلام تو را هم به خادمی بپذیرد. ،مادر، شب و روز دعا می کرد. شب نیمه شعبان شد. مادر به پسر گفت: به حرم سید الشهداء علیه السلام برو و زیر قبه امام حسین علیه السلام دعا کن. دعای مادر اثر دارد. من دعا می کنم تو هم دعا کن. ان شاء الله امام عسکری علیه السلام تو را هم به خادمی بپذیرد. پسر به کربلا رفت و شب نیمه شعبان تا سحر دعا کرد. وقتی از حرم بیرون آمد، کسی به سراغش آمد و گفت: امام عسکری علیه السلام مرا فرستاده است تا تو را به سامراء ببرم. تعجب کرد که به همین زودی دعایش اثر کرد. گفت: اجازه بده به کوفه بروم و بار و بنه ام را ببندم و با مادرم خدا حافظی کنم. به کوفه آمد و با مادر خدا حافظی کرد. بارش را بست و حرکت کرد. به بغداد رفت و وارد خانه یکی از دوستانش شد. دوستش گفت: عجب شبی آمدی! گفت: مگر امشب چه خبر است؟ آن دوست گفت: امشب شب جشن بزرگ مسیحیان است. گفت: ما مسلمان هستیم. گفت: بازی در نیاور! او را به آن جشن برد. مشروب آوردند و گفت: بخور. گفت: ما مسلمان هستیم. گفت: یک شب هزار شب نمی شود! به هر حال راضی شد و مشروب خورد و در

آن شب هر فسق و فجوری را انجام داد. فردا به سامرا آمد. نزدیک خانه امام عسکری علیه السلام در نهر آبی غسل و توبه کرد و به مسجد رفت تا نمازی بخواند. وقتی سلام نماز را داد، همان آقایی را که در کربلا به سراغش آمده بود، دید، پسر به او گفت: من آماده ام تا به خانه امام عسکری علیه السلام برویم. فرستاده امام علیه السلام گفت: امام عسکری علیه السلام پیام دادند که ما چنین خادمی نمی خواهیم. از همان مسیری که آمدی برگرد. خرج راهش را هم داد و او برگشت و قصه را برای مادرش تعریف کرد. (1)

## طواف نیابتی

شخصی به نام موسی بن قاسم به محضر امام جواد علیه السلام رسید و عرض کرد: خیلی دوست دارم وقتی به مکه می روم به نیابت ائمه طواف کنم؛ ولی به من گفتند: نمی توان به نیابت از امام طواف کرد. حضرت فرمودند: نه! مانعی ندارد و طواف کن. می گوید: سه سال بعد به خدمت حضرت رسیدم و گزارش سفرهایم را به آن حضرت دادم و گفتم: از وقتی شما فرمودید اشکال

ندارد، هر وقت مکه مشرف می شوم برنامه ای را ترتیب دادم که روز اول، فقط برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طواف می کنم، روز دوم فقط برای امیر مومنان علیه السلام، روز سوم امام حسن علیه السلام و روز چهارم امام حسین علیه السلام تا روز آخر که به شما می رسم؛ اما برای حضرت زهرا علیها السلام گاهی طواف می کنم و گاهی نمی کنم. امام

ص: 26

جواد علیه السلام فرمودند: از این به بعد هر وقت مکه مشرف شدی بیش از همه برای مادر ما، فاطمه زهرا طواف کن که افضل اعمال تو است! (1)

### تواضع میرزای نائینی

میرزای نائینی از علمای بسیار بزرگی است که آیت الله خوئی به شاگردی ایشان افتخار می کند. میرزای نائینی به منزل آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری در کربلا می آید. همان طور که نشسته بود در تاقچه منزل، بالای سر ایشان کتابی می بیند، می گوید: این کتاب چیست؟ می گوید: این دوره اصول است که نوشتم (2). می گوید: امکان دارد این را به ما بدهی از رویش یک نسخه بر داریم؟ امانت می گیرد که از روی آن استتساخ کند.

### بی هوایی آیت الله حائری

یکی از اعضای دفتر امام رحمه الله می گوید: من سال ها با امام بودم. یک روز امام فرمود: همه مردم یک درجه ای از هوای نفس دارند. مدتی گذشت، از امام شنیدم که فرمود: استاد ما، حاج شیخ عبد الکریم حائری، هیچ هوای نفسی نداشت. گفتم: آقا! یادتان رفت چند روز پیش گفتید، همه مردم رگه هایی از هوای نفس دارند؟ فرمود: این را تونمی فهمی!

ص: 27

---

1- الکافی، ج 4، ص 314 .

2- این دوره اصول با نام «دُرر الأُصول» چاپ شده است.

شیخ بهائی، در حدود چهار صد سال پیش می زیسته و از عجایب روزگار بوده و هست. او در کنار تلاش های مختلف علمی، در هنر معماری نیز فوق العاده بود. مساجد اصفهان، منارجنبان، نقشه ای که برای حرم امام رضا علیه السلام کشیده، حمام معروفی که آب آن با یک شمع گرم می شد، از شاهکارهای مهندسی اوست. این که چرا شیخ بهائی این علوم را به نسل های بعدی منتقل نکرد، بعضی می گویند شاید بدین دلیل بوده که کسی را شایسته نمی دیده که این علوم را به آن ها بسپارد؛ شاید نگران بود اگر این علوم را به دیگران منتقل کند، بعضی از آن سوء استفاده کنند؛ مثل این که می گویند انیشتین متأسف بود که از دانش او در مسیرهای ضد مردم استفاده می شود.

با همه این خدمات های چشم گیر، معروف است که زمانی شاه عباس صفوی به ایشان عرض کرد: می خواهم به ازای خدمات شما جایزه ای به شما بدهم. شیخ فرمود: حاضرید معامله ای بکنیم؟ گفت: هر چه شما بخواهید. شیخ بهائی گفت: یک روز من سوار بر مرکب سلطان می شوم و شما پیاده با من حرکت کنید. شاه عباس پذیرفت. شیخ قصد جاه طلبی و فخر فروشی و غرور نداشت، بلکه می خواست همه مردم ببینند که هر کس در هر قدرتی که باشد، باز آن قدرت تسلیم دانش است. این حرکت شیخ باعث شد که اقبال جامعه به دانش بیشتر شود.

## ایوان مدائن، آینه عبرت

امیر مومنان علیه السلام در جنگ صفین در مسیر خویش به طاق کسری رسیدند.

یکی از اصحاب حضرت، وقتی محل پادشاهان و آثار باقی مانده را دید، شعری خواند:

جرت الرياح علی محلّ دیارهم \*\*\* فکأنّما کانوا علی میعاد

یعنی ایوان کسری را ببینید که امروز در آن بادهای می وزد گویی از روز اول هیچ کس این جا نبوده است.

وقتی این شعر را خواند، حضرت فرمودند: چرا قرآن نخواندی؟

(کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ، كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ، فَمَا بَكَتُ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ)؛ (1)

چه بسیار باغ ها و چشمه ها و کشتزارها و جایگاه های بلند و نعمتی را که از آنان برخوردار بودند، واگذاشتند. چنین است و آن ها را به اقوامی دیگر به میراث می دهیم. پس نه آسمان و زمین بر ایشان گریست و نه بدانان مهلت داده شد.

ایوان کسری ویرانه شد و هیچ اثری از آن باقی نماند! (2) خاقانی در این زمینه شعر بسیار زیبایی دارد:

هان ای دلِ عبرت بین! از دیده عبر کن، هان! \*\*\* ایوانِ مدائن را آینه عبرت دان!

ص: 29

---

1- سورة دخان، آیه 44.

2- منقري، وقعة صفین، ص 143 و کراچکی، کنز الفوائد، ج 1، ص 315.



پرویز کنون گم شد! از آن گم شده کم تر گو \*\*\* زّین تره کو بر خوان؟ رو «کم ترکوا» بر خوان (1)

## دعای عجیب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با جمعی از مسیری می گذشتند. وسایل خورد و خوراک به همراه نداشتند لذا دچار گرسنگی و تشنگی شدند و به آب و غذا نیاز پیدا کردند. دیدند کسی دامی دارد، حضرت فرمودند: اگر امکان دارد به ما شیری بده. آن فرد خیلی بخیل بود، گفت: نگاهت به شیرهای داخل ظرف ها افتاده؟ این برای شام ماست. نگاهت به شیر درون سینه گوسفندان افتاده؟ این ها برای صبحانه ماست؛ یعنی ما چیزی نداریم که که به شما بدهیم. رسول خدا از آن جا رفتند و به منطقه دیگر رسیدند از کسی دیگر تقاضا کردند. او گفت: هر چه می خواهید بر دارید. شاید هیچ یک از آن ها پیامبر را نمی شناختند. به حضرت شیر داد و گفت: این چیزی نیست و یک گوسفند هم به حضرت داد.

گفت: این چیزی بود که در توان داشتم. اگر بیشتر می خواهید بروم از جای دیگر برای شما بیاورم. رسول خدا دعایی در حق این مرد و دعایی در حق آن مرد کردند. در حق اولی چنین دعا کرد: (اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ)؛ خدایا، مال و نسلش را زیاد کن و در حق دومی چنین به درگاه الهی عرض کردند: «خدایا به اندازه کفایت به او بده». اصحاب پرسیدند: برای آن که هیچ کمکی نکرد آن دعا را کردید و برای این فرد که این همه کمک کرد، این چنین دعا

ص: 30

می‌کنید؟ اشتباه نکردید؟ حضرت فرمود: (إِنَّ مَا قَلَّ وَ كَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى)؛ مال کم و به اندازه کفاف زندگی، بهتر از مال فراوانی است که آدمی را مشغول و غافل گرداند. (1)

### مرجع تقلیدی که در خانه اش را به روی مردم بست

آیت الله شیخ ابو القاسم قمی، که از علمای بزرگ و مراجع تقلید و صاحب رساله عملیه بود، احساس کرد که آیت الله حائری، موسس حوزه علمیه قم، بهتر می‌تواند حوزه را اداره کند از این رو تمام جایگاهش را دو دستی تقدیم آیت الله حائری کرد و در خانه اش را بست و گفت: کسی حق ندارد به خانه من بیاید. این بزرگوار شاگردی به نام آخوند ملا علی همدانی دارد که از اولیای الهی بود. وقتی استاد از دنیا می‌رود این شاگرد استاد را در خواب می‌بیند. می‌گوید: وقتی استاد را در خواب دیدم محکم دست ایشان را گرفتم و گفتم: استاد! دست شما را رها نمی‌کنم، بگویید آن طرف چه خبر است؟ گفت: وقتی از دنیا رفتم فرشته‌ها آمدند به من دو بشارت دادند؛ گفتند: خوشا به حالت! اولاً، حق الناس بر گردنت نیست و دوم این که، در دل، محبت حضرت زهرا علیها السلام را داری.

### برکات نماز شب اول قبر

ملا حسین قلی همدانی، که قبرشان در صحن سید الشهداء علیه السلام رویه روی

ص: 31

---

1- الکافی، ج 2، ص 141.

قتلگاه است، وقتی از دنیا رفتند در عالم رویا از ایشان پرسیدند: چه کردید؟ ایشان فرموده بود: آن نمازهای لیلۃ الدفن که برای همه می خواندم به دادم رسید.

یکی از دوستان می گفت: کسی خدمت آیت الله بهجت رسید و گفت: دستوری بدهید. ایشان فرمود: عمل نمی کنید. اصرار کرد که انجام می دهم. فرمود: از فردا شب یک نماز لیلۃ الدفن بخوان. گفت: برای چه کسی بخوانم؟ فرمود: برای هر مومنی که امروز از دنیا رفته است. این دوست می گفت: بعد از مدتی این آقا را دیدم و گفتم: خواندی؟ گفت: یک شب هم نخواندم.

### **خدمت بی نظیر امام راحل رحمه الله**

از یکی از اساتید بزرگوار شنیدم که فرمود: نجف خدمت آیت الله سیستانی بودم. جمعی آن جا نشسته بودند. پرسیدم: شما در ایامی که امام در ایران بود، در درس امام شرکت کردید؟ تا گفتم امام، ایشان فرمود: اجازه بدهید اول به احترام نام امام قیام کنیم. لذا بلند شدند و بعد نشستند. بعد فرمودند: شما نمی دانید که امام چه خدمتی کرده است؟ ما که در این جا گرفتار صدام بودیم متوجه

می شویم که امام آن جا چه کار کرده است. این ایامی که در اختناق صدام بودیم رادیو کوچکی در کتاب خانه داشتیم، وقتی اخبار تمام می شد و سخنرانی ایشان پخش می شد، به آن گوش می کردم.

### **خدایا! ما یاغی نیستیم**

درباره آیت الله آخوند کاشی، که قبرشان در تخت فولاد اصفهان است و

استاد آیت الله مدرس و آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی بوده، داستان های فراوانی نقل شده است. وقتی آخوند کاشی برای گرفتن وضو بر سر حوض مدرسه می آمد، طلبه ها از بس به ایشان علاقه داشتند دور حوض را خلوت می کردند تا با خیال راحت و با آداب وضو بگیرند. روزی در هنگام وضو گرفتن، شخصی از بیرون مدرسه آمد، وضوی خیلی سریعی گرفت. تا آخوند دعاهای اول وضو را بخواند او وضو گرفته بود. آخوند به او گفت: این چه وضویی بود که گرفتی؟ پیر مرد گفت: وضو و نماز خوب برای شما، ما فقط آمده ایم بگوییم: خدایا! ما یاغی نیستیم. آخوند تا این جمله را شنید دیگر نتوانست وضو بگیرد و شروع به گریستن کرد.

## حساب گری آسان

یکی از مراجع بزرگ می فرمود: آیت الله سید عبد الهادی شیرازی، که مردی عجیب و با مقامات علمی بالا بود، گریه ای را دید و گفت: خدایا! می شود همان طور که با این گریه حساب می کنی، با ما هم حساب کنی!

## آیت الله بروجردی در آرزوی شهادت

آیت الله شبیری زنجانی از قول داماد آیت الله بروجردی (آیت الله علوی طباطبائی) که از ائمه جماعات تهران بودند، نقل می کنند: روزی وارد اتاق آیت الله بروجردی شدم، دیدم عده ای از علما نشسته اند، ولی بر جلسه سکوت غم بار و عمیقی حکم فرماست. تعجب کردم که هیچ کس چیزی

نمی گوید. من کنار دست آیت الله حاج آقا علی صافی گلپایگانی نشستم. گفتم: چه خبر است؟ سکوت سنگینی بر مجلس حاکم است؟ گفت: آیت الله بروجردی مطلبی فرمودند که این سکوت حاکم شد. گفتم: چه فرمود؟ گفتند: ایشان فرمودند من در ماجرای کشف حجاب وقتی رضا خان مسئله کشف اجباری حجاب را مطرح کرد، تصمیم گرفتم قیام کنم حتی اگر کشته شوم و به فیض شهادت برسم؛ ولی اطرافیان، منصرفم کردند و گفتند: این کار، صحیح نیست. الآن متأسف هستم که چرا این کار را نکردم. وقتی آیت الله بروجردی این مطلب را گفتند، یکی از علمای بزرگواری که کنارشان نشسته بودند، شروع کردند ده دقیقه خدمات آیت الله بروجردی را بر شمردند. آقای بروجردی فرمودند: درست است، ولی اگر محاسب شما بودید، مشکلی نداشت، مگر نشنیدید در روایت هست: (أَخْلِصِ الْعَمَلَ؛ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ؛ [1](#)) عمل با اخلاص به کار می آید. کسی که اعمال را واریسی و بررسی می کند دقیق است.) نمی دانم در کارهایی که کردم اخلاص داشتم یا نه.

این سخن از این مرد، بسیار عجیب بود. دوباره مجلس در سکوت فرو رفت. آیت الله گلپایگانی که در مجلس، نشسته بودند، وقتی می بینند آقای بروجردی خیلی ناراحت هستند، می گویند شما سند این حدیث را قبول دارید که (مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ؟) [2](#) اگر خون شهید با مرکب علما مقایسه

ص: 34

---

1- شیخ صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 399 و همو، الأملی، ص 168.

2- شیخ مفید، اختصاص، ص 341.

شود، مرگب علم از خون شهدا بالاتر است؟ این حدیث را قبول دارید یا نه؟ می گوید: بله. می گوید: پس شما این خدمت را انجام دادید. کتاب جامع احادیث الشیعہ را تنظیم کردید. وقتی این حدیث را می خوانند، ایشان مقداری آرام می شوند و می گویند: امیدم به همین است که مصداق این جمله باشم. (1)

## ما نوکریم

مرجعیت آیت الله شیخ عبد الکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، همزمان با مرجعیت آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی بود؛ منتها آیت الله حائری در قم بود و آیت الله اصفهانی در نجف. یکی از مقلدان آیت الله حائری نزد ایشان می آید و می گوید: من می خواهم وجوهات و خمس بدهم، اما نه به شما. البته مقلد شما هستم؛ ولی اجازه می دهید به آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی بدهم؟ آقای حائری می فرماید: عجب! این چه حرفی است می زنی؟! ایشان آقااست و ما نوکر هستیم و اجازه لازم ندارد. (2)

## تقدیم آبرو و شخصیت

بعد از آیت الله حائری، اداره حوزه به عهده آیات عظام سید محمد تقی خوانساری، سید صدر الدین صدر و سید محمد حجت بود. وقتی آیت الله بروجردی به قم دعوت شد، این سه مرجع، تمام آبرو و موقعیت و شخصیت

ص: 35

---

1- جرعه ای از دریا ج 4 ص 545 و عالم برزخ آیت الله احمدی میانجی، ج 2، ص 102.

2- جرعه ای از دریا، ج 3، ص 409.

خودشان را تقدیم آقای بروجردی کردند؛ چون احساس کردند، ایشان بهتر می‌توانند حوزه علمیه قم را اداره کنند؛ گاهی برای ترویج آیت الله بروجردی فریاد می‌زدند. یک وقتی آیت الله خوانساری جلو جمع به آیت الله بروجردی گفتند: یادتان است خدمت شما قوانین می‌خواندم؟ آقای بروجردی می‌گوید: نه! می‌گوید: بله، حق دارید به خاطر نداشته باشید؛ چون شما شاگردانی مثل من فراوان داشتید و من استادی مثل شما کم داشتم.

## فروتنی آیت الله حجت

وقتی مردم از اهل اطلاع می‌پرسیدند: آقای حجت اعلم است یا آقای بروجردی؟ بعضی می‌گفتند: قطعاً معلوم نیست کدام یک اعلم هستند؛ یعنی در ردیف هم بودند. اما در عین حال در یکی از ایام درسی وقتی درس آیت الله حجت تمام می‌شود یکی از طلبه‌ها می‌گوید: آقا! شما چه قدر امروز درس را خوب توضیح دادید! همین بحث را دیروز آقای بروجردی نتوانستند درست تبیین کنند. آقای حجت می‌گوید: عجب! پس آقای بروجردی همین جا را بحث می‌کنند؟ فردا سر کلاس درس می‌گویند: بسم الله الرحمن الرحيم. دیروز باخبر شدم که آقای بروجردی همین جا را تدریس می‌کنند لذا دیگر لازم نیست من این بحث را مطرح کنم؛ همان درس برای شما کافی است. من بحث را عوض، و بحث جدیدی را شروع می‌کنم.

## پناه دادن به سید

سید جعفر مرتضی‌عاملی در لبنان و نجف درس می‌خواند و چند سال

قبل از انقلاب از نجف به ایران می‌آید. وضع مالی خوبی نداشت وقتی به قم آمد، به مسجدی رفت و در بین دو نماز بلند شد و گفت: ای مردم! من سیدی هستم که با زن و بچه از نجف به این جا آمدم و پناهی ندارم. اگر کسی جا دارد به من پناه بدهد. آیت الله میر محمدی فرمودند: من سر نماز که نشسته بودم تا این سخن را گفتم، استخاره کردم و خیلی خوب آمد. به خادم گفتم: به این آقا بگو به خانه ما بیاید. در خانه ایشان سه سال کامل زندگی کرد. درس رسائل، مکاسب و کفایه را خدمت آیت الله میر محمدی خواند و بعد از سال ها تلاش علامه جعفر مرتضی می شود با تألیف 250 کتاب که 130 جلد آن درباره سیره اهل بیت است. لذا تمام کسانی که به این سید کمک کردند در ثواب آثارش شریک هستند.

## اسباب کشی سلمان

کسی وارد خانه سلمان فارسی شد و دید چیزی در خانه او نیست به غیر از یک شمشیر و قرآن. تعجب کرد و گفت: (ما فی بَیتِكَ إِلَّا ما أرى)؛ واقعاً در خانه ات همین است؟ زندگی ات این قدر ساده است؟ سلمان گفت: لوازم داشتیم، ولی چون بناست به منزل دیگری منتقل شویم، به آن جا فرستادیم. آن شخص گمان کرد که مراد سلمان، اثاث کشی است. گفت: کجا؟ سلمان پاسخ

داد: منزلی که گردنه های سختی دارد. (1)

ص: 37



امام عسکری علیها السلام می خواستند نامه ای برای شیعیان بنویسند، اما به جهت اختناق حاکم نمی توانستند نامه را آشکارا بدهند و بگویند: برای فلانی ببر. یکی از اصحاب حضرت به نام داوود بن اسود می گوید: حضرت تکه چوبی به من دادند و فرمودند: این چوب را برای فلانی ببر. گفتم: چشم! در وسط راه در بازار شلوغ، کسی که قاطرش راه را بسته بود به من گفت: کنار برو تا

قاطر رد شود من هم با همان چوب به قاطر زدم و چوب شکست و یک مرتبه نامه های امام عسکری وسط بازار پهن شد. او فهمید که من کاری سرّی دارم، لذا به دشنام من و مولایم پرداخت. نامه ها را جمع کردم و برگشتم. آقا فرمود: این چه کاری است! من این نامه را به تو می دهم و نمی گویم چیست. چرا وسط راه از این چوب استفاده کردی و بعد هم چرا جواب دشنام او را می دهی؟ وقتی کسی به تو چیزی گفت و دشنامی داد، اعتنا نکن و به راهت ادامه بده. جواب نده. خودت را معرفی نکن. ما در گرفتاری سختی هستیم. در شهری هستیم که از هر جهت ما را تحت نظر دارند. (1)

### قدم نورسیده مبارک!

ابو یوسف، شاعر دربار متوکل عباسی بود. او می گوید: خدا به من فرزندی عنایت کرد. به خاطر تنگ دستی به عده ای از دوستانم نامه نوشتم تا به من

ص: 38

کمکی بکنند؛ ولی جوابی ندادند. پیش خود گفتم به در خانه امام عسکری علیه السلام بروم. ابو یوسف می گوید: دور خانه امام می گشتم. هنوز به در خانه امام نرسیده بودم که دیدم کسی از طرف امام با کیسه ای در دست بیرون آمد و گفت: این چهار صد درهم را امام برای فرستاده است و فرمودند: قدم نورسیده مبارک باشد! (1)

## چهار دسته قاضی

آقای مروی، که معاون اول قوه قضائیه بودند، می گفتند زمانی به کشوری برای سمینار قضایی دعوت شدیم. در این سمینار، رؤسای قوه قضائیه سراسر دنیا آمده بودند و ما از طرف جمهوری اسلامی رفته بودیم. من یک سخن رانی انجام دادم و در آن سخن رانی حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم خواندم که آن حضرت فرمود: «قضات چند دسته اند از میان آنان تنها یک دسته نجات

پیدا می کنند، اما بقیه در آتش هستند (رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ)؛ کسی که به حق قضاوت می کند، اما از علم و دانش برخوردار نیست. در جهنم است؛ چون قاضی باید بداند بر چه ملاکی قضاوت می کند. (وَرَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ)؛ (2) فردی که به حق قضاوت می کند و می داند که چگونه باید قضاوت کند. او در بهشت است. اما اگر نمی دانست اگر چه به حق قضاوت کرد، جهنمی است. آقای مروی می گفتند:

ص: 39

---

1- اربلی کشف الغمّه، ج 2، ص 426.

2- الکافی، ج 7، ص 407.

فردا می خواستم برگردم و به جای دیگری بروم. لذا سحر از محل سمینار بیرون آمدم. در حیاط محل اجلاس، آقای را دیدم که قدم می زد. وقتی من را دید به طرفم آمد. مترجم گفت: رئیس دستگاه قضایی یکی از کشورهای مهم اروپایی است. او گفت: از دیشب که این حدیث پیغمبر شما را شنیدم، تا حالا خوابم نبرده است.

## خوردن نان به نرخ روز

یکی از هزار چهره های تاریخ، شخصی است به نام شبت بن ربیع. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شد او ایمان نیاورد؛ اما به زنی به نام سجاح، که ادعای پیامبری کرده بود، ایمان آورد و جزء مبلغین او شد. بعد از مدتی که تشت رسوایی این زن بر زمین افتاد و دروغ بودن پیامبری اش روشن شد، به پیامبر خدا ایمان آورد.

در زمان حکومت امیر مومنان علیه السلام در جنگ صفین در رکاب آن حضرت حضور داشت. وقتی به حيله عمرو و عاص قرآن ها بر سر نیزه ها رفت و دید اوضاع دارد تغییر می کند و آن طرف تقویت می شود، جزء مخالفین امیر مومنان علیه السلام قرار گرفت و از خوارج شد. در گزارشی آمده است که در قتل عثمان شرکت داشت. در ماجرای نامه نگاری کوفیان به سید الشهداء علیه السلام جزء کسانی بود که به امام نامه نوشت. اما وقتی ابن زیاد آمد و بر اوضاع مسلط شد، جزء یاران ابن زیاد شد و فرماندهی هزار سرباز را به عهده گرفت و به کربلا آمد و جزء سپاهیان عمر سعد شد. بعد از شهادت امام حسین علیه السلام وقتی

مختار قیام کرد و قدرت مختار و بی رنگی بساط ابن زیاد را دید، جزء سپاهیان مختار شد و به او گفت: من کسانی را که در کربلا بودند، می شناسم و می توانم در شناسایی آن ها به تو کمک کنم. همین فرد سست عنصر وقتی افول مختار را دید به مصعب بن زبیر پیوست و گفت: می دانم چطور مختار را از پای در بیاورم و لذا جزء قاتلان مختار قرار گرفتم و در سال 83 هجری قمری عمرش به پایان رسید.

## چهل سال تلاوت قرآن

آقای فاضل تبریزی، از عزیزان اهل منبر در قم، می گفت: من قبل از انقلاب در تبریز زندگی می کردم، شبی جایی مهمان بودم که علامه طباطبائی هم در آن جلسه تشریف داشتند. در جلسه اظهار کردند که من فردا صبح می خواهم به جایی بروم و وسیله ندارم؛ کسی هست که وسیله داشته باشد و مرا برساند؟ گفتم: من در خدمت هستم. ساعت هفت صبح به دنبال ایشان رفتم. تا سوار ماشین شدند خواستم از محضر علامه استفاده کنم؛ اما تا نشستند گفتند: ببخشید، چهل سال است که من روزی یک جزء قرآن می خوانم؛ دیروز جلسات من زیاد بود و دیشب هم جلسه طولانی شد، فرصت نکردم که آن یک جزء را بخوانم. با اجازه شما یک جزء دیروز را بخوانم و بعد در خدمت شما هستم.

## سفارش مادر به قرآن

آیت الله گلپایگانی با علامه طباطبائی بسیار مأنوس بودند و به خانه

یک دیگر رفت و آمد داشتند. روزی ایشان به منزل علامه رفته بودند و از علامه پرسیدند: آقای طباطبائی، الان به چه کاری مشغول هستید؟ علامه پاسخ دادند: چندی پیش مادرم را که از دنیا رفته به خواب دیدم (مادرشان زن بسیار با ایمان و با فضیلتی بود؛ کسی که توانسته علامه و برادرش آقا محمد حسن الهی را تحویل بدهد). مادرم به من گفت: محمد حسین! در دنیا کاری کن که وقتی به این جا آمدی خریدار داشته باشی. گفتم: مادر! شما که این مراحل را طی کرده ای، در آن جا چه چیزی خریدار دارد؟ فرمود: این جا قرآن خریدار دارد. وقتی این خواب را دیدم تصمیم گرفتم تفسیر قرآن بنویسم.

پس از این خواب علامه تفسیر المیزان را نوشت که حدود پنجاه سال مرجع همه کسانی است که می خواهند در تفسیر کار کنند و یا تفسیری بنویسند.

## روضه حضرت رقیه علیها السلام

عماد الدین طبری از علمایی است که حدود 800 سال پیش می زیسته و محدث قمی در وصف او می نویسد: (عالم ماهر خبیر متکلم جلیل محدث)، عالمی که در عرض 12 سال کتاب کامل بهائی را تألیف کرد. به قول حاج شیخ عباس قمی، منابعی در دست او بود که به ما نرسیده است. در این کتاب، روضه حضرت رقیه را نقل می کند؛ به همان شکلی که ما در مجالس و منابر می خوانیم. عبارت کتاب چنین است:

خاندان نبوت در حال اسارت، حال مردانی را که در کربلا به شهادت رسیدند بر دختران و پسران کوچک پوشیده می داشتند. به هر کودکی وعده ای

می دادند که پدر تو به سفر رفته است و باز می گردد. تا این که ایشان را به شام به خانه یزید آوردند. دخترکی بود که شبی از خواب بیدار شد و گفت: پدر من، حسین کجاست؟ این ساعت او را خواب دیدم. با بی قراری او، سر امام حسین را بر طبقی برای او آوردند. وقتی آن دخترک در پوش طبق را کنار زد، با سر بریده پدر روبه رو شد و با دیدن سر، جان به جان آفرین تسلیم کرد. (1)

کتابی به نام لباب الأنساب هست که تقریباً نه صد سال پیش نوشته شده است. در آن کتاب به هنگام ذکر اولاد امام حسین علیه السلام، آنان را چنین یاد می کند: «زین العابدین علیه السلام، فاطمه سکینه رقیه.» (2)

### تمرکز فوق العاده در نماز

شیخ رشید الدین ابو الفضل میبیدی، نویسنده تفسیر کشف الأسرار وعدة الأبرار، که در حقیقت شرح تفسیر خواجه عبد الله انصاری است، داستان معروفی را که فراوان شنیده ایم نقل می کند که امیر مومنان علیه السلام در یکی از جنگ ها تیری به پایش فرورفت که اگر می خواستند در حالت عادی آن را بیرون بیاورند، ممکن نبود؛ چون حضرت دچار درد شدید و زیادی می شدند؛ اما آن را به هنگام نماز آن حضرت بیرون آوردند؛ چون امیر مؤمنان علیه السلام در هنگام خواندن نماز از خود بی خود می شدند. (3)

ص: 43

---

1- عماد الدین، طبری کامل بهائی، ج 2، ص 179 .

2- لباب الأنساب، ص 355 .

3- ر.ک: میبیدی، تفسیر کشف الأسرار، ج 1، ص 51.

در حالات امام سجاد علیه السلام آمده است که «شب‌ی حضرت به نماز مشغول بودند که یکی از فرزندان‌شان از بلندی می افتد و دستش می شکند. فریاد اهل خانه بر می خیزد و به شیون و زاری

می پردازند. همسایه ها می آیند و شکسته بندی را خبر می کنند و او دست بچه را جا می اندازد. با این حال، هنوز بچه ناله و زاری می کرد؛ اما هیچ یک از این سر و صداها را امام نشنیدند.» (1) وقتی صبح شد و حضرت دست بچه را دیدند گفتند: «ما هذا؟ فأخبروه؛ چه خبر است؟ آن گاه ماجرای دیشب را به حضرت گفتند.»

### سجده در آتش

باز در حالات حضرت آورده اند که آن حضرت در حال سجده بودند که آتش در خانه افتاد و مردم فریاد می زدند: ای پسر رسول خدا! آتش! آتش! اما امام سرش را از سجده برداشت تا این که آتش خاموش شد. آن گاه بعد از نماز به حضرت عرض کردند: چه چیزی باعث شد که متوجه آتش نشدید؟ فرمودند: آتش قیامت مرا از این آتش غافل ساخت. (2)

ص: 44

---

1- و سقط بعض ولده فی بعض اللیالی فانکسرت یده فصاح أهل الدار و أتاهم الجیران و جیء با لمجبر و جبر الصبی، و هو یصیح من الألم و کلذلک لا یسمعه. ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 150.

2- وقع حریق فی بیت و هو فیہ ساجد فجعلوا یقولون: یا بن رسول الله! النار! النار! فما رفع رأسه حتی أطفیت. فقیل له بعد قعوده: ما الذی ألهاک عنها؟ قال: ألهمتني عنها النار الكبرى. ر.ک: سید علیخان مدنی، ریاض السالکین، ج 7، ص 115.

## مستحبی که هزار واجب به دنبال دارد

آیت الله حائری خیلی ناراحت بود که رضا خان جلو عزاداری را گرفته است. یکی از شاگردان ایشان عرض کرد: آقا! چرا ناراحت هستید! مگر چه شده است؟ جلو نماز و روزه را نگرفته اند، جلو امر مستحبی را گرفته اند. ایشان فرمود: بله، ولی امر مستحبی است که هزاران واجب از آن بیرون می آید.

## ورزشکارها نمی میرند

از برنامه «سمت خدا» بیرون آمدم، می خواستم عیادت بیماری بروم. ماشین اینترنتی سوار شدم. تا نشستم راننده مرا شناخت و محبت کرد و گفت: کجا می روید؟ گفتم: سمت بهارستان. گفت: می خواهید شما را قم ببرم؟ گفتم: مگر شما قم می روید؟ گفت: بله. امروز سال روز مرگ فرزند جوان من است. خیلی ناراحت شدم. گفتم: چند ساله بود؟ گفت: 23 سال داشت. گفتم: علت مرگ چه بود؟ گفت: هیچ! شب خوابید و دیگر صبح بیدار نشد. از خواب به مرگ متصل شد.

پسرم ورزش کار بود، و کمی فشار خون داشت. به او چند بار گفته بودم که فشارت را چک کن؛ گفت: نه! ورزش کارها نمی میرند!

## عمار یاسر، معیار حق و باطل

عمار یاسر، یکی از یاران و سرداران بسیار وفادار به امیر المومنین علیه السلام است. در جنگ صفین جوانی خدمت حضرت رسید و عرض کرد: یا

ص: 45



امیر المومنین! من می خواهم در کنار شما بجنگم، اما دچار تردید شده ام؛ چون شما نماز می خوانید، قرآن تلاوت می کنید و لشکر معاویه هم نماز می خواند و قرآن تلاوت می کند. شما بر حق هستید یا آن ها؟ امیر المومنین او را به عمار یاسر حواله کردند که برو جوابت را از عمار بگیر. این جوان نزد عمار آمد. عمار به او گفت: تو در جنگ بدر و احد بودی؟ گفت: نه، من آن زمان نبودم. گفت: اگر من پیر مرد را که آن زمان در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، قبول داری، به تو بگویم همین صف آرایی که امروز داریم در آن روز هم داشتیم؛ همین هایی که اکنون در مقابل ما صف کشیده اند، در جنگ بدر و احد در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صف کشیده بودند. ما در رکاب پیامبر بودیم و آنان در مقابل پیامبر.

## امتحان الهی

امام صادق علیه السلام فرزندی داشت که در حیاط خانه در حال قدم زدن بود؛ اما ناگهان لقمه ای غذا در گلوئی او گیر کرد و همین، باعث مرگ او شد. امام جنازه فرزند را بر دست گرفته وارد اتاق شد. دید زن ها شیون و زاری می کنند. حضرت آنان را قسم داد که آرام باشید و بعد فرمود: (سَبَّحَانَ مَنْ يَقْتُلُ أَوْلَادَنَا وَلَا نَزْدَادُ لَهُ إِلَّا حُبًّا)؛ (1) منزه است خدایی که فرزندانمان را از ما می گیرد؛ اما این کار جز باعث زیادی محبت ما به او نمی شود.

ص: 46

امیر مومنان علیه السلام می فرماید: «انسان این قدر ضعیف است که یک قطره می تواند او را بکشد.» (1)

ماه رمضان، آقایی پای منبر ما می آمد. جمعه آخر ماه مبارک نزدیک افطار، لقمه ای در گلوی او گیر می کند و دو-سه دقیقه نتوانست نفس بکشد. لقمه را از دهان او خارج می کنند، اما در گُما رفت و دو روز بعد، از دنیا رفت.

## اجر صبر بر بلا

کسی به محضر امام رضا علیه السلام رسید، حضرت به سخن با او پرداخت و در میانه سخن، بی مقدمه و به یک باره فرمود: (مَا ابْتَلَى اللَّهُ عَبْدًا مُؤْمِنًا بَبَلِيَّةٍ فَصَبَرَ عَلَيْهَا، إِلَّا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ أَلْفِ شَهِيدٍ)؛ (2) هیچ بنده با ایمانی به بلائی دچار نمی شود و بر آن صبر نمی کند مگر آن که به او پاداش هزار شهید را می دهند.

این شخص می گوید: من خجالت کشیدم؛ امام حجت خداست، حرف بی ربط نمی زند. ما که از بیماری سخن نمی گفتیم؛ چرا امام چنین چیزی فرمود. حرفی نزدیم و از محضر امام علیه السلام خدا حافظی کردم. آن شب به پا درد شدیدی دچار شدم. درد پای من منجر به ورم شد. ورم به قدری شدید بود که به صورت جراحی بزرگی در آمد. چند ماه این پا درد با من بود؛ نه

ص: 47

---

1- نهج البلاغه، حکمت 419.

2- راوندی، خرائج، ج 1، ص 360.

می توانستم بخوابم و نه می گذاشتم دیگران بخوابند. در این جا فهمیدم که چرا امام علیه السلام بی مقدمه آن سخن را فرمود.

## ایمان بدون ولایت!

شخصی به نام میسر خدمت امام صادق علیه السلام می رسد و عرض می کند: «من همسایه ای دارم که جز با صدای او بیدار نمی شوم؛ یا قرآن می خواند و آیاتش را تکرار می کند و می گرید و ناله می زند و یا دعا می کند. از حالات درونی او پرسیدم. به من گفته شد که او از همه گناهان اجتناب می کند.»

وقتی امام دید که این فرد تحت تأثیر عبادت او قرار گرفته است، فرمودند: ای میسر، آیا از ولایت ما (اهل بیت) چیزی می داند؟ گفتم: خدا آگاه تر است. میسر می گوید: سال بعد به حج رفتم. از آن شخص درباره امام صادق علیه السلام پرسیدم، دیدم هیچ معرفتی به امر امامت و ولایت اهل بیت ندارد. وقتی بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، ماجرا را بیان کردم. این بار هم سخن سال

گذشته را فرمودند که آیا از ولایت ما چیزی می داند؟ گفتم: نه. فرمودند: ای میسر، کدام نقطه از نقاط زمین احترام بیشتری دارد؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول آگاه ترند. فرمود: ای میسر، ما بین رکن و مقام ابراهیم و بین قبر و منبر پیامبر علیه السلام باغی از باغ های بهشت است. اگر خداوند به بنده ای چندان عمر بدهد که ما بین رکن (حجر الاسود) و مقام ابراهیم و ما بین قبر و منبر پیامبر علیه السلام هزار سال عبادت بکند بعد مظلومانه سرش را مانند گوسفند از بدن جدا کنند؛

اما بدون ولايت ما در محضر پروردگار حضور يابد، بر خداوند شايسته است كه او را به رو در آتش جهنم بيندازد.» (1)

## هم سفر

يكي از ياران امام صادق عليه السلام به نام مفضل از شهري ديگر خدمت آن حضرت رسيد. حضرت فرمودند: هنگام سفر با چه كسي آمدي؟ تعجب كرد. لذا گفت: فردي با ما هم سفر بود؛ اما از هم جدا شديم و او را نمي شناسم. حضرت فرمود: وقتي به مدينه رسيدي به كجا رفت؟ از حال او خبر داري؟ تعجب كرد. من با كسي چند ساعتی هم سفر بودم، حالا كجا رفته و چه شده، چه ارزشي دارد و چه ربطی به من دارد؟ حضرت فرمودند: «آيا نمي داني كسي كه با مؤمنی چهل گام همراه باشد، خداوند روز قيامت از او درباره آن هم سفر خواهد پرسيد؟» (2)

ص: 49

- 
- 1- إن لي جاراً لست أنتبه إلا بصوته إما تاليا كتابه يكرّره ويبكي ويتضرع، وإما داعياً، فسألت عنه في السرّ والعلانية، فقيل لي: إنّه مجتنب لجميع المحارم. فقال الإمام عليه السلام: يا ميسّر، يعرف شيئاً مما أنت عليه؟ قال: قلت: اللّٰه أعلم! قال: فحججت من قابل فسألت عن الرجل فوجدته لا يعرف شيئاً من هذا الأمر، فدخلت على أبي عبد الله عليه السلام فأخبرته بخبر الرجل، فقال لي مثل ما قال في العام الماضي! يعرف شيئاً مما أنت عليه؟ قلت: لا. قال: يا ميسّر أيّ البقاع أعظم حرمة؟ قال: قلت: اللّٰه ورسوله وابن رسوله أعلم. قال: يا ميسّر، ما بين الركن والمقام روضة من رياض الجنة وما بين القبر والمنبر روضة من رياض الجنة، ولو أنّ عبداً عمّره اللّٰه فيما بين الركن والمقام و فيما بين القبر والمنبر يعبدّه ألف عام ثم ذبح على فراشه مظلوماً كما يذبح الكنّس الأملح، ثم لقي اللّٰه عزّ وجلّ بغير ولايتنا، لكان حقيقاً على اللّٰه عزّ وجلّ أن يكتبه على منخرينه في نار جهنم ر.ك: شيخ صدوق، ثواب الأعمال، ص 210.
- 2- أما علمت أن من صحب مؤمناً أربعين خطوة سألّه اللّٰه عنه يوم القيامة. ر.ك: شيخ طوسي، الأمالی، ص 412.

## فروش سر پناه

مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: «من از کسی طلبی دارم. حال او می خواهد خانه اش را بفروشد تا قرض مرا بدهد. امام فرمود: تو را در پناه خدا قرار می دهم. مبدا او را از سایه بالا سرش بیرون کنی!» (1)

لذا کسی حق ندارد دیگری را برای گرفتن طلبش تحت فشار قرار بدهد تا سر پناه خود را بفروشد و قرض او را بدهد.

## لقمه ای به لقمه ای

در بنی اسرائیل قحطی شدیدی پیش آمد. در این میان، زنی لقمه ای نان پیدا کرد و خواست از آن استفاده کند. تا خواست لقمه را در دهان بگذارد و بخورد، فقیری به او گفت: من گرسنه ام. زن پیش خودش گفت باشد! من از خودم می گذرم. نان را به او داد. این زن فرزند کوچکی داشت. او در صحرا همزم جمع می کرد که گرگی بچه اش را به دندان گرفت و گریخت. فریاد زن بلند شد و به دنبال گرگ دوید. در این هنگام خداوند متعال جبرئیل را مأمور کرد که بچه را از دهان گرگ بگیرد و آن را به مادرش بر گرداند. او بچه را گرفت و به مادر تحویل داد. جبرئیل به آن زن گفت: آیا راضی شدی؟ لقمه ای در راه خدا دادی و اکنون این لقمه را از دهان گرگ بیرون آوردیم و به خودت بازگشت. (2)

ص: 50

---

1- إن لی علی رجل دیناً، وقد أراد أن یبیع داره فیقضینی. قال: فقال أبو عبد الله علیه السلام: أعینک بالله أن تخرجه من ظلّ رأسه؟ ر.ک: الکافی، ج 5، ص 97.

2- شیخ صدوق، ثواب الأعمال، ص 140.

سپاه یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود که پسر جوانی به نام عبد الرحمان داشت. او می گوید: وقتی پدرم از دنیا رفت دستم خالی بود؛ پدر چیزی برای ما نگذاشته بود. نگران بودیم چه کنیم؟ یکی از دوستان پدرم به خانه ما آمد و پرسید: پدرت، چیزی برای شما گذاشته است؟ گفتم: نه. او هزار درهم به من داد و گفت: فقط سفارش می کنم این هزار درهم را خرج نکن، این را سرمایه قرار بده و از سودش زندگی ات را اداره کن. آن پول را گرفتم. یکی دیگر از دوستان پدرم به من گفت: بهترین جنس برای خرید و فروش ابریشم است؛ مقداری ابریشم به من داد و گفت: این را بگیر و بفروش. با این هزار درهم و راهنمایی رفیق پدرم، آن جنس را گرفتم و فروختم و در مدتی اندک وضع مالی ام خوب شد. موسم حج فرا رسید. به خود گفتم به حج بروم. نزد مادرم آمدم و ماجرا را گفتم. او گفت: اول، هزار درهم بدهی را برگردان. رفتم پول را به دوست پدرم بدهم. از این که به این زودی برای پرداخت طلب او مراجعه کرده بودم تعجب کرد و گفت: اگر هزار

درهم کم است باز هم بدهم! گفتم: نه، آمدم طلب شما را بدهم. طلب را دادم و به مکه رفتم. در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. آن حضرت برای پدرم طلب مغفرت کرد. حضرت پرسید: وضع مالی پدرت چطور بود؟ عرض کردم: پدرم، چیزی برای ما نگذاشت. یکی از دوستان پدرم هزار درهم به من داد. تا این را گفتم، حضرت فرمود: هزار درهم را به مردم بدهکار هستی و بعد به حج آمدی؟ گفتم: وضعم خوب شد و هزار درهم را دادم. حضرت فرمود: کار خوبی کردی. (عَلَيْكَ بِصِدْقٍ)

الْحَدِيثِ وَادَاءِ الْأَمَانَةِ تَشْرُكُ النَّاسَ فِي أَمْوَالِهِمْ؛ (1) بر توباد به راست گویی و ادای امانت، تا شریک مردم در اموالشان باشی.

## ساخت 72 مدرسه

فردی به نام علی پور در آلمان زندگی می کرد که در اوج ثروت بود. می گفت: ماشین بنزی که من سوار می شوم فقط دو نمونه از آن در کارخانه تولید شده است: یکی برای من است و یکی برای صدر اعظم آلمان. روزی به فکر افتادم که با این ثروت عظیم چه کنم؟ به هر حال باید بگذارم و بروم. شب اول قبر از من می پرسند که در گرفتاری های مردم چه خدمتی کردی؟ یک لحظه به خاطرش رسید که تمام دارایی خودش را ببخشد. با خود گفت: در کربلا 72 نفر در راه سید الشهداء جان دادند، بنابراین به احترام 72 تن تصمیم گرفت 72 مدرسه بسازد. او در استان اردبیل و جاهای دیگر این کار را انجام داد.

او همه ثروتش را در راه ساخت مدرسه داد، اما در اواخر کم می آورد. لذا به دولت می گوید: من یک خانه مسکونی دارم، این خانه را به شما می فروشم. من مستاجر شما باشم تا بقیه مدرسه ها را تمام کنم.

## حَقُّ مُؤْمِنٍ بِرِ مُؤْمِنٍ

أَبَانُ بْنُ تَعْلَبٍ، يَكِيٌّ مِنْ أَصْحَابِ بَسِيْرٍ مِمْتَازِ إِمَامِ بَاقِرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِمَامِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدَ كِهْ مِيْ كُوِيْدُ: سِيْ هَزَارِ حَدِيْثٍ مِنْ إِمَامِ بَاقِرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَادُ كُرْفْتَمُ. إِبَانُ مِيْ كُوِيْدُ: دَرِ

ص: 52

محضر امام صادق علیه السلام طواف خانه خدا را انجام می دادم. در حال طواف، یکی از دوستان من، که بیرون از طواف بود، به من اشاره کرد که از طواف بیرون بیا، با تو کار دارم. با خود گفتم آدم در محضر امام صادق علیه السلام باشد و با آن حضرت طواف خانه خدا انجام بدهد، بعد طواف را رها کند؟ لذا توجهی نکردم. بار دوم به همان نقطه رسیدم. امام صادق علیه السلام آن شخص را دید که به من اشاره می کند. حضرت به من فرمود: (یا اَبَان، اِیَّاكَ یُرِیدُ هَذَا؛ ابان)، این فرد با تو کار دارد، گفتم: آری. فرمودند: چرا نمی روی؟ برو ببین چه کار دارد. گفتم: یعنی طواف را رها کنم؟ فرمودند: بله. گفتم: حتی اگر طواف واجب باشد؟ فرمود: آری. لذا امر امام را اطاعت کردم و رفتم و کار آن فرد را انجام دادم. دوباره خدمت حضرت برگشتم. گفتم: (أَخْبِرْنِي عَنْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ؛ راجع به حق مؤمن بر مؤمن آگاهم کنید.) حضرت فرمودند: (یا اَبَانُ دَعُهُ؛ ابان، از این سؤال بگذر.) گفتم: (جُعِلْتُ فِی دَاك، فدای شما شوم! بگویید.) بار دوم امام فرمودند: «این سؤال را نپرس»؛ یعنی تو که نمی توانی چنین حقی را ادا کنی، برای چه سؤال می کنی؟

بار سوم، بار چهارم پرسیدم. ابان از اصحاب خاص حضرت است، ولی به قدری حق مؤمن سنگین و مهم است که حضرت می گوید: نپرس. حضرت فرمودند: (یا اَبَانُ تُقَاسِمُهُ شَطْرَ مَالِكٍ)؛ ای ابان، حق مؤمن این است که اگر برادر ایمانی ات گرفتار است، نصف مالت را به او بدهی. من خیلی تعجب کردم. وقتی حضرت تعجب مرا دید، فرمودند: این جمله برایت



سنگین بود؟ از این بالاتر بگویم. قرآن می گوید: (وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ)؛ (1) مؤمنین ایثار می کنند. (أَمَّا إِذَا أَنْتَ قَاسَ مَتَهُ فَلَمْ تُوَظَّرْهُ بَعْدَ إِنَّمَا أَنْتَ وَهُوَ سَوَاءٌ إِنَّمَا تُؤْتِرُهُ إِذَا أَنْتَ أَعْطَيْتَهُ مِنَ النَّصْفِ الْآخِرِ)؛ (2) اگر نیمی از اموالت را به او بدهی هنوز به درجه ایثار نرسیده ای؛ چون در این صورت با او برابر شده ای. اما اگر نصف دیگر به او بدهی، به درجه ایثار رسیده ای.

### به فریاد بدھکار رسیدن

فردی خراسانی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: از راه دور آمده ام و گرفتاری مالی پیدا کردم. الآن تا خراسان فاصله زیادی دارم اگر امکان دارد کمی به من بکنید. حضرت نشسته بودند؛ انتظار داشتند عده ای بر خیزند و آستین همت را بالا بزنند و کمی به این فرد در راه مانده بکنند؛ اما کسی کاری نکرد. حضرت ناراحت شد و فرمود: «کار خیر، کاری است که پیش از آن که گرفتار، مشکل خود را مطرح کند، انجام شود؛ اما اگر وقتی آبرویش را ریخت، در حقیقت کمک شما، پول آبروی اوست.» (3)

### به داد مضطر برسید!

کسی به امام حسین علیه السلام نامه داد. حضرت نامه را نخوانده فرمودند: حاجت

ص: 54

---

1- سوره حشر، آیه 9.

2- الکافی، ج 2، ص 172.

3- (إِنَّمَا الْمَعْرُوفُ ابْتِدَاءً، فَأَمَّا مَا أُعْطِيَ بَعْدَ مَا سَأَلَ، فَإِنَّمَا هُوَ مَكَافَاةٌ لِمَا بَدَلَ لَكَ مِنْ مَاءٍ وَجِهَةٍ). ر.ک: بحار الأنوار، ج 93، ص 146.

تو بر آورده می شود. کسی گفت: شما نامه را بخوانید، بعد بگویید حاجت تو بر آورده است. فرمودند: نمی خواستم در مدتی که مشغول خواندن نامه او هستم حالت اضطراب را در چهره او بینم.

### در حَقْم دعا کنید

مفضل بن قیس از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت حضرت رسیدم و از وضع مالی خود شکایت کردم و گفتم: برای ما دعا کنید. حضرت دستور دادند که مبلغ قابل توجهی به او بدهند. گفتم: منظورم پول نبود؛ فقط می خواستم در حَقْم دعا کنید. حضرت فرمودند: من دعا هم می کنم؛ ولی هر جا نشین و سفره دلت را برای هر کسی باز نکن که خوار و ذلیل شوی. (1)

### نتیجه پاسخ نادرست

اسحاق بن عمار از اصحاب خوب امام صادق علیه السلام خدمت آن حضرت می رسد و عرض می کند: شخصی بیمار با من درباره این که آیا حجّ بر او واجب است یا نه، مشورت کرد؛ گفتم: تو بیماری، نمی خواهی به حج بروی. چون اسحاق بدون آگاهی جواب داده بود، حضرت به او فرمود: حقّ تو است که یک سال بیمار بشوی. خودش می گوید که یک سال تمام بیمار شدم برای این که یک مسئله را نادرست پاسخ دادم. (2)

ص: 55

---

1- بحار الأنوار، ج 47، ص 34.

2- ما أخلقك أن تمرض سنة. قال: فمرضت سنة. ر.ك: الكافي، ج 4، ص 271.

## تا که دست می رسد

آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از علمای اهل معنای نجف بود که استاد شخصیت هایی مانند آیت الله میلانی بود. علامه جعفری، کفایة الأصول آخوند خراسانی را خدمت ایشان می خواند. ایشان می گوید: روز آخری که خدمت ایشان برای درس رفتم، نشسته بود، فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: برای درس. فرمود: تمام شد. گفتم: آقا! نه حوزه تمام شده است و نه درس ها. فرمود: من تمام شدم! فردا خبر مرگ مرا می شنوی. گفتم: پس درس تعطیل است. حالا که ما این همه راه آمدیم موعظه ای بفرمایید. ایشان فرمود:

تا که دست می رسد شو کارگر \*\*\* چون فتی از پای خواهی زد به سر (1)

## همه چیز دست خداست

یکی از دوستان، که فوق تخصص قلب است، می گفت: بیمارستان مشغول درمان بیماران بودم گفتند: یکی از دستگاه ها از کار افتاده و نیم ساعت طول می کشد تا دستگاه درست شود. اگر شما کاری دارید انجام بدهید. گفتم: فرصت خوبی است می روم به مادرم سر می زنم. رفتم مادرم را دیدم. مادرم گفت: چه وقت خوبی آمدی! وقت ناهار است بیا با هم غذا بخوریم. ناهار الویه بود. لقمه اول را خوردم، مادر هم لقمه اول را خورد. لقمه دوم را خوردم مادر هم لقمه دوم را خورد. لقمه سوم را که خوردم دیدم مادرم افتاد. من که

ص: 56

فوق تخصص قلب هستم و هزاران قلب را احیا کردم نتوانستم کاری بکنم. غصه من از این است که یک ماه پیش از این حادثه مادرم را به تهران بردم و همه چکاب ها را انجام دادم، هیچ مشکلی نداشت؛ اما ناگهان قلب مادرم ایستاد. او می گفت: به قدری روی قفسه سینه مادرم فشار آوردم، که قفسه مادرم شکست، ولی نفس بر نگشت.

## بطلان سخن وهابی ها

ابن حِبَّان از علمای برجسته اهل سنّت است که تاریخ وفاتش 354 هجری قمری و مؤلف کتاب الثقات است. کتاب او شرح حال شخصیت هاست. او در حدود پانصد سال قبل از ابن تیمیه، پدر معنوی و فکری وهابیت زندگی می کرد. در جلد هشتم وقتی به زندگانی امام هشتم علیه السلام می رسد، می گوید: در طوس به واسطه جام زهری که مأمون به او نوشاند، درگذشت. قبر او مشهور است و من بارها آن را زیارت کردم. هیچ گرفتاری برای من پیش نیامد مگر این که به امام رضا علیه السلام متوسّل شدم و خداوند گرفتاری مرا بر طرف کرد.» (1)

## افطارِ دزد

مرحوم شیخ مرتضی زاهد می فرمود: در نجف دزد معروفی بود، اما همین

ص: 57

---

1- مات بطوس من شربة سقاء إياها المأمون، قبره مشهور یزار و قد زرته مراراً كثيرة و ما حلّت بی فی وقت مقامی بطوس فرزت قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و دعوت الله إزالتها عنی إلا استجیب لی و زالت عنی تلك الشدة، و هذا شیء قد جرّبته مراراً. ر.ک: الثقات، ج 8، ص 456.

دزد در ماه رمضان روزه می گرفت. نزدیک افطار که می شد به خانه می رفت تا افطار کند؛ اما می دید با مال دزدی که نمی شود افطار کرد، برای همین از خانه بیرون می آمد و می گفت: ای مردم! یک لقمه حلال بدهید تا افطار کنم. ایشان می فرمود: مردم به او اعتماد نداشتند لذا گفتند، حتماً کلکی سر هم کرده است. گاهی یک ساعت می گذشت و او افطار نکرده بود. افطار نمی کرد تا لقمه حلال پیدا کند.

### نواضع آیت الله حجت

آیت الله حجت که یکی از مراجع بود، یک وقتی در خیابان می رفت به ایشان می گویند آیت الله بروجردی در مسیر به طرف شما می آید. با این که این دو از نظر سنی به هم نزدیک بودند و بعضی می گفتند از نظر علمی هم با یک دیگر فرقی ندارند، اما تا می گویند آیت الله بروجردی در مسیر راه است، آقای حجت که سوار مرکبی بود، آن چنان با عجله از مرکب خود را به پایین می اندازد که چند روز مریض می شود؛ مبادا آیت الله بروجردی بیاید و ایشان سواره باشد!

### خدمت به دختر خاله

آیت الله شبیری زنجانی کتابی چهار جلدی به نام جرعه ای از دریا دارند که در آن خاطرات علما نقل شده است. این داستانی که نقل می کنم در آن جا آمده است.

آیت الله حائری، که مؤسس حوزه علمیه قم و استاد امام و بسیاری از

بزرگان هستند، دختر خاله ای داشتند که جزء عائله ایشان حساب می شد؛ یعنی هزینه های زندگی او را آیت الله حائری به عهده داشت. به قدری به این دختر خاله خدمت می کند که به خانمش

می گوید: مراقب این مهمان ما باش. من پیر شدم. اگر توانایی داشتیم تا رفتن به دست شویی و پر کردن آب در آفتابه کمکش می کردم. [\(1\)](#)

### خود شکنی محمد بن مسلم

محمد بن مسلم از اصحاب خاص امام صادق علیه السلام است. نام او در سند بیش از شش هزار حدیث وجود دارد. احکام نماز، روزه، خمس و... را این بزرگان به ما رساندند. در شرح زندگی او گفته اند که هم وضع مالی و هم موقعیت اجتماعی خوبی داشت. همه عوامل فخر فروشی و تکبر برای او فراهم بودند. امام صادق علیه السلام به او فرمود: محمد بن مسلم، فروتن باش! او برای این که تواضع بیشتری داشته باشد با آن وضع خوب اقتصادی، زنبیل خرمایی را برداشت و جلو مسجد جامع کوفه نشست و شروع به فروش خرما کرد. بستگانش آمدند و گفتند: آبروی ما را بردی! با این موقعیت که تو داری، می توانی تمام خرماهای کوفه را بخری، چرا این کار را می کنی؟ گفت: امام فرمودند: تواضع کن. یک راه خود شکنی همین است. گفتند: کار دیگری انجام بده. گفت: تا دانه آخر خرما را نفروشم بر نمی گردم. این کار را

ص: 59

تمام کرد و رفت آسیابی را انتخاب کرد و به شغل آسیابانی مشغول شد. (1)

## ادعای گزاف

کسی در آبادان بالای منبر در سخنرانی خودش گفته بود: «سلونی قبل آن تفقدونی.» در تاریخ هست هر کس غیر از امیر المؤمنین علیه السلام این جمله را گفت رسوا شد. وقتی این شخص بالای منبر این جمله را گفت کسی از پایین منبر گفت: من سؤال دارم. سؤال من خیلی پیچیده نیست و لازم نیست مدت ها فکر کنید؛ بگویید نام مادر حضرت خدیجه علیها السلام چیست؟ او در جواب عاجز ماند. به خاطر همین، از منبر پایین آمد و دیگر نتوانست در آبادان پا بگذارد.

## هیچ انگاری خود

یکی از کتاب های بسیار خوب برای مطالعه و آشنایی با دانشمندان بزرگ، کتاب فوائد الرضویه حاج شیخ عباس قمی است. یکی از شخصیت هایی که در این کتاب معرفی شده وحید بهبهانی است که او را معلم البشر، علامه ثانی، محقق ثالث و مجدد دین نامیده اند. شخصیتی استثنایی و استاد بزرگانی مانند میرزای قمی، سید بحرالعلوم، ملا محمد مهدی نراقی و سید علی طباطبائی، صاحب ریاض المسائل است. به این آقا گفتند: چه کار کردی که به این مقام رسیدی؟ گفت: من در زندگی، خودم را چیزی حساب نمی کردم. (2)

ص: 60

---

1- شیخ مفید، اختصاص، ص 51.

2- شیخ عباس قمی، فوائد الرضویه، ج 2، ص 658.

## هوشیاری میرزای شیرازی

آیت الله شبیری زنجانی در کتاب جرعه ای از دریا نوشته اند: یک وقتی شب اول ماه مبارک رمضان ثابت نمی شود. یکی از اهالی سامرا که از اهل سنت بوده به نزد میرزا می آید و می گوید: من ماه را دیدم. ایشان می گوید: شما دیدی؟ می گوید: بله، دیدم. میرزا حکم می کند که فردا اول ماه رمضان است.

آن شخص سنی که می رود شاگردان میرزا، به میرزا هجوم می آورند که چرا این کار را کردید؟ مگر به گفته این شخص اول ماه ثابت می شود؟ میرزا می فرماید: خودم که از پله ها بالا می رفتم ماه را دیدم، خواستم از اهل سنت سامرا دل جویی کرده باشم. (1)

## شیوع غیبت در بین افراد

آیت الله اراکی در قم نماز جمعه می خواندند. ایشان روزی موقع خواندن خطبه نماز جمعه، از شدت ناراحتی محاسن سفیدشان را به دست گرفتند و گفتند: اگر شما دو مسلمان را پیدا کردید که یک ساعت یک جا بنشینند و غیبت نکنند من این محاسن را می کنم!

## حق الناس بالاتر از حق الله

دو تن از فقهای بزرگ شیعه که سرگذشت بسیار مشابهی دارند و اتفاقاً

ص: 61

---

1- جرعه ای از دریا، ج 2، ص 362.



اهل یک منطقه از لبنان هستند: شهید اول، «شمس الدین محمد بن مکی» و شهید ثانی، «زین الدین علی بن احمد» هستند. دشمنان اهل بیت بر اثر تعصب های مذهبی این دو را شهید کردند؛ بدن شهید اول را سوزاندند و این شهید مزاری ندارد. حاج شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه در حالاتشان می نویسد: «سُجِنَ ثُمَّ قُتِلَ ثُمَّ صُلِبَ ثُمَّ أُحْرِقَ؛ اول زندانی شد، بعد کشته و به دار کشیده شد و آن گاه سوزانده شد.» یکی از بزرگان می فرماید: چون از بدن این شهید چیزی نماند، خداوند برکت را به قلمشان داد. همین الآن هزاران نفر در سراسر حوزه های علمیه، کتاب های این دو بزرگوار را می خوانند. شهید اول کتابی به نام اللمعنة الدمشقية نوشته که شهید ثانی شرحی بر آن به نام الروضة البهية نوشته است.

شهید ثانی کتابی دارد به نام كشف الريبه في أحكام الغيبه. برخی به ایشان گفتند: غیبت این مقدار احکام ندارد که شما کتاب مستقلى راجع به آن نوشتید؟ در پاسخ می گوید: دیدم بیشتر مردم، از کسانی که خود را عالم می دانند و به فضل و عدالت منسوب می کنند و مقید به نماز و روزه و بسیاری از عبادات هستند؛ از پاره ای از گناهان مانند زنا، شراب خواری و دیگر زشتی های ظاهری پرهیز می کنند اما با وجود این، بسیاری از اوقات خودشان را صرف بردن آبروی دیگران و غیبت می کنند، در حالی که اگر شیطان ایشان را به شراب خواری و زنا و سوسه کند از او اطاعت نمی کنند؛ چون می دانند کارهای زشتی است و با ارتکاب آن ها آبرویشان نزد مردم می رود؛ پایگاه اجتماعی خود را نزد آنان از دست می دهند؛ اما اگر آنان به

عقلشان رجوع کنند و با نور بصیرت بنگرند خواهند دید بین این دو گناه فرق بسیاری است؛ یعنی نمی توان این گناهان (شرب خمر، زنا و غیبت دیگران) را با هم مقایسه کرد؛ چون شراب خوار تنها حق الله را پای مال کرده است و ممکن است روزی توبه کند و در آن صورت خداوند او را خواهد بخشید؛ اما کسی که با غیبت آبروی مسلمانی را برده، علاوه بر حق الله به حق الناس هم گرفتار

می شود. (1)

## غیبت بلاى همگانی

در حالات حاج آقا حسین قمی از مراجع بزرگ تقلید نوشته اند که تا اطرافیان ایشان می خواستند حرفی بزنند که بوی غیبت از آن می آمد، می فرمود: ادامه ندهید که گرفتار غیبت می شویم.

ص: 63

1- لَمَّا رَأَيْتَ أَكْثَرَ أَهْلِ هَذَا الْعَصْرِ مِمَّنْ يَتَّسِمُ بِالْعِلْمِ وَيَتَّصِفُ بِالْفَضْلِ وَيُنْسَبُ إِلَى الْعَدَالَةِ وَيُتْرَاحُ لِلرِّئَاسَةِ يَحَافِظُونَ عَلَى آدَاءِ الصَّلَوَاتِ وَالدَّوَابِّ فِي الصِّيَامِ وَكَثِيرٍ مِنَ الْعِبَادَاتِ وَالْقُرْبَاتِ وَيَجْتَنِبُونَ جَمَلَةً مِنَ الْمَحْرَمَاتِ كَالزَّنَاءِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ وَنَحْوِ هُمَا مِنَ الْقَبَائِحِ الظَّاهِرَاتِ ثُمَّ هُمْ مَعَ ذَلِكَ يَصْرِفُونَ كَثِيرًا مِنْ أَوْقَاتِهِمْ وَيَتَفَكَّهُونَ فِي مَجَالِ سَهْمٍ وَمَحَاوِرَاتِهِمْ وَيَغْدُونَ نَفُوسَهُمْ بِتَنَاوُلِ أَعْرَاضِ إِخْوَانِهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَنَظَرَاتِهِمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلا يَعْدُونَهُ مِنَ السَّيِّئَاتِ وَلا يَحْذَرُونَ مَعَهُ مِنْ مَوَاحِذَةِ جِبَارِ السَّمَاوَاتِ فِي سَبَبِ إِقْدَامِ النَّاسِ عَلَى الْغَيْبَةِ وَالسَّبَبِ الْمَقْدَمِ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْمَعَاصِي الْوَاضِحَةِ إِذَا لَغَفَلَةٌ عَنْ تَحْرِيمِهِ وَمَا وَرَدَ فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ وَالْمُنَاقَشَةِ فِي الْآيَاتِ وَالرِّوَايَاتِ وَهَذَا هُوَ السَّبَبُ الْأَقْلَى لِأَهْلِ الْغَفَلَاتِ وَإِنَّمَا لِأَنَّ مِثْلَ ذَلِكَ فِي الْمَعَاصِي لَا يَخْلُ عَرَفًا بِمَرَاتِبِهِمْ وَمَنَازِلِهِمْ مِنَ الرِّئَاسَاتِ لِخَفَاءِ هَذَا النَّوعِ مِنَ الْمُنْكَرِ عَلَى مَنْ يَرُومُونَ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَهَالَاتِ وَلَوْ وَسَّوسَ إِلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ أَنْ شَرَبُوا الْخَمْرَ أَوْ زَنَوْا بِالْمَحْصَنَاتِ مَا أَطَاعُوهُ لظُهُورِ فَحْشِهِ عِنْدَ الْعَامِّ وَسَقُوطِ مَحَلِّهِمْ بِهِ لَدَيْهِمْ، بَلْ عِنْدَ مَتَعَاطِي الرِّذَائِلِ الْوَاضِحَاتِ وَلَوْ رَاجَعُوا عَقُولَهُمْ وَاسْتَضَاوُوا بِأَنْوَارِ بَصَائِرِهِمْ لَوَجَدُوا بَيْنَ الْمَعْصِيَتَيْنِ فَرْقًا بَعِيدًا وَتَفَاوُتًا شَدِيدًا، وَبَلْ لَا نِسْبَةَ بَيْنَ الْمَعَاصِي الْمَسْتَلْزِمَةِ لِلْإِخْلَالِ بِحَقِّ اللَّهِ سَبْحَانَهُ عَلَى الْخُصُوصِ وَبَيْنَ مَا يَتَعَلَّقُ مَعَ ذَلِكَ بِحَقِّ الْعَبِيدِ خُصُوصًا أَعْرَاضَهُمْ؛ فَإِنَّهَا أَجَلٌ مِنْ أَمْوَالِهِمْ.

آیت الله حاج شیخ محمد تقی شوشتری، یکی از عالمان بزرگ و کم تر شناخته شده است. شرحی که بر نهج البلاغه دارد یکی از بهترین شروح نهج البلاغه است. مردم شوشتر خاطرات فراوانی از ایشان دارند. الآن قبرشان زیارتگاه است. این مرد از نظر علمی فوق العاده بود؛ به قدری بر تاریخ مسلط بود که می توانست در شرح کلمات امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه هر کلامی از حضرت را با مطلبی تاریخی و مناسب آن توضیح بدهد. ایشان نقل می کند که وقتی حکومت از بنی امیه به بنی عباس رسید و تمام بنی امیه ریشه کن شدند؛ در میان بنی امیه، شخصی به نام ابراهیم فرزند سلیمان بن عبدالملک، یکی از خلفای بنی امیه بود. او گفت: حالا که دوران خلافت پدرم تمام شده است اگر مرا پیدا کنند، می کشند و دودمانم را بر باد می دهند. او در جایی در نزدیکی کوهی مخفی شد. ابراهیم می گوید: یک وقتی بالای خانه خود ایستاده بودم که دیدم سوارانی از دور می آیند. گمان کردم برای دستگیری من آمده اند. فرار کردم به کوفه رفتم. کسی مرا

نمی شناخت و پناهی نداشتم. در این آوارگی و سرگردانی، ناگهان خانه ای را دیدم که فردی با آبهت در آن جا ایستاده است و خانه، خادمانی دارد. داخل شدم، به من گفت چه کار داری؟

گفتم: به شما پناه آورده ام. نرسید که چه کسی هستی؛ ولی جایی به من داد و از من پذیرایی کرد. وی می گوید: در این روزهایی که در این خانه میهمان بودم مشاهده کردم صاحب این خانه هر روز ساعت معینی با نیروهایی که دارد دنبال کسی می گردد. پرسیدم که شما هر روز به دنبال چه کسی

می گردید؟ گفت: دنبال قاتل پدرم. گفتم: قاتل پدرت کیست؟ گفت: شخصی به نام ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک. پیش خود گفتم: عجب شانسی دارم و به کجا پناه آوردم! به او گفتم: من قاتل پدرت را می شناسم. گفت: چه کسی است و کجاست؟ گفتم: من هستم! باور نکرد. گفت: به نظر می رسد از این زندگی مخفی خسته شده ای و می خواهی تورا بکشم تا راحت شوی! گفتم: نه، می خواهی اسم و مشخصات و محل قتل پدرت را بگویم؟ تمام مشخصات را گفتم و او متوجه شد که خود من قاتل پدر او هستم. گفت: یقین کردم که تو قاتل پدر من هستی. تو خودت می دانی و پدرم. به هر حال قیامتی در کار است و آن جا باید پاسخ بدهی ولی من به سهم خودم، چون به تو پناه دادم، پناهم را از بین نمی برم، ولی زود از این خانه برو؛ می ترسم از این حالت برگردم و تورا بکشم. بعد پولی به من داد و گفت: برو.

### چوپانی شیخ مرتضی طالقانی

آیت الله طالقانی در مقامات علمی و معنوی مرد بزرگی بود. او استاد شخصیت هایی مثل آیت الله بهجت بود که مکاسب و کفایه را پیش ایشان می خواند. آقای بهجت مشتاق و شیفته ایشان بود. آقای میلانی هم شیفته ایشان بود.

اما این که چگونه شد که ایشان طلبه شد؟ خود مرحوم طالقانی می گوید که در طالقان چوپانی می کردم، ناگهان همان طور که دنبال گله بودم، از جایی صدای قرآن را شنیدم. یک لحظه با خودم گفتم: مرتضی! اگر فردای قیامت

خدا بگوید: این قرآن نامه ای بود که برایت فرستادم، آیا یک بار این نامه را از اول تا آخر خواندی؟ چه پاسخی بدهم؟ اگر بگوییم: خدایا، نامه ات به زبان من نبود؛ اگر به زبان من می فرستادی

می خواندم! خدا نخواهد گفت: چرا زبان قرآن را یاد نگرفتی؟ در این هنگام که چهل ساله بودم. همان جا تصمیم گرفتم گله را تحویل بدهم و طلبه شوم. به اصفهان آمدم و پنج سال در مدرسه صدر اصفهان تحصیل کردم و بعد به نجف رفتم.

### حسین، کشتی نجات

پیر مرد با صفایی به نام حاج آقا عباس حسینی از اهل منبر در قم بود که از دنیا رفته است. او می گفت: جایی منبر رفتم و این حدیث را خواندم که بهشت هشت در دارد و هر گروهی به خاطر اعمالی که انجام داده اند از یک در وارد می شوند. کسی از پایین منبر، جمله ای گفت که منبر را به هم زد. گفت: این اعمالی که گفتمی و سبب ورود به بهشت می شود برای ما بسیار دشوار است. آیا یک در آسان تر سراغ نداری که ما از آن وارد شویم؟ من جوابی ندادم. به خانه آمدم. سفینه البحار حاج شیخ عباس قمی کنار دستم بود. گفتم: خدایا! من این را باز کنم بینم جوابی هست که فردا به او بدهم؟ تا باز کردم اول صفحه این حدیث آمد که هم عامه نقل کرده اند و هم خاصه. (إِنَّ الْحُسَيْنَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ...) (1)

ص: 66

## گریه آیت الله بروجردی

در قم رسم بود که اهل منبر شب سوم شعبان، شب میلاد امام حسین علیه السلام را جشن می گرفتند و آیت الله بروجردی نیز در این مجلس شرکت می کردند. در یکی از شب ها، که ایشان در این جشن حاضر بودند، گریه می کنند. یکی می گوید: چرا در شب جشن و عید گریه می کنید؟ ایشان فرمود: امشب شب ولادت تنها مولودی است که وقتی جبرئیل نازل شد تا ولادت او را به رسول خدا تهنیت بگوید، خبر شهادت آن حضرت و داستان کربلا را نیز به پیامبر داد. (1)

## فروغی برتر از ماه

وقتی حادثه کربلا تمام شد و لشکریان عمر سعد به کوفه برگشتند، از هر کس می پرسیدند: شما چه کردید؟ یکی گفت: من علی اکبر را کشتم. دیگری گفت: من علی اصغر را به قتل رساندم. سومی گفت: من حسین را کشتم. به کسی گفتند: تو چه کردی؟ گفت: من اسمش را نمی گویم، ویژگی هایش را می گویم شما حدس بزنید! گفت: آقای بلندقامتی را کشتم، که جای سجده بر پیشانی داشت. منظور او علمدار کربلا، حضرت ابو الفضل علیه السلام بود. اگر پیر مرد هفتاد - هشتاد ساله مثل حبیب بن مظاهر بر پیشانی جای سجده داشته باشد عجیب نیست، اما اگر جوان مرد 34 ساله ای چنین باشد خیلی مقام والایی است.

ص: 67

ارشاد القلوب کتابی است که آیت الله بروجردی به طلبه ها سفارش می کرد که آن را در سفرهای تبلیغی همراه خود ببرند. در این کتاب داستانی آمده که راوی داستان ابو حمزه ثمالی است.

می گوید: من به مسجد کوفه رفتم. دیدم پیر مردی به ستونی تکیه داده گریه می کند. گفتم: چرا گریه می کنی؟ گفت: بالای صد سال از عمرم می گذرد اما در این صد سال، فقط دو ساعت در شبی و دو ساعت در روزی عدالت را دیدم و دیگر عدالت را ندیدم. گفتم: داستان چیست؟ گفت: من یهودی بودم. به کوفه وارد شدم. مرکبی و باری داشتم. گندم آورده بودم که بفروشم. در کوفه همسایه حارث همدانی بودم. وقتی به کوفه رسیدم بارم گم شد؛ نمی دانم این بار به آسمان رفت یا به زمین فرورفت. با حارث همدانی رفیق بودم. نزد او قصه را گفتم. دست مرا گرفت و گفت: بلند شو برویم تا کسی که بتواند مشکل تو را حل کند به تو نشان بدهم. خدمت امیر مؤمنان رسیدم. امیر مؤمنان به حارث همدانی فرمود: او را به دست من رساندی، برو، گرفتاری او را بر طرف می کنم. امیر مؤمنان بار این یهودی را پیدا کرد و فرمود: کی می خواهی بفروشی؟ گفت: فردا. فرمود فردا به تو کمک خواهم کرد. فردا حضرت کنار بار گندم او رفت و گفت: تو پول

می گیری و من بفروشم یا من پول بگیرم و تو بفروشی؟ گفت: نه، شما پول بگیر و من جنس را می فروشم. امیر مؤمنان شاگرد یهودی شد. یهودی بارهایش را فروخت. حضرت فرمود: کار دیگری نداری؟ گفت: چرا! می خواهم به بازار بروم و خرید کنم. حضرت او را به بازار کوفه برد و خرید

کرد. بعد فرمود: تو یهودی و در پناه اسلام هستی. من به تو کمک می‌کنم. در ادامه این داستان آمده است که پیر مرد می‌گوید: وقتی امیر المؤمنین آن خدمت‌ها را به من کرد، زمانی که خواستم از او جدا بشوم گفتم: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ أَعْلَمُ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ). او می‌گوید: من از کوفه رفتم و دیگر نیامدم. چند ماه بعد برگشتم و گفتم آن آقایی که آن شب به داد من رسید و کمک کرد کجاست؟ گفتند در محراب عبادت به شهادت رسید. (1) داغ دیدار دوم با امیر مؤمنان بر دلم ماند.

## دانستن ارزش عمر

مرحوم نراقی کتابی به نام طاقدیس دارند که اشعار زیبایی در آن در قالب مثنوی سروده‌اند. در حالات ایشان است که وقتی از بحث‌های فقهی و اصولی خسته می‌شدند، شعر می‌گفتند. کتاب بسیار فوق‌العاده جالبی است و داستان‌های زیبایی دارد. در آن جا نقل می‌کنند که کسی به مغازه‌ای رفت و به مغازه‌دار گفت: هزار عدد گردو چند؟ گفت: هزار تا، ده درهم. گفت: من ده درهم ندارم و هزار گردو هم لازم ندارم صد تا چند؟ گفت: صد تا یک درهم می‌شود. گفت: من یک درهم ندارم و صد تا هم لازم ندارم. گفت: یک گردو چند؟ فروشنده گفت: یکی که ارزشی ندارد. گفت: همان یکی را که بی ارزش است به من بده. او هم آن یک گردو را به او داد. رفت و دوباره برگشت و گفت: هزار تا گردو چند؟ گفت: تو برای من نقشه ریختی؟ می‌خواهی یکی یکی این‌ها را جمع کنی تا ده تا

ص: 69



و صد تا شود؟ نراقی با این تمثیل می خواهد بگوید که جوان عزیز! همین یک ساعت یک ساعت ها را که به نظرت چیزی نیست؟ جمع کن می شود 24 ساعت، می شود هفته، ماه، سال و عمر تو. پس قدر عمرت را بدان.

## میرزای قمی و فتحعلی شاه

میرزای قمی در دوران فتحعلی شاه زندگی می کرد. فتحعلی شاه از تهران به دیدن ایشان می آمد. در یکی از سفرها فتحعلی شاه وقتی به قم آمد و می خواست با میرزا ملاقات کند؛ میرزا در حمام بود. می گوید: من عجله دارم باید زود برگردم. می گویند: اگر عجله داری، به حمام به دیدن میرزا برو! به حمام می رود و داخل آن می شود. میرزا در خزینه بود. فضای حمام طوری بود که چشم، چشم را نمی دید. از دور سلام می کند، میرزا در پاسخ می گوید: علیکم السلام! چه کسی هستی؟ می گوید: منم، فتحعلی هستم. از قضا آن حمام، دلاکی به نام فتحعلی داشت. این پیر مرد گمان می کند او، همان دلاک است؛ برای همین می گوید: فتحعلی دلاک هستی؟ می گوید: نه، فتحعلی شاه هستم. می گوید: از شاهی چه چیز همراهت آوردی؟

می گوید: هر چه بخواهی، قشون و لشکر دارم، خزانه و ارتش و نیرو دارم. می گوید: نه! این جا چه آوردی؟ می گوید: هیچ، یک لنگ به کمر بسته ام! میرزا می گوید: فتحعلی شاه! حواست باشد روزی که تو را از این دنیا می برند، این گونه تو را می برند. (1)

ص: 70

## فرمانی برای پشه ها

زمانی فتحعلی شاه برای میرزای قمی نامه می نویسد و به میرزا اصرار می کند: چیزی از ما بخواه. میرزا نمی پذیرد. خیلی اصرار می کند. میرزا می نویسد: جناب سلطان شما در تهران با ملکه زندگی می کنی، در پشه بند هستی، پشه ها شما را آزار نمی دهند؛ اما من در قم هستم. قم پشه خیلی دارد. پشه ها ما را آزار می دهد، دستور بدهید پشه های قم ما را اذیت نکنند.

## لحظات آخر عمر

از آیت الله غروی اصفهانی، که استاد آیت الله خوئی، آیت الله بهجت، آیت الله شیخ علی محمد بروجردی و علامه مظفر بودند، می پرسند: اگر به شما خبر بدهند، نیم ساعت دیگر از دنیا می روید، چه می کنید؟ در پاسخ می فرماید: می روم جلو در خانه می نشینم تا گرفتاری مردم را بر طرف کنم. (1)

## این دروغ است

وقتی امام راحل در فرانسه بودند، خبر نگارها برای گزارش از زندگی و کارهای امام هجوم می بردند. خبر نگاری گفته بود: من می خواهم از زندگی 24 ساعته امام مستندی درست بکنم. امام موافقت کرده بودند. تهیه مستندی 24 ساعته خیلی سخت بود. گفته بودند شما مثلاً یک حالت مطالعه بگیرید ما

ص: 71

فیلم بر داری کنیم. مقداری روی تخت دراز بکشید، می گوئیم این حالت خواب امام است. غذایی بخورید و ما بگوئیم این غذا خوردن امام است. نان و ماستی گذاشته بودند به عنوان سفره غذای امام. امام فرمود: نه، من حاضر نیستم؛ زیرا این دروغ است. مگر من ظهر نان و ماست می خورم؟ می خواهید این را به اسم غذای من نشان بدهید؟ این دروغ است. امام مراقب بود که در تمام زوایای زندگی خود یک کلمه خلاف واقع نگوید.

### زهد بی نظیر امام راحل رحمه الله

در خدمت یکی از اساتید، به محضر آیت الله سیستانی مشرف شدیم. ایشان به احترام آن بزرگوار، 45 دقیقه صحبت کردند. این مرجع بزرگوار وقتی می خواست بیان کند که چطور انقلاب پیروز شد، یکی از عوامل آن را زهد امام می دانست، ایشان فرمود: 56 سال است که در نجف هستم. من و تمام مردم نجف و حتی عراق در این پانزده سال که امام در نجف بود، دیدیم که خادم امام، وقتی صبح از خانه بیرون می آمد سبدی در دستش بود که یک دو سیر گوشت و چند دانه بادمجان می خرید و به خانه امام می برد. تمام زندگی امام همین بود، با این که امام پول هم داشت.

آیت الله سیستانی سه بار فرمود: دلیل موفقیت امام، زندگی زاهدانه امام بود که باعث شد مقبولیت عمومی پیدا کند.

من از امام جمعه خمین شنیدم که بعد از انقلاب، امام؛ او را خواسته بودند و به او فرموده بودند هر آن چه در خمین زمین موروثی دارم، میان نیازمندان تقسیم کن.

به امام می گفتند: هوا گرم است به کوفه بروید، می فرمود: مردم در ایران بیلاق و امکانات ندارند.

## ناراحتی امام علی علیه السلام از وقوع جنگ جمل

شیخ مفید می نویسد: در جنگ جمل سی هزار نفر کشته شدند: 25 هزار نفر از اهل جمل و پنج هزار نفر از یاران امیر مؤمنان. جنگ که تمام شد امام برای مردم بصره سخنرانی کرده، فرمودند: ای مردم بصره! عیب و ایراد حکومت من چه بود که با من جنگ کردید؟ بعد به پیراهن خود اشاره می کند که به خدا قسم! این ها دست بافت خانواده من است. این پیراهن را از بیت المال شما برداشتم، بعد به کیسه پولی که با حضرت بود اشاره می کنند که به خدا قسم! این پول ها را از بیت المال برداشتم، بلکه از درآمد زمین زراعتی من در مدینه است. اگر روزی که از نزد شما رفتم بیشتر از آن چیزی که الآن دارم؛ به زندگی من اضافه شد، بدانید که از خائنان هستم. (1)

## آبادانی بقیع

اوایل انقلاب هیئتی از حجاز خدمت امام راحل رسیدند و گفتند: حاضر هستیم بقیع را به شکلی که شما دوست دارید، بسازیم؛ فقط جایی را به عنوان قبر

ص: 73

---

1- یا أهل البصرة! واللّٰه إنهما لمن غزل أهلی ما تنقمون منی. یا أهل البصرة و أشار إلى صرة فی یده فیها نفقته - فقال: واللّٰه ما هی إلا من غلّتی بالمدينة. فإن أنا خرجت من عندکم بأكثر ممّا ترون فأنا عند اللّٰه من الخائنین. ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 98.

حضرت زهرا علیها السلام مشخص کنید. امام به مراجع قم و آیت الله گلپایگانی حواله دادند. این مرد بزرگ فرمود: اگر همه علما با این قضیه موافقت کنند، من مخالفت می کنم؛ چون خود حضرت زهرا وصیت کرده بودند که قبرشان مخفی باشد.

### گریه محمد بن مسلم

محمد بن مسلم از شاگردان درجه اول امام صادق علیه السلام است. امام صادق علیه السلام چهار هزار راوی دارد که محمد بن مسلم در میان آنان نظیر ندارد. نام او در سند شش هزار حدیث وجود دارد. همین شخصیت بزرگ به مناسبتی نزد قاضی حکومت بنی عباس می رود. قاضی تعجب می کند که محمد بن مسلم این جا چه می کند! تا نگاهش به او و دوستش ابو گریبه اُزدی افتاد گفت: خوش آمدید جعفریان، فاطمیان! یعنی دو جعفری مذهب و دو فاطمی مرام! محمد بن مسلم و رفیقش به گریه افتادند. قاضی گفت: چرا گریه می کنید؟ فرمودند: ما را به کسانی نسبت دادی که معلوم نیست راضی باشند امثال ما منسوب به آن ها باشیم. (1)

### همت سه عالم شیعی

در حدود صد سال پیش کسی گفت: شیعه طایفه کوچکی بودند و متعرض شدند و آثار قابل توجهی هم ندارند. وقتی این مطلب را در کتاب

ص: 74

خود نوشت، سه شخصیت بزرگ عالم تشیع تصمیم گرفتند جواب علمی به این سخن یاوه و سست بدهند. این سه شخصیت، آیت الله سید حسن صدر و آیت الله کاشف الغطاء و حاج آقا بزرگ طهرانی بودند. اولی کتاب تأسیس الشیعه لعلوم الإسلام را نوشت و در آن ثابت کرد که شیعه چه علمی را پایه گذاری کرده است. دومی المراجعات و المطالبات را نوشت. سومی کتابی نوشت که در 29 جلد به چاپ رسید، به نام الذریعه إلی تصانیف الشیعه، که در آن 55 هزار کتابی را که شیعه تا آن روز نوشته بود، جمع آوری کرد و در کتاب دوم خویش، به نام طبقات أعلام الشیعه در هفده جلد، به معرفی شخصیت های شیعی پرداخت. این بزرگان در عمل از تشیع دفاع کردند.

### مردان خستگی ناپذیر

دانشمند مسیحی، یوسف اسعد در کتاب خویش نوشته است: به خدا قسم! اگر شیعه در قرن چهارم دهیم جز این سه عالم بزرگ، آقا بزرگ طهرانی، علامه سید محسن امین، نویسنده أعیان الشیعه و علامه امینی، صاحب الغدیر را نداشت برای عظمت شیعه کافی بود.

در حالات امینی نوشته اند که در کتابخانه مشغول مطالعه می شد. وقتی کتاب دار می خواست کتابخانه را ببندد از او می خواست که شب در کتابخانه بماند و مشغول مطالعه و تحقیق شود. کتاب دار درب کتابخانه را می بست می رفت و فردا باز می کرد. در این مدت علامه امینی با مقدار غذایی که همراه می برد شب را به مطالعه به سر می کرد. گاهی ایشان در تعطیلات آخر هفته،

چند روز در کتابخانه می ماند و کارهایش را انجام می داد.

صاحب اعیان الشیعه که مرد پرتلاشی بود، می گوید: یک شب من ایشان را دیدم که مشغول مطالعه است. ساعت 4:30 بامداد بود. گفتم من خوابم گرفته است، شما نمی خوابید؟ گفت: ما برای خوابیدن به دنیا نیامده ایم. گفت: من خوابیدم، دوباره بیدار شدم دیدم ایشان مشغول مطالعه و تحقیق است.

## 60 سال تلاش برای یک کتاب

آیت الله شبیری زنجانی نقل می کنند که حاج آقا بزرگ طهرانی صد سال عمر کرد. شصت سال برای کتاب الذریعه زحمت کشید. از ایشان می پرسیدند: حال شما چطور است؟ می گفت: الحمد لله! همه چیز خوب است؛ خیلی از بیماری هایی که دیگران دارند، من ندارم. البته اشک چشم ایشان بر اثر مطالعه زیاد قطع نمی شد. می گفت: مشکلم این است که وقتی می خواهم بنویسم اشک چشمم جاری است و لذا باید کاغذ را مقابلم بگیرم و بنویسم. این مرد بزرگ، در آخر عمر تمام کتابخانه اش را وقف عموم مردم کرد. این مرد، با این عظمت در مقدمه الغدير علامه امینی نوشته است: خدایا! از عمر من کم کن و به عمر علامه امینی بیفز!ا

## توسل بافقى به امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف)

آیت الله حاج شیخ محمد تقی بافقى، با آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری بنیان گذار حوزه علمیه قم خیلی مانوس بود. کمک هزینه تحصیلی که

ص: 76

مرحوم حائری به طلبه ها می داد، توسط ایشان داده می شد. گاهی اول ماه هنگامی که می رفت کمک هزینه را دریافت کند، شیخ می فرمود: ندارم. بافقی مستقیم به مسجد جمکران می رفت و به امام زمان متوسل می شد و با همان توسل مشکل را بر طرف می کرد.

## فریاد بافقی

یکی از داستان هایی که درباره بافقی معروف است ظلم ستیزی و امر به معروف و نهی از منکر آن بزرگ مرد است. در یکی از سال ها هنگام تحویل سال وقتی مردم در حرم حضرت معصومه علیها السلام جمع می شدند آیت الله بافقی در مسجد بالای سر حرم مشغول دعای ندبه بود. به ایشان خبر می دهند چه نشسته اید که همسر رضا خان، و عده ای از زن های بی حجاب برای تحویل سال به حرم مطهر آمده اند! بافقی خواندن دعای ندبه را قطع کرد و به سراغ همسر رضا خان می رود و می پرسد: شما مسلمان هستید یا کافر؟ اگر کافر هستید برای چه وارد حرم شدید؟ و اگر مسلمان هستید چرا با این وضع آمدید؟ زن رضا خان ناراحت می شود و به شهربانی قم می رود و با رضا خان تماس می گیرد که کسی با من چنین برخوردی کرده است. رضا خان از تهران به قم می آید و آیت الله بافقی را به قدری زیر ضربات چکمه خودش قرار می دهد که فریاد یا صاحب الزمان این مرد بلند می شود و بعد او را به حرم حضرت عبد العظیم تبعید می کند. ایشان تا پایان عمر در شهر ری تبعید بودند. امام راحل رحمه الله گاهی به شهر ری می رفتند. هم برای زیارت حضرت عبد العظیم و



هم دیدن آیت الله بافقی. این مرد مبارز و مجاهد در همان شهر از دنیا می رود و جنازه اش را به قم می آورند و نزدیک قبر آیت الله حائری دفن می کنند.

### شکایت از رئیس پلیس

دو نفر از شخصیت های عرب از اهالی عباسیه، منطقه ای بین حله و کوفه، خدمت آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی می رسند و گله می کنند که رئیس پلیس منطقه ما خیلی با اهل بیت بد، و دشمن آنان است. شراب خوار و ظالم است و به شیعیان بسیار ستم می کند. آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی خیلی قدرت و محبوبیت و نفوذ کلام عجیبی داشت. پانزده سال مرجع عالم تشیع بود. مرحوم اصفهانی می فرماید: به این رئیس پلیس دشمن اهل بیت، ستم گر و بی نماز، سلام مرا برسانید و بگویید: سید ابو الحسن با شما کار دارد. می آیند و به او می گویند: ما خدمت آقا بودیم، ایشان با شما کار دارد. می گوید: آقای شماست، من او را نمی شناسم. باز تأملی می کند و می گوید: باشد می آیم. چند روز بعد خدمت آقا می رسد. تا خدمت ایشان می رسد، آقای اصفهانی برخوردی با او می کند که گویا مدت ها با این فرد آشناست. سؤال می کند: شما که آن جا رئیس پلیس هستید چه قدر حقوق می گیرید؟ می گوید: ماهی چهار ده دینار. می گوید: چهار ده دینار برای شما کافی نیست. می گوید: بله، ولی قناعت می کنیم. ایشان می فرماید: من نامه ای به وکیلیم در حله می نویسم که از این ماه به بعد، معادل همین حقوق را به شما از طرف من بدهند. این بین من و شما یک راز باشد. البته بین پول من و پول حکومت تفاوت است. پول من صد در صد پاک و حلال است، ولی پولی که

حکومت می دهد حلال مخلوط به حرام است و شاید همه آن حرام باشد. آیت الله اصفهانی در ادامه می فرماید: البته این پول برای نماز خوان هاست. رئیس پلیس می گوید: اگر شرطش نماز خواندن است. ما نماز می خوانیم، هنگامی که می خواهد برود آقا صدایش می زند و نصیحتش می کند که با مردم خوب رفتار کن، که هم دنیایت آباد می شود و هم آخرت. از خدا بترس و نماز بخوان. بعد از این برخورد اصفهانی با او، به آقایی که همراهش بوده می گوید: من تا به حال شک داشتم این سید مسیرش حق است یا نه، الآن یقین دارم حق با اوست. تو موظف هستی از فردا به خانه من بیایی، نماز را یادم بدهی و مکتب اهل بیت را به من بشناسانی. از آن به بعد، خودش و خانواده اش مقید به نماز شدند.

### **تو سید هستی!**

روزی آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی به خانه آمد و به دخترش، فاطمه خانم گفت: گوشواره ات را بده که به گرفتاری که دم در است بدهم. البته این را به شوهرت نگو. گوشواره را به آن آقا داد و گفت: این را بفروش، پنجاه مال شما، پنجاه مال من. او گوشواره را فروخت و بخش کمی را به آقای اصفهانی داد. آقا فرمود: قرار بود پنجاه پنجاه باشد. در جواب می گوید: تو از سادات هستی و به تو کمک می کنند، بنابراین نیاز کم تری داری.

### **دیدار امیر مکه با میرزای شیرازی**

میرزای شیرازی، یکی از بزرگانی است که دارای مقام علمی و معنوی

فوق العاده ای بوده است. شاگرد شیخ انصاری و استاد شخصیت هایی مثل آخوند خراسانی و سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی و سید محمد فشارکی، و شیخ عبد الکریم حائری است. سی سال مرجعیت مطلق عالم شیعه با ایشان بود. در 24 شعبان از دنیا رحلت می کند ولی شب اول ماه مبارک رمضان جنازه شان دفن می شود. چرا؟ چون جنازه را در سامرا تشییع می کنند بعد به کاظمین و آن گاه به بغداد و سپس به کربلا و نجف می برند. جنازه میرزای شیرازی نزدیک یک هفته بر روی دست مردم بود. سرانجام میرزای شیرازی را در حرم امیر المؤمنین باب طوسی دفن می کنند. ایشان سفری به مکه می روند. آوازه میرزا همه جا پر بود. امیر مکه دوست داشت با میرزا ملاقات کند تا ببیند شخصیتی که با یک فتوای او، تنباکو تحریم می شود و قلیان ها حتی در اندرونی کاخ سلطان ایران شکسته می شود، چه کسی است؟ امیر مکه پیام می دهد که من حاضر هستم فلان روز با میرزا ملاقات کنم. میرزا پاسخ می دهد که پیامبر فرمود: (إِذَا رَأَيْتُمُ الْعُلَمَاءَ عَلَى بَابِ الْمُلُوكِ)؛ هرگاه عالمان را بر درگاه پادشاهان دیدید بدانید بد عالمانی هستند. (اما اگر بر عکس شد) یعنی إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُلُوكَ عَلَى بَابِ الْعُلَمَاءِ؛ هرگاه پادشاهان را بر در خانه عالمان دیدید، چه پادشاهان خوبی هستند. امیر مکه از این سخن خیلی خرسند می شود و به دیدن میرزا می رود و جذب او می شود.

### شیخ ناشناس

از آیت الله وحید خراسانی شنیدم که میرزای شیرازی در اواخر عمر بسیار

پرمشغله بود و هر کسی را نمی پذیرفت. یک روز شیخ ناشناسی به در خانه میرزا آمد و گفت: به میرزا بگویید که می خواهیم با او ملاقات کنم. گفتند: تو که هستی که با این لباس ژنده می خواهی با میرزا ملاقات کنی؟ گفت: بگویید فلانی آمده می خواهد تو را ببیند. تا این را به میرزا گفتند، با عجله عبا و قبا را به تن کرد و به استقبال او رفت و از او مفصل پذیرایی کرد و بعد با احترام تمام او را بدرقه کرد. گفتند: او کیست؟ میرزا گفت: او کسی است که آرزو می کنم تمام درس ها و خدمات ها و مرجعیت را در نامه عمل او بنویسند و ثواب عمل او را در نامه عمل من. گفتند: او چه کرده است؟ گفت: ما باهم، هم مباحثه بودیم. یک وقتی گفت: من از فردا در درس شرکت نمی کنم می خواهیم بروم. پرسیدم: کجا؟ گفت: می خواهیم در محلی که اهل بیت را نمی شناسند تبلیغ کنم. آن جا رفت و گفت: من این جا آمدم تا معلم قرآن باشم. پول هم نمی خواهیم. مجانی به بچه های قرآن یاد می دهم. او شب ها، نان خرده ها را جمع می کرد و امرار معاش می کرد. به بچه ها قرآن یاد داد. فکر بچه ها را عوض کرد و بچه ها هم سراغ پدر و مادرها رفتند و بر روی آنان اثر گذاشتند. در مدتی، تمام خانواده ها را به اهل بیت متمایل کرد. ایشان می فرمود: هزار نفر مثل ما، به پای این آقا نمی رسیم که توانست منطقه ای را با اهل بیت آشنا کند.

### قیافه آقا را به ذهن می سپارم

آیت الله حجت از نظر مقام های علمی و معنوی کم نظیر بودند. بعضی از

افراد می گفتند ایشان با آیت الله بروجردی از نظر علمی مساوی بودند و این دو بزرگوار را در یک سطح می دانستند. مردی خدمت ایشان رسید و پول خمس خودش را داد. وقتی می خواست برگردد، عقب عقب برگشت. علت را پرسیدند، گفت: دارم قیافه این آقا را در نظر می گیرم که فردای قیامت بگویم: یا رسول الله! من پولم را دست این آقا دادم.

### حساب رسی دقیق

یکی از نوادگان آیت الله حجت از قول پدرشان، که داماد آقای حجت بودند، نقل کردند. یک وقت خادم منزل ایشان نزد پدرم گلایه می کند که به آقا بگو: این چه زندگی است که برای ما درست کردی؟! شب به شب آقا مرا می خواهد و می گوید: امشب چه قدر چای مصرف کردی؟ چه قدر قند مصرف کردی؟ آقای حجت می فرماید: عجب! این آقا از من گلایه کرد. به او بگویید: محمد، همان طور از شما حساب رسی می کند که فردای قیامت، خدا از او حساب رسی می کند.

### عنایت امام زمان علیه السلام به حاج علی بغدادی

شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان، در زیارت امامین کاظمین، امام موسی کاظم و امام جواد علیهما السلام قصه ای از کتاب استادش، حاجی نوری، به نام نجم الثاقب نقل می کند. استادش

می گوید: اگر در این کتاب جز همین داستان نبود، در ارزش این کتاب کافی بود. داستان مربوط به پیر مردی به نام حاج علی

بغدادی است که خمس مالش را به مراجع نجف و کاظمین پرداخت می کند و می خواهد عصر پنج شنبه بر گردد که مزد کارگرایش را بدهد.

همه این مقامات حاج علی به خاطر دادن خمس است.

در مسیر راه، آقا امام زمان علیه السلام را ملاقات می کند. امام زمان به او سلام می کند و او را در آغوش می گیرد و می فرماید: حاج علی! کجا می روی؟ می گوید: می روم بغداد تا مزد کارگرایم را پرداخت کنم. امام می فرماید: برگرد. شب جمعه است بیا زیارت برویم. برگرد تا شهادت دهم که تو از شیعیان جلد امیر المؤمنین علیه السلام و از شیعیان ما هستی و شیخ هم شهادت بدهد؛ زیرا خدای متعال امر فرموده، دو شاهد بگیرید، و این اشاره به مطلبی بود که در خاطر داشتیم که از جناب شیخ درخواست کنم نوشته ای به من بدهد که من از شیعیان اهل بیت هستم و آن را در کفن خود بگذارم، پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟ حضرت می فرماید: کسی که حق او را به او می رسانند چگونه آن رساننده حق را نمی شناسد؟ گفتم: چه حقی؟ فرمود: آن چه به وکیل ما دادی. گفتم: وکیل تو کیست؟ فرمود: شیخ محمد حسن، و رسانندی بعضی از حق ما را به وکلای ما در نجف اشرف. او در نجف به شیخ انصاری خمس داد. در کاظمین به مرجع آن جا خمس داد. با خود گفتم این سید کیست که می گوید: شیخ انصاری وکیل ماست؟ لابد چون سید است و سهم سادات می خواهد این را می گوید. باز هم نشناخت. امام زمان دستش را

می گیرد و با خود به زیارت می برد. حضرت برای او زیارت نامه می خوانند و می گویند: سلام بده. می گوید: من سواد ندارم و

حضرت برایش می خوانند. یک یک ائمه را سلام می دهد تا به امام عسکری علیه السلام می رسد. سلام که تمام می شود حضرت توقف می کنند و به حاج علی می گویند: حاج علی! به امام زمانت سلام بده. او هم می گوید: السلام عليك يا صاحب الزمان! حضرت با تبسمی جواب سلام او را می دهند. هنوز هم حواس او نیست که چه خبر است. بعد از پایان زیارت نامه و دعا، متوجه می شود که چه کسی را دیده، اما نشناخته است.

## شرایع، قرآن فقه

وقتی در فقه به طور مطلق می گوئیم محقق، و هیچ قیدی نمی زنیم مرادمان، محقق حلی، استاد علامه حلی و سید بن طاووس است. شاگردانی مثل این بزرگواران در درس او پرورش یافته اند. خود علامه حلی در جایی می گوید: استاد من، محقق، افضل اهل زمان خودش بود. شهید ثانی گلایه کرده است که چرا فرمودی: افضل زمان خودش؟ چه کسی مثل محقق آمده است؟ بگو افضل همه زمان ها. کتابی به نام شرایع دارد که معروف به «قرآن فقه» است. محقق در این کتاب دوازده هزار حکم فقهی را با استدلال آورده است. به آیت الله بروجردی گفتند: اگر شما بخواهی چیزی مثل شرایع بنویسی، می توانی؟ فرمود: یک سطرش را نمی توانم بنویسم! کتابی نوشته که ده ها نفر از فقهای شیعه بر آن شرح و حاشیه نوشته اند که جواهر الکلام محمد حسن نجفی، معروف به «صاحب جواهر» و مسالک الأفهام شهید ثانی نمونه ای از آن هاست. فقهای بزرگ شیعه افتخار می کردند که بر متن شرایع شرح و ذیلی

بنویسند. این نوع نوشتن احکام، خاص شرایع و محقق اول است. بعدها هر کس آمده از محقق یاد گرفته است. در این هفت صد سال همه میهمان سفره محقق اول هستند. ما دو - سه فقیه بزرگ داریم که کتاب هایشان مرجع می شود: یکی از آن ها شهید اول محمد بن مکی است که کتاب اللمعنة المشقیة را می نویسد و شهید ثانی، زین الدین، بر آن شرحی به نام الروضة البهیة می نویسد. دیگری علامه حلی و سومی محقق حلی است.

در حرم امیر المؤمنین علیه السلام از ایوان طلا که وارد می شوید دست راست، قبر محقق حلی است و دست چپ، قبر مقدس اردبیلی. از زیارت قبر آن دو بزرگوار بی بهره نباشید.

## امامت با پول

جعفر کذاب، پسر امام هادی علیه السلام و برادر امام حسن عسکری علیه السلام است. او نزد وزیر معتمد عباسی رفت و گفت: با هم معامله ای می کنیم. من سالی بیست هزار دینار به شما می دهم و شما از امامت من حمایت کنید. تصور می کرد که امامت، با حمایت ارباب زر و زور به دست می آید. او هم گفت: بی چاره! سال هاست ما شمشیر را برای مبارزه با اهل بیت از رو بستیم و نتوانستیم کاری بکنیم. اگر تو امام باشی، به حمایت ما احتیاج نداری و اگر امام نباشی حمایت ما اثری ندارد. (1)

ص: 85



علی بن جعفر فرزند امام صادق علیه السلام و برادر آقا موسی بن جعفر علیه السلام است. انسان بسیار والایی است و در سند ده ها روایت اسم او هست. در حدود هشتاد - نود سال داشت و در مسجد النبی درس می داد که امام جواد علیه السلام وارد مسجد شدند. این پیر مرد بدون عبا و کفش دوید و دست امام را بوسید و فروتنی کرد. آقا فرمودند: عمو جان! بنشین! گفت: نه! تا شما ایستاده اید من نمی نشینم. امام که رفتند، نزد شاگردانش آمد. گفتند: تو با این سن چرا این قدر به او احترام کردی؟ دستی به محاسن خویش کشید و گفت: اگر خداوند من پیر مرد را شایسته امامت نداند، ولی این آقا را شایسته بداند، من منکر فضیلت او باشم! (1)

## عنایت فاطمه معصومه علیها السلام

آیت الله صدر، پدر امام موسی صدر و پدر آیت الله سید رضا صدر، جزء سه مرجعی بود که بعد از آیت الله حائری حوزه علمیه قم را اداره می کردند. ایشان می فرماید که بعد از وفات آیت الله حائری اوضاع بر ما سخت شد؛ به حدی که ما سه مرجع خواستیم در مسجد امام حسن عسکری علیه السلام برای آیت الله حائری مؤسس حوزه علمیه مجلس فاتحه بگیریم؛ اما دستگاه رضا خان نگذاشت. رئیس شهربانی، مجلس را به هم زد و گفت: اجازه ندارید! بعد

ص: 86

فرمود: من یک کمک هزینه تحصیلی به طلبه ها می دادم. چند ماه این کمک هزینه که باید از وجوهات مردم می رسید، نرسید. به ناچار دوازده هزار تومان قرض کردم و این مبلغ را بدهکار شدم، البته دوازده هزار تومان در هفتاد سال پیش. بعد به دلیل بدهکار شدن، به طلاب اعلام کردم که من از این ماه شهریه نمی دهم! طلبه ها در خانه من جمع شدند. یک کسی شروع به درد و دل کرد که ما روزها مخفی می شویم و شب ها درس می خوانیم؛ از شر رضا خان و مأمورین او در امان نیستیم، این کمک هزینه را هم شما نمی دهید؟ طلبه به گریه افتاد. ایشان فرمود: من هم به گریه افتادم. گفتم: بروید تا فردا به شما خبر بدهم. طلبه ها رفتند. غم عالم به دل من نشست. شب شد، سحر به حرم حضرت معصومه علیها السلام آمدم. ایشان می فرمود: وقتی به حرم آمدم، هیچ کس در حرم نبود. آمدم زیارت و مناجات کردم و گفتم: بی بی جان! به داد ما برس! من چند ماه است که بدهکار هستم. اگر نمی خواهید قال الباقر و قال الصادق گفته شود، تکلیف ما را معلوم کنید. به قدری ناراحت شدم که گفتم: ای فاطمه معصومه! اگر قدرت نداری از برادرت امام رضا علیه السلام کمک بگیر. از جدت امیر مؤمنان کمک بگیر. قهر کردم و گفتم: تا این مشکل بر طرف نشود دیگر به زیارت نمی آیم. به خانه آمدم. بین الطلوعین بود در خانه نشسته بودم و در این فکر بودم که چه جوابی به طلبه ها بدهم. خادم آمد و گفت: کسی جلو در با شما کار دارد. ترسیدم در را باز کنم و پیش خودم گفتم: نکند قصد جان شما را دارند! قیافه عجیبی دارد. آیت الله صدر فرمود: باشد، در را باز کن. اگر قصد جان مرا هم دارد، مرا راحت می کند (یک مرجع تقلید که مظهر

صبر امیر مؤمنان بوده به مرگ خود راضی شده بود). در را باز کردند و این مرد داخل شد. تا نشست گفت: ببخشید این وقت آمدم. دست آقا را بوسید و گفت: از اصفهان به تهران می رفتم. در نزدیکی قم به منطقه «تپه سلام» رسیدم که این جا به حرم حضرت معصومه اشراف دارد. نگاهم به گنبد فاطمه معصومه افتاد. با خود گفتم: کجا می روی؟ مگر بدهی و وجوهات نداری؟ مگر خمس بدهکار نیستی؟ همین الآن برو، شاید تهران رفتی دیگر زنده نماندی؟ به هر حال در خدمت آیت الله صدر حساب اموالش را کرد و خمس خود را داد. آیت الله صدر فرمود: با این پول نه تنها بدهی چند ماهه را دادم؛ بلکه بیش از یک سال کمک هزینه تحصیلی طلبه ها را هم با همین پول پرداخت می کردم. (1)

### از من چه کسی بنده تر؟

کسی به مدینه آمد و می خواست با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدار کند. گمان می کرد پیامبر هم مثل سلاطین و پادشاهان است که باید برای دیدار او از چند حصار گذشت و چند مرحله بازرسی شد تا به خود پادشاه رسید. گفت: خانه پیامبر کجاست؟ خانه ای عادی نشان دادند. گفت: پیامبر واقعاً در این خانه است؟ گفتند: نه، در مسجد هستند. به مسجد آمد، پرسید: پیامبر کیست؟ گفتند: آن مردی که روی زمین نشسته است و دارد غذای ساده ای می خورد. باور

ص: 88

نمی کرد. آمد نگاهی کرد و گفت: تو پیامبری؟ تو که مانند بنده ها روی زمین می نشینی و غذا می خوری؟ حضرت فرمود: چه کسی از من بنده تر؟ (1)

## دور همسران بگردید

آیت الله حائری شیرازی، امام جمعه شیراز، نقل می کردند از مقام رهبری پرسیدم ما که امام جمعه هستیم، مسئولیت داریم، کار زیاد داریم. بیرون خانه خیلی گرفتار هستیم، وقتی به خانه می رویم باید با خانم چه برخوردی داشته باشیم؟ مقام معظم رهبری فرمود: وقتی خانه رفتید باید خانمتان را وسط بگذارید و دورش بگردید.

## ارادت آیت الله حکیم به حضرت ابو الفضل علیه السلام

آیت الله حکیم از مراجع مشهور و بزرگ بودند و کتاب مستمسک العروة الوثقی ایشان کتاب پر مراجعه فقها و مجتهدین ماست. ارادت ایشان به ساحت مقدس اهل بیت و سید الشهداء علیه السلام و شهدای کربلا فوق العاده بود. ایشان شب هشتم محرم یک نذری برای قمر بنی هاشم علیه السلام داشتند. در عراق شب هشتم، شب حضرت ابو الفضل علیه السلام است. تمام کارهای این نذر از تهیه مواد غذایی، پهن کردن سفره، پذیرایی از مهمان و جمع کردن سفره را به عشق علمدار با وفای کربلا خودشان به عهده داشتند.

ص: 89

کتابی اخیراً به نام گنجینه خواف نوشته شده که دست نوشته های شهید آیت الله مدرس در تبعید است که در آن به حالات عبادی خود اشاره می کنند. می نویسند: «بعد از استقرار در زندان به خداوند مَنان پناه بردم که مرا ظاهراً و باطناً در این مدت زندان فقط به خودش مشغول فرماید. نیتم بر این شد که در شبانه روز، دوازده ساعت را مشغول عبادت و اذکار باشم. بحمد الله و شکره تا این تاریخ به این نیت موفق شده ام. امید دارم قبل از رفتن از دار فانی، به مقام رضا و تسلیم و امر «موتوا قبل ان تموتوا» خود، مرا برساند. با این حال، امیدوارم که به مقام شهادت فی سبیل الله، که سال های متمادی از خداوند مسئلت نموده ام موفق شده و مصداق آیه (وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) واقع شوم. «اعمال و اذکار من در زندان بر دو نوع است: یکی اذکار و اعمالی که در تمام مدت به آن اشتغال داشتم و دوم اعمالی که در بعضی اوقات مشغول بودم.»

مدرس در این نه سال زندان و تبعید بسیار آزار دید. یک جایی نوشتند که «الآن یک سال است نگذاشتند موی سرم را کوتاه کنم.» در همین زندان یک چشم خودشان را از دست می دهند. قد خمیده و جسم ایشان پژمرده شد، ولی مقاومتشان در اوج بود. در این نه سال، دو - سه ملاقات بیشتر نداشتند. یک وقتی پسرشان به دیدنشان می رود و می گوید: تا کی می خواهید این جا باشید؟ می گویند: تازگی رضا خان برای من نامه نوشت که اگر تعهد بدهی با ما کاری نداشته باشی آزاد هستی. گفتیم: من بیرون بیایم همان مدرس قبلی هستم.

می فرمایند: در این زندان اعمال و اذکار من چنین است: صبح پنج عمل انجام می دادم:

1. یک ساعت تا یک ساعت و نیم از آفتاب بر آمده، تعقیبات نماز صبح.
2. نماز قضا برای خود، پدر و مادر و بعضی خویشاوندان.
3. بعد از فراغ از نماز و نماز قضا، زیارت عاشورا با صد لعن و صد سلام.
4. بعد از نماز و زیارت عاشورا، هفت یا چهار ده مرتبه چهار «قل» و هزار مرتبه «استغفر الله ربی و أتوب إليه».
5. صد بار تلاوت پنج آیه اول سوره «علق».

این برنامه صبح تا ظهر است.

اما بعد از ظهر سه عمل انجام می دادند:

1. ختم روزی هزار صلوات، هر روز برای یکی از چهار ده معصوم. نوشتند: وقتی من ذکر صلوات را می گفتم ظرف آبی کنار دستم بود و در این آب می دمیدم. اسم این ظرف را گذاشته بودند: شربت صلوات. هزار صلوات در آن ظرف آب می دمیدم و آن را به نیت شفا می خوردم.
2. بعد از صلوات، صد مرتبه ذکر (مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَ أَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ) را می گفتم. خود این ذکر چه روحیه ای به انسان می دهد! مدرس این را با توجه می خواند.
3. وقت مغرب به امام زمان متوسل می شدند و می گفتند: یا مولا! یا صاحب الزمان، الغوث و الأمان، أدركني. شب ها هزار مرتبه «أَمَّنْ يُجِيبُ»

می خواندند، بعد هم مشغول مناجات می شدند و هزار مرتبه استغفار می کردند و به حساب روز خودشان می رسیدند.

دوازده ساعت عبادت داشتند: یا قرآن می خواندند، یا نماز قضا به جا می آوردند، یا زیارت عاشورا می خواندند، یا صلوات می فرستادند. بعد از همه این کارها، شب هم به محاسبه اعمال روز خود می پرداختند.

مدرس می نویسد: علت این که، برنامه های زندانم را نوشتم این بود که اشخاصی که گرفتار حبس هستند، راهنمایی شوند.

اگر مدرس در مجلس با لایحه ای مخالفت می کرد، تمام بود. اگر با اعتبارنامه نماینده ای مخالفت می کرد آن نماینده رأی نمی آورد. دوست و دشمن، موافق و مخالف منتظر آمدن او بودند تا مجلس رونق بگیرد. این شخصیت، با این عظمت علمی و موقعیت سیاسی و اجتماعی، وقتی به زندان می افتد اوقات خود را با ذکر و توجه به خدا پر می کند.

### **فقیه، حکیم، مفسر**

آیت الله مدرس، هم فقیه بود و هم حکیم و مفسر. متأسفانه شخصیت علمی، معنوی و اجتماعی ایشان تحت الشعاع شخصیت سیاسی شان قرار گرفته است. خوشبختانه در مورد ایشان کتاب های زیادی نوشته شده است. حدود هفتاد کتاب و دویست مقاله درباره شخصیت این بزرگوار به نگارش در آمده است. من به سه بخش از زندگی ایشان می پردازم: در بخش حیات علمی اشاره می کنم که تحصیلات ایشان در اصفهان و نجف بوده است.

بیست سال شاگردی کرده است: سیزده سال در اصفهان و هفت سال در نجف، و سال‌ها هم تدریس کرده است. اساتید او در اصفهان شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله سید محمد باقر درچه‌ای است که دو سال و سه ماه نزد ایشان فقه و اصول خواندند. استاد دیگر ایشان آیت‌الله شیخ مرتضی ریزی (ریزروستایی در اصفهان و الآن معروف به «زرین‌شهر» است)، که چهار سال فقه و اصول را نزد ایشان خواندند. مدرس از محضر بزرگانی چون جهانگیر خان قشقایی و آخوندکاشی بهره بردند.

### سفر به نجف

مدرس در اصفهان به درجه اجتهاد می‌رسد و بعد از رسیدن به این مقام، به نجف می‌رود. در اقامت هفت ساله اش در نجف، از محضر آخوند خراسانی، آیت‌الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، شیخ الشریعه اصفهانی، میرزا محمد تقی شیرازی معروف به «میرزای دوم» و آیت‌الله سید محمد فشارکی استفاده کرد. میرزای دوم درباره این بزرگوار می‌فرماید: این سید، در مدت کوتاهی از تمام هم‌درسی‌هایش جلو افتاد و در منطق و فقه و اصول سرآمد همه یارانش شد. در عظمت علمی این بزرگوار، همین بس که وقتی از نجف تقاضا کردند پنج مجتهد معرفی کنند که ناظر بر قوانین مجلس شورای ملی در ایران باشند، آخوند خراسانی و ملا عبد‌الله مازندرانی فهرستی بیست نفره می‌فرستند و می‌گویند: شما از بین این بیست نفر، پنج نفر را انتخاب کنید. در آن فهرست نام شهید مدرس قرار دارد، هم چنین نام افرادی



مثل آخوند زین العابدین گلپایگانی وجود داشت که هم ردیف شیخ انصاری بود. آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی در این فهرست بودند. ایشان از مراجع هم زمان خودش چیزی کم نداشت. وجود چنین شخصیتی به مجلس شورای ملی عظمت می داده است.

## شاگردان مدرّس

مدرس سال ها در اصفهان و تهران در مدرسه سپهسالار آن روز و مدرسه عالی شهید مطهری امروز تدریس می کند. علّت این که به جناب مدرس، مدرس می گفتند این بود که درس او در اصفهان مورد استقبال فراوانی قرار گرفته بود. آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی - که شهید مطهری محو مقامات معنوی این بزرگوار بود - و آیت الله میرزا ابو الحسن شعرانی از شاگردان ایشان بوده اند. شعرانی عالم کم نظیری است که آیت الله جوادی آملی به شاگردی او افتخار می کند. ایشان از علمای ذوفنون بود که علاوه بر جامعیت در معقول و منقول، به زبان های عبری، فرانسه، ترکی و انگلیسی مسلط بوده است.

آیت الله میرزا هاشم آملی می گوید: من سنی نداشتم و در مدرسه سپهسالار بودم که مدرس مرا دید و گفت: این جا چه می کنی؟ گفتم: درس می خوانم. فرمود: چه درسی؟ گفتم: اسفار. فرمود: تو با این سن و سال اسفار می خوانی! از من امتحان گرفت و خیلی خوشش آمد و لذا سفارش کرد به من اتاق خوبی بدهند و خادم مواظب من باشد.

افرادی مثل آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی و آیت الله سید علی کازرونی هم مباحثه آیت الله مدرس بودند. آیت الله شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی، هم حجره مدرّس، در حالات ایشان نقل

می کند که مدرس اهل تهجد بود. نخودکی که خود مقامات معنوی فوق العاده ای دارد، از مقامات معنوی مدرس می گوید که او در تمام ایامی که با هم بودیم، مقید به نماز شب و تهجد بود. آیت الله مدرس، کتاب های فراوانی دارد: دو جلد حاشیه بر رسائل شیخ انصاری. این حاشیه را در 24 سالگی قبل از عزیمت به نجف نوشته و تقریرات درس استادش در چه ای و شیخ مرتضی ریزی است. البته مدرس دیدگاه های خودش را نیز در این حاشیه بیان می دارد. رساله ای در ترتّب و در شرط متأخر دارد. کتاب هایی در علم کلام و بعضی مباحث فقهی دارد.

## نمازش افتخار اسلام بود

نقش استاد در تربیت انسان بسیار مهم است. یکی از اساتید شهید مدرس، آخوند کاشی بوده است. آیت الله ارباب، درباره نماز آخوند کاشی می فرمود: نماز آخوند کاشی افتخار اسلام و ما بود. ارباب از رئیس حوزه اصفهان، آسید محمد رضا خراسانی نقل می کند که یک شب به مدرسه صدر آمدم؛ از هر جای مدرسه صدای سبوح قدّوس می شنیدم. پیش خود گفتم: منشأ این صدا کجاست؟ گشتم و دیدم از اتاق آخوند کاشی است. چون آخوند در مدرسه زندگی می کرد و تا آخر عمر مجرد ماند.

## نان و پنیر

حاج آقا رحیم ارباب می گوید: یک وقت استادام آخوند کاشی، به من فرمود: امشب هوس بادمجان کردم. آخوند اهل غذا نبود. غذایش بسیار ساده مثلاً نان و پنیری بود. تعجب کردیم. استادی که به هر قیمتی می خواستیم راضی اش کنیم که یک شب غذای گرم بخورد، خودش امشب پیشنهاد غذای گرم کرده است. به بازار رفتم و بادمجان تهیه کردم و در حجره کاشی آتشی روشن کردم و به درست کردن غذا پرداختم. کاشی مشغول نماز شد و من محو نماز و مناجات استادم شدم. نماز ایشان تمام شد و دیدم دود از غذای من بلند شد و تمام آن سوخت. آخوند نگاهی کرد و فرمود: امشب هم غذا سوخت و مقدر ما همان نان و پنیر است.

## غذای ساده آیت الله بهجت

یکی از بستگان آیت الله بهجت، نقل می کند که ایشان غذای ساده می خوردند و همیشه سالم بودند و کسالتی هم نداشتند و در نود سالگی از دنیا رفتند. ایشان شب نان و پنیر می خوردند و غذای پختنی نمی خوردند. یک شب پیشنهاد اشکنه کردند. خیلی خوشحال شدیم که آقا بعد از مدت ها هوس اشکنه کردند. فرمودند: البته به شرطی که تخم مرغ و روغن و مغز گردو نداشته باشد؛ یعنی آب جوشیده و پیاز داغ!

## آشنایی با دنیای نهج البلاغه

مدرس به نهج البلاغه عنایت خاصی داشتند و شاید همین توجه، به

شاگردش حاج میرزا علی آقای شیرازی منتقل شد. آیت الله شهید مطهری می فرماید: کسی که دست مرا گرفت و با نهج البلاغه آشنا کرد حاج میرزا علی آقای شیرازی بود. مطهری می فرماید: من نهج البلاغه را می دیدم و خطبه هایش را می خواندم، ولی با دریا و دنیای نهج البلاغه آشنا نبودم. شهید مطهری محو حاج میرزا علی آقای شیرازی بود. ایشان به دعوت آیت الله بروجردی به قم

می آمد و برای روحانیون قم منبر می رفت و اول تا آخر منبرش اشک چشم بود. ایشان گریه می کرد و شاگردان گریه می کردند. آقای مطهری می گوید: من مدیون ایشان هستم که با دنیای نهج البلاغه آشنا شدم. اما حاج میرزا علی آقای شیرازی محو و شیفته چه کسی بود؟ شیفته مدرس. او می گوید: مدرس مرا با دنیای نهج البلاغه آشنا کرد.

### درس نهج البلاغه شهید مدرس

در کتاب سرگذشت، افکار و آثار آیت الله شهید مدرس (1) که خلاصه تقریباً هفتاد کتابی است که در مورد مدرس نوشته شده است؛ از قول حاج علی آقای شیرازی آمده است که مدرس زندگی عجیبی داشت. در تمام عمر، روش طلبگی را ترک نکرده، لباس کرباس می پوشید و لقمه ای نان، خوراک او بود. بعد از مراجعت از نجف روزهای پنج شنبه برای طلاب درس اخلاق می گفت. مبنای درس او نهج البلاغه بود. یک روز به درس ایشان رفتم. چنان

ص: 97

حاضر الذهن بود و عبارت نهج البلاغه را از حفظ می خواند و از کتب بزرگان شعر و ادب و ادبیات عرب ضرب المثل می آورد که علاقه مند شدم و مدتی به درس ایشان رفتم. مدرس می گفت: شخصیت انسان به اخلاق انسانی است. پیامبر فرمود: (بُعْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ). (1) بالاترین اخلاق در نهج البلاغه است. بخوانید و به دیگران یاد بدهید.

از جمله کارهایی که مدرس قصد انجام آن را داشت، تفسیر قرآن بود. نقل می کنند ایشان عده ای از علما، مانند بهبهانی، لواسانی و... را جمع می کند که تفسیر جامعی بنویسند، ولی متأسفانه ایشان به خوف تبعید می شود و بعد به شهادت می رسند و فرصت ارائه این کار را نمی یابند.

### حسرت شهید مدرس

مدرس برای اصلاح نظام حوزه پیشنهادهایی داشتند. می فرمودند: حتماً باید ما چند درس را به کتاب های درسی حوزه اضافه کنیم: یکی تاریخ است. تا ما تاریخ گذشتگان را ندانیم نمی توانیم موضع گیری مناسبی در امور سیاسی و... داشته باشیم. دیگر آموزش زبان بود که می فرمود: من حسرت می خورم که چرا دو - سه - زبان خارجی بلد نیستیم. ای کاش یاد گرفته بودم! ایشان 130 سال قبل حسرت می خورد که چرا زبان خارجی یاد نگرفته است! دیگر آشنایی با مسائل روز بود. در آن زمان این مسائل، خیلی مورد توجه

ص: 98

حوزه های علمیه نبود. حتی ایشان می گوید: در نجف به استادی گفتم: اجازه می دهید چند نفر از شاگردان شما، که قریب الاجتهاد هستند، مقداری اخبار سیاسی بخوانند. استادم به من فرمود: سه - چهار نفر بیشتر قریب الاجتهاد ندارم و آن ها هم بی کار نیستند!

## وضوی غلط

مدرس بسیار اصرار داشتند که مبلغین، احکام را به مردم یاد بدهند. یک وقتی در یکی از روستاهای اصفهان پای منبر واعظی که خیلی صدای زیبایی داشته، می روند. مدرس قبل از حضور در این مجلس می روند وضو بگیرند می بینند پیر مردی روستایی وضوی غلطی می گیرد. همان جا به واعظ می گوید: منبر به این خوبی رفتی، چهار تا مسئله هم بگو. اگر شما به وظیفه ات درست

عمل کرده بودی، وضوی این پیر مرد روستایی اشتباه نبود. همه منبر این نیست که شما گفتی. تفسیر و نهج البلاغه و اخلاق و احکام هم بگو.

## حساسیت به مسائل اجتماعی

حیات اجتماعی شهید مدرس نیز بسیار قابل توجه است. عالم دینی کسی نیست که تنها سرش در کتاب باشد و از اطراف خویش خبری نداشته باشد، بلکه باید حتماً بداند چه حوادثی در جامعه روی می دهد و مردم با چه مشکلاتی دست به گریبان هستند. عالم باید در اختیار مردم باشد، چنان که مدرس در اختیار مردم بود. مدرس پیاده از خانه به مجلس می رفت و پیاده از

مجلس به خانه بر می گشت. در راه با اقشار مختلف مردم دیدار می کرد. با بقال محله هم کلام می شد و به آن ها گزارش می داد که امروز در مجلس چه تصویب شده و چه وقایعی رخ داده است.

## ساخت بیمارستان

از جمله داستان هایی که در زندگی شهید مدرس برای من جالب بود این ماجراست که مؤسس «بیمارستان آیت الله فیروز آبادی»، که هنوز هم این بیمارستان هست، در حقیقت مدرس است. ایشان آیت الله فیروز آبادی و عده ای از رجال سیاسی و نمایندگان مجلس را دعوت می کند و می فرماید: شما به این حقوقی که از مجلس می گیرید احتیاجی ندارید. این حقوق را کنار بگذارید و بیمارستان بسازید. خودش و جمعی از نمایندگان را جمع می کند و این بیمارستان فیروز آبادی را بنا می کنند و هیچ گاه هم نمی گفته است که من سهمی داشتم، ولی خود ایشان بانی بیمارستان بود.

مدرس خانه موروثی خود را برای حمام عمومی، ساخت پل و خانه اختصاص داد. خانه موروثی را وقف این کارها می کند.

## همه، نوکر مردم

مدرس در یکی از نطق های خود در مجلس، که رضا خان و همه نمایندگان در آن بودند، و بیانگر آزادگی ایشان است، می گوید: تمام این مقامات، شاه، رئیس الوزراء، نمایندگان، حجت الاسلام، همه نوکر مردم

هستند. یکی اسمش شاه است و یکی اسمش رئیس الوزراء و نخست وزیر است. یکی نماینده مجلس است. همه نوکر مردم هستند. این خیلی مهم است که مسئول باور کند نوکر مردم است.

رضا خان از این نطق او ناراحت می شود و می گوید: نمی شد تعبیر دیگری به کار ببرید؟ ایشان می فرماید: ما به زبان فارسی خودمان صحبت می کنیم و شما درس خوانده هستید، به زبان دیگر هر چه می خواهید بگویید.

### **پیراهنت کو؟**

دختر آیت الله مدرس، فاطمه بیگم می گوید: زیاد اتفاق می افتاد که وقتی مدرس به خانه می آمد با این که با لباس کامل رفته بود، وقتی بر می گشت عبا را در خود پیچیده بود، زیرا پیراهنش را در راه به نیازمندی داده بود یا قبایش را می داد.

### **افزایش حقوق ممنوع!**

باز نقل می کنند وقتی پیشنهاد افزایش حقوق نمایندگان را می کنند، مدرس مخالفت می کند و می فرماید: مردم ندارند! اگر همه مردم داشتند شما به حقوقتان اضافه کنید.

### **تمام مردم فرزندان من هستند**

یک وقتی دختر آیت الله مدرس بیماری حصبه می گیرد. بیمارستان خیلی خوبی در شمیران بود. به ایشان گفتند: او را به آن بیمارستان منتقل کنید. ایشان



می فرماید: تمام مردم فرزندان من هستند. اگر همه مردم می توانند بیمارشان را به این بیمارستان ببرند، دختر من هم برود!

### **غذای ساده شهید مدرس**

آیت الله سید اسد الله رضائی می گوید: من در مدرسه سپهسالار مهمان مدرس شدم. به من و همه همراهانم یک گرده نان و یک تخم مرغ داد. مدرس با آن شخصیت و آن آوازه که اگر می نوشت به فلانی رأی بدهید، او رأی می آورد؛ این قدر مردم به او اعتماد داشتند. اگر در مجلس علیه لایحه ای حرف می زد آن لایحه تصویب نمی شد. اگر علیه نماینده ای سخن می گفت، کار او تمام بود. او با آن همه عظمت علمی و معنوی و موقعیت اجتماعی، به مهمان هایش نان و تخم مرغ می دهد.

### **شهیدی در میان مردم**

کسی به مدرس می گوید: ما می خواهیم مجسمه شما را درست کنیم، می گوید: مجسمه من باید در دل مردم باشد. او بدون محافظ بود. لذا چند بار ترورش کردند. می گفت: ما نباید از مردم دور باشیم. خانه ساده ای داشت. دارای سعه صدر فوق العاده ای بود.

### **جا سوسی که طلبه شد**

زمانی که مدرس در اصفهان بودند، دو نفر را برای جا سوسی از ایشان می فرستند. آیت الله مدرس متوجه می شود و آن قدر با این ها صمیمی

برخورد می کند که این ها را به خانه می برد. به آن ها غذا می دهد. می گوید: مگر شما را برای جاسوسی نفرستادند؟ من همه چیز را به شما می گویم. هر روز در درس من شرکت کنید. آن قدر با این ها خوب برخورد می کند که جاسوس حکومت، طلبه و آن هم از طلبه های خوب می شود. (1)

## سخاوت سامری

سامری زمان حضرت موسی علیه السلام، شش صد هزار نفر را بت پرست کرد. وقتی حضرت موسی خواست او را مجازات کند، خدا به موسی وحی کرد، در مجازات مرگ او یک درجه تخفیف بده؛ به جای اعدام تا آخر عمر تحریم اجتماعی شد. زنده بود، ولی مردم با او قطع رابطه کردند. موسی علیه السلام سؤال کرد: چرا؟ پاسخ آمد: (لَأَنَّ رَجُلًا سَخِيًّا)؛ (2) چون آدم بخشنده ای بوده است.

## نیکی کافر به مؤمن

امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: (كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ وَكَانَ لَهُ جَارٌ كَافِرٌ)؛ (3) در بنی اسرائیل مؤمنی بود که همسایه کافری داشت، ولی این کافر با مؤمن مدارا می کرد و به او یاری می رساند. وقتی کافر از دنیا رفت خداوند در جهنم محلی را برای او ساخت که از آتش جهنم آزار نبیند و

ص: 103

---

1- این چند داستان از کتاب «سرگذشت افکار و آثار شهید مدرس»، از مجموعه کتاب های مؤسسه کتاب شناسی شیعه آورده شده است.

2- شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 61.

3- شیخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 169.

روزی اش را هم می رساند. خداوند به او خطاب کرد: ای کافر! این به خاطر این است که کار خوب می کردی و به همسایه مسلمانان یاری می رساندی.

## عاقبت به خیر

به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند: فلانی، هر گناهی که قابل تصوّر باشد انجام می دهد! حضرت فرمود: او عاقبت به خیر می شود و بهشتی است. پرسیدند: چرا؟ فرمود: آبروی مؤمنی در خطر بود او آبروداری کرد. بعد به او گفتند: پیامبر خدا درباره تو چنین سخنی فرمود. گفت: عجب! خداوند کار ما را این قدر زیبا می خرد! این باعث شد تمام فسق و فجور را کنار گذاشت. (1)

## خوش اخلاقی

شخصی قصد جان پیامبر را داشت و محکوم به مرگ بود. وقتی می خواستند حکم را درباره او اجرا کنند، جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! خدا سلام می رساند و می فرماید: با این شخص کاری نداشته باش، او را آزاد کن. حضرت پرسید: چرا؟ جبرئیل گفت: چون خوش اخلاق است. حضرت به او فرمود: آزاد هستی. جبرئیل به من خبر داد که اخلاقت خوب است. عرض کرد: دین شما چنین است که اخلاق خوب باعث نجات می شود؟ برای همین، شهادتین گفت و مسلمان شد. (2)

ص: 104

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 169.

2- شیخ صدوق، الأمالی، مجلس 22.

مردی از شام، که مرکز تبلیغات بنی امیه علیه اهل بیت بود، به مدینه آمد و جذب جلسه علمی امام باقر علیه السلام شد. یک روز به امام باقر علیه السلام گفت: این که من در درس شما حاضر

می شوم برای این نیست که به شما اعتقادی دارم. اعتقاد ما شامی ها این است که اگر بخواهیم بنده مطیع خدا و رسول باشیم باید با شما دشمنی کنیم. این که به درس شما می آیم برای این است که اولاً، از دانش شما بهره ببرم و ثانیاً، چون اخلاق شما خیلی متین و زیباست. حضرت فرمودند: با همین عقیده بیا. چیزی بر خدا مخفی نمی ماند. مدتی با همان دیدگاه و عقیده به درس امام می آمد.

یک روز امام باقر علیه السلام بعد از نماز صبح در مسجد النبی نشسته بودند که کسی دوان دوان خدمت حضرت رسید و گفت: مرد شامی که درس شما می آمد مریض شد و از دنیا رفت. قبل از مرگش سفارش کرد که مرا غسل بدهید و کفن بکنید؛ اما نماز بر جنازه مرا امام باقر علیه السلام بخواند. اکنون منتظر نماز شما بر او هستیم تا او را به خاک بسپاریم. تا این جمله را گفتند: حضرت فرمود: نه! او نمرده است. او را دفن نکنید. گفتند: او دیشب مرده است! فرمودند: نه! (قصد حضرت زنده کردن مرده بود، ولی نمی خواست واقعیت مطلب را به این ها بگوید. امام نمی خواست در آن فضای تربیت یافتگان بنی امیه روشن شود که امام، مرده زنده می کند.) لذا فرمودند: او نمرده است، بلکه از هوش رفته است؛ چون آب و هوای شام با مدینه فرق دارد و بدن او با این

آب و هوا هماهنگ نبوده است. او را نگه دارید تا من بیایم. امام باقر علیه السلام با این که در مسجد بودند و نماز صبح را خوانده بودند برگشتند و مجدد وضو گرفتند و باز به مسجد آمدند و نمازی مفصل با قنوتی طولانی خواندند. سپس به سجده ای طولانی رفتند. این قدر نماز و قنوت و سجده طول کشید که آفتاب طلوع کرد. آن گاه فرمود: حالا برویم. به خانه این مرد شامی. آمدند و اهل خانه جنازه را به امام علیه السلام نشان دادند. حضرت صدایش کردند: بلند شو! بلند شو! این بدن به حرکت در آمد. حضرت زود بازگشتند تا این ها نفهمند که داستان چه بود و چه شد. مرد شامی را از کفن بیرون آوردند، غذایی به او دادند و او سرحال شد. این مرد راه افتاد به منزل حضرت آمد و گفت: می شود با شما خصوصی صحبت کنم؟ تا نشست گفت: (أَشْهَدُ أَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَى أَرْضِهِ). حضرت فرمود: چه شد؟ مگر تو نمی گفتی طاعت خدا و رسول در دشمنی شماست؟ گفت: شما نخواستید این ها بفهمند، ولی من فهمیدم. من مرده بودم و فرشتگان الهی روح مرا می بردند. خودم شنیدم که منادی ندا داد روح او را برگردانید؛ زیرا امام باقر علیه السلام از ما خواسته است. (1)

## زن علوی و مرد مجوسی

در بلخ یکی از سادات بازن و چند دختر زندگی می کرد. این مرد علوی از دنیا می رود و مشکلاتی برای همسر او پیش می آید. او مجبور می شود

ص: 106

بچه های یتیم را به شهر دیگری برد. به سمرقند رفت. وقتی این خانم به سمرقند رسید شب سرد زمستانی بود و برف می بارید. بچه ها را در مسجدی گذاشت و گفت: ببینم می توانم سر پناهی پیدا کنم یا نه؟ در راه که می رفت دید مردم دور کسی جمع شده اند؛ پرسید: این شخص کیست؟ گفتند: رئیس شهر است. رفت و ماجرا را تعریف کرد و گفت: به داد من برس. من علویه ای هستم بی پناه با چند فرزند یتیم او گفت: تو که می گویی من علویه هستم سندی بیاور. دید فایده ندارد و نا امید شد. رفت و دید در جای دیگری مردم دور فرد دیگری جمع شده اند. پرسید: این شخص کیست؟ گفتند: این مرد از مردان پرنفوذ سمرقند است، ولی مسلمان نیست مجوسی است. پیش خود گفت: مسلمان به داد من نرسید، بلکه مجوسی به داد من برسد! رفت و ماجرا را تعریف کرد. تا این را گفت: مجوسی گفت: صبر کن! به همسرش پیام داد که این زن را به خانه ببرد و برای آنان، جا و آب و غذا و لباس فراهم سازد. شب، این مجوسی خوابی دید و آن مرد مسلمانی هم که این زن علوی را نا امید کرده بود خوابی دید. مسلمان خواب دید که قیامت برپا شده و به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است. سلام کرد. حضرت جواب داد، ولی رو را بر گرداند. گفت: یا رسول الله! من مسلمان هستم، چرا رویتان را بر می گردانید؟ حضرت فرمود: سند بیاور که مسلمان هستی! این شخص فهمید که چه خاکی بر سرش شده است. از خواب بیدار شد و همه جا به دنبال این زن گشت تا این که متوجه شد در خانه مرد مجوسی است. خانه او را پیدا کرد و گفت: ده هزار درهم می دهم بگذار این زن و بچه ها را امشب به خانه خود

ببرم. مجوسی گفت: من هم همان خوابی را که تو دیدی، دیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاخی را به من نشان دادند و فرمودند: این کاخ برای تو است، چون ذریه مرا پناه دادی. من از خواب بیدار شدم و به دست این زن، هم خودم و هم تمام خانواده ام مسلمان شدیم. صد هزار درهم هم بدهی، این ها را به تو نمی دهم. (1)

### یک سفارش بعد از ده دعا

عبد الله بن مسعود می گوید: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در روزهای آخر عمرشان جمعی از اصحاب خاص خود را در اتاقی جمع کردند. تا نگاهشان به ما افتاد، از شدت محبت به گریه افتادند. پیامبر می خواهد به نصیحت آنان پردازد و قبل از این که سفارش به تقوا کند، ده بار در حقشان دعا کرد که (حَيَّاكُمُ اللّٰهُ، حَفِظَكُمُ اللّٰهُ، نَصَرَكُمُ اللّٰهُ، نَفَعَكُمُ اللّٰهُ، هَدَاكُمُ اللّٰهُ، وَفَقَّكُمُ اللّٰهُ،

سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ، قَبَلَکُمُ اللّٰهُ، رَزَقَكُمُ اللّٰهُ، رَفَعَكُمُ اللّٰهُ) و بعد فرمود: (اتَّقُوا اللّٰهَ). (2)

### بزرگواری یوسف علیه السلام

برادران یوسف، به او کتک مفسدلی زدند و بعد او را به چاه انداختند و سپس به بردگی فروخته شد. مدت ها بعد به گناهی ناکرده و تهمت زن عزیز مصر به زندان افتاد. هیجده سال در زندان بود. بعد که از زندان بیرون آمد و عزیز مصر شد، و برادرها متوجه شدند که برادرشان یوسف، عزیز مصر

ص: 108

1- بحار الأنوار، ج 43، ص 12.

2- شیخ طوسی، الأمالی، مجلس 8، ص 207.

است، گمان کردند که یوسف از آنان انتقامی سخت خواهد گرفت؛ اما یوسف آنان را بخشید. در این میان، برادران به او نگفتند ما را ببخش فقط گفتند: ما اشتباه کردیم و حتی عذر خواهی نکردند: (لَقَدْ أَتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ \* قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (1)

یوسف علیه السلام گفت: خداوند هم حتماً شما را می بخشد و می آمرزد.

روزی یعقوب علیه السلام از یوسف پرسید: پسر! بگو برادران با تو چه کردند؟

یوسف جواب داد: از کار برادران نپرس. فقط بگو خدا با من چه کرد و از لطف و رحمت خدا بپرس. (لا تَسْأَلْنِي عَمَّا فَعَلَ بِي إِخْوَتِي، وَ اسْأَلْنِي عَمَّا فَعَلَ اللَّهُ بِي)؛ (2) برادرها با یوسف سر یک سفره غذا می خوردند. روزی به یوسف گفتند: ما خجالت می کشیم، سفره ما را جدا کن. گفت: این حرف را نزنید. شما مایه عزت من هستید. قبل از آمدن شما، مردم گمان می کردند من غلامی هستم که آزاد شده ام. وقتی شما آمدید فهمیدند من از خاندان ابراهیم هستم. (3)

### نصیحت در قتلگاه

ابن شهر آشوب مازندرانی از علمای قرن ششم هجری قمری است که اخیراً کنگره این عالم بزرگ در مازندران برگزار شد. او از مفاخر شیعه است. کتابی به نام مناقب آل ابی طالب دارد که در آن فضایل اهل بیت را گردآورده

ص: 109

- 1- سورة یوسف علیه السلام، آیه های 91 و 92
- 2- سفینة البحار، ج 2، ص 683، ماده «خلق»..
- 3- شیخ عباس قمی، سفینة البحار، ج 2، ص 68.



است. او در این کتاب می نویسد: امام حسین علیه السلام این عاشورا وقتی در قتلگاه بود احساس کرد که سینه مبارکش سنگین شده است. چشم باز کرد و شمر را روی سینه خود دید که محاسن آن حضرت را به دست گرفته و سر را بالا برده است تا از بدن جدا کند. امام حسین تبسمی کرد و به نصیحت او پرداخت و فرمود: مرا می کشی؟ مرا نمی شناسی؟ (1)

### سفر زیارتی با پول مردم!

شخصی به امام جواد علیه السلام نامه نوشت که می خواهم سفری طولانی به مکه و مدینه انجام بدهم، ولی به مردم بدهکار هستم، چه می فرمایید؟ حضرت پاسخ داد: بر گرد و حق مردم را بده. توجه کن و بکوش که خدا را بدون هیچ حق الناسی ملاقات کنی. مؤمن به مردم خیانت نمی کند. (2)

### سخن امام باقر علیه السلام با یزید

مستی انواعی دارد: مستی شراب، مستی ثروت، مستی قدرت، مستی جوانی، مستی پیروزی. یکی از این مستی ها برای زمین زدن و بیچاره کردن انسان کافی است. یزید نیز مست بود: مست پیروزی، مست قدرت، مست جوانی. وقتی به اهل بیت جسارت کرد اهل بیت جوابش را دادند. گاهی

ص: 110

---

1- بحار الانوار، ج 45 ص 56، به نقل از مناقب آل ابی طالب.

2- أَنَايُ أُرِيدُ أَنْ أَلْزِمَ مَكَّةَ أَوِ الْمَدِينَةَ وَعَلَيَّ دِينٌ فَمَا تَقُولُ؟ قَالَ: اذْجِعْ فَأَدِّهِ إِلَى مُؤَدِّي دِينِكَ وَانظُرْ أَنْ تَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى وَ لَيْسَ عَلَيْكَ دِينٌ).  
ر.ک: يحضره الفقيه، ج 3، ص 183.

امام سجاد علیه السلام خطبه خواند و گاهی حضرت زینب علیها السلام.

یزید از این پاسخ دادن ها عصبانی شد و گفت: چرا این ها جواب مرا می دهند؟ اصولاً جباران نمی خواهند کسی جوابشان را بدهد، عصبانی می شوند. یزید نیز عصبانی شد و به مشاورین خویش که اطراف او نشسته بودند گفت: من با این زن ها و بچه ها چه کنم؟ مشاورین گفتند: ما علیه السلام 2 نفر را در کربلا- کشتیم، اشاره کن این 84 زن و بچه را هم بکشیم. برای یزید کشتن اهل بیت کاری نداشت.

شیخ مفید می نویسد: امام باقر علیه السلام، که در آن زمان چهار سال بیشتر نداشت، برخاست و فرمود: ای یزید! هیچ می دانی این مشورتی که تو با مشاورین خود کردی، عین همین مشورت را فرعون با مشاوران خویش کرد! وقتی موسی در برابر فرعون ایستاد و او را به یکتا پرستی دعوت کرد؛ فرعون با مشاورین خویش مشورت کرد که با موسی چه کنیم؟ مشاورین او گفتند: ناراحت نباش!

این کار موسی سحر است. ما ساحران را جمع می کنیم و سحر موسی را باطل می سازیم. (1) امام باقر علیه السلام به یزید فرمود: وقتی فرعون با مشاوران خود مشورت کرد، احدی نگفت که موسی را بکش؛ بلکه همه گفتند: موسی را بکش؛ بلکه همه گفتند: سحر است و سحر را باطل کن. ولی همه مشاوران تو گفتند: آنان را بکش. می دانی فرق مشاورین تو با مشاورین فرعون در چیست؟ یزید متحیر ماند که این کودک چهار ساله چه

ص: 111

---

1- (قَالُوا أَزْجَهُ وَ أَخَاهُ وَ أَرْسَلُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ \* يَا تُوكَّ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ) (سوره شعراء، آیه های 36 و 37).

می خواهد بگوید. پرسید: تفاوت مشاورین من و فرعون در چیست؟ فرمود: (أولئك كانوا الرُّشْدِيَّةِ وَهُؤُلَاءِ لِعَیْرِ رُشْدِيَّةِ، وَ لَا یَقْتُلُ الْأَنْبِیَاءَ وَ أَوْلَادَهُمْ إِلَّا الْأَدْعِیَاءَ)؛ مشاورین فرعون هر بدی داشتند حرام زاده نبودند، اما مشاورین تو حرام زاده اند. نشانه اش این است که پیامبران و پیامبرزادگان را جز حرام زادگان نمی کشند و فرمان به قتلشان نمی دهند و مشورت به قتل نمی دهند. این ها همه پیامبر زاده اند و نوه ها و بچه های پیغمبرند که مشاورین تو درخواست کشتن آنان را دارند. یزید متحیر ماند چه بگوید. اگر بگوید: دروغ می گویی، خلاف قرآن حرف زده است و اگر بگوید: راست

می گویی، مشاورین چه می شوند؟ به همین خاطر از کشتن اهل بیت صرف نظر کرد. (1)

## ظالم و مظلوم

علامه شرف الدین می گوید: به زیارت حجر بن عدی یکی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام که به دستور معاویه به شهادت رسید رفتیم. دیدم پیر مرد عرب بادیه نشین نشسته است و گریه می کند. گفتم: برای چه گریه می کنی؟ گفت: سیدنا حجر؛ برای این سید مظلوم! گفتم: چه کسی او را کشت؟ گفت: سیدنا معاویه! گفتم: چرا او را کشت؟ گفت: لِحَبِّ سَیِّدِنَا عَلِیٍّ؛ به خاطر محبت علی!

## نوشتن کتاب عظیم «تنقیح المقال» در سه سال

علامه مامقانی کتاب بزرگ رجالی تنقیح المقال را ظرف سه سال نوشت.

ص: 112

---

1- ابو الحسن مسعودی، اثبات الوصیة، ص 171.

این کتاب در چاپ جدید، حدود هشتاد جلد می شود. الآن اگر کسی بگوید در یک سال هشتاد کتاب خوانده است، شاهکار کرده است. نوشتن این کتاب، خود شاهکاری است. یک وقتی خدمت آیت الله شبیری زنجانی عرض کردم که آقا! راست است که ایشان این کتاب را ظرف سه سال نوشته است؟ ایشان فرمود: راست است؛ چون اول کتاب، زمان شروع تألیفش را نوشته است و زمان وفات ایشان هم معلوم است. می گویند به قدری همسر مهربانش در این سه سال به او کمک کرد که حتی وقتی مشغول نوشتن کتاب بود و غذا برای او می آوردند، حواسش به غذا نبوده است و این خانم مهربان غذا را در دهان ایشان می گذاشته و ایشان در حال نوشتن می خورده است.

باز نقل می کنند، ایشان هر کتابی را که باز می کرده است درست همان جایی می آمده که می خواسته و دیگر ورق نمی زده است.

### کم حرفی، حافظه را زیاد می کند

جمله ای از علامه طباطبائی دیدم که بعد متوجه شدم بر گردان یک حدیث است. ایشان سفارش می کردند که پر حرفی نکنید که پر حرفی حافظه را کم می کند و در مقابل سکوت فکر را بارور

می کند. در حدیث آمده است: (أَكْثَرُ صَمْتِكَ يَتَوَفَّرُ فِكْرُكَ وَيَسْتَبْرِ قَلْبُكَ)؛ سکوت فکر تو را زیاد می گرداند و دلت را نورانی می کند. (1)

ص: 113

---

1- غرر الحکم، ص 257.

## آدرس منزل

آقایی می گفت: خدمت علامه بودیم. می خواستیم به جایی برویم. ایشان گفتند: آدرس بگیرید. ما آدرس گرفتیم و راه افتادیم. علامه فرمود: آدرس کجاست؟ گفتیم: خیابان فلان، کوچه فلان، پلاک فلان. راه افتادیم. دوباره علامه پرسید. بار سوم گفتیم: حضرت علامه، سه بار من این آدرس را گفتم؛ در ذهنتان بسپارید. فرمود: حیف نیست آدم سلول مغزش را خرج این چیزها کند! (1)

## شماره تلفن

آیت الله شبیری زنجانی، علاوه بر مقام فقهی و مرجعیت، در علم رجال دارای تخصص ویژه ای هستند. شما هزاران سؤال از ایشان در این زمینه پرسید که مثلاً فلان راوی کیست؟ کی متولد شده است؟ و... همه را جواب می دهد. این مسائل در بحث های رجال بسیار مهم است. من خدمت ایشان بودم. افرادی می آمدند و می پرسیدند که مثلاً فلان محدث در چه تاریخی بوده است، و ایشان به قدری سریع پاسخ می دادند که با جستجو در کامپیوتر هم نمی توان به آن سرعت جواب داد.

حالا اگر از ایشان، که این مقدار از حافظه اش را خرج این طور مباحث علمی کرده است، پرسید: تلفن منزل شما چند است؟ بعید می دانم بلد باشند.

ص: 114

در دیار بگر، که اکنون از استان های ترکیه و بسیار خوش آب و هوا و منطقه ای توریستی است و جمعیتی بالای یک میلیون نفر دارد، استانداری بود که ذوق شعری بسیار بالایی داشت و به کار شعرا هم رسیدگی می کرد. شاعری که از راه دور می آمد می گفت: سه روز از او پذیرایی کنید و بعد از سه روز بگویید بیاید تا ببینیم برای ما چه شعری آورده است.

شاعری به نام غسان به این استان آمد و استاندار دستور داد سه روز از او پذیرایی کنند و بعد از سه روز او را به نزدش بیاورند. این شاعر باید از قبل شعری را آماده می کرد، اما نکرده بود. سه روز گذشت و هر چه در این سه روز تلاش کرد که شعری بگوید نتوانست، پیش خود گفت: سه روز خوردم و خوابیدم و شعری آماده نکردم. حالا که نزد استاندار بروم حتماً تنبیه می شوم. نقشه ای ریخت. شعری از شاعری دور دست را برداشت و شعر را به خود نسبت داد. پیش استاندار شعر را خواند. استاندار شعر را بسیار پسندید و جایزه زیادی به او داد. آدم فضول و سخن چینی به استاندار گفت: این شاعر سر شما کلاه گذاشت، این شعر او نبود. این شعر از شاعری بنی اسدی است. استاندار خیلی ناراحت شد. استاندار گفت: به شاعر اصلی بنویسید که شعر خودش را با دست خط خودش بنویسد و برای ما بفرستد که به این شاعر نشان بدهیم و رسوایش کنیم تا از این کارها نکند. غسان فهمید که ماجرا از چه قرار است. به همین جهت پیکی فرستاد و پیش از این که نامه استاندار به آن شاعر برسد، این پیک نزد آن شاعر رفت و ماجرا را گفت. غسان در این

نامه نوشته بود من اعتراف می کنم که اشتباه کردم ولی قریحه شاعری ام باز نشد و چنین موضوعی پیش آمد. به داد من برس! آبرویم را بخر! شاعر خیلی جوان مردی کرد. وقتی نامه استاندار رسید که آیا این شعر تو است؟ شاعر بنی اسدی در پاسخ گفت: نه! من اصلاً این شعر را نمی شناسم. شاعرش کیست؟ شاعر را نمی شناسم. اولین بار است که این شعر را می بینم. خبر به استاندار رسید، استاندار این سخن چین را تنبیه کرد و جایزه اضافه ای به غسان داد. زمان گذشت و این شاعر جوان مرد به همراه مردم شهر علیه استاندار قیام کردند. این قیام شکست خورد و او را نزد استاندار بردند. استاندار گفت: باید این شاعر تنبیه سختی شود. چون علیه من قیام کرده است. غسان گفت: اگر ممکن است او را به من ببخشید. اصرار و التماس کرد و او را بخشیدند. غسان نزد شاعر بنی اسدی آمد و گفت: می دانی من چه کسی هستم؟ گفت: من چه شناختی از تو دارم؟ خبر ندارم! ولی همین قدر می دانم که تو فرشته نجات من هستی! ما علیه حکومت قیام کردیم و ما را دستگیر کردند و می خواستند اعدام کنند، که تو نجاتم دادی. غسان گفت: من همان آدمی هستم که آن روز شعرت را به من دادی و آبرویم را خریدی! (1)

### منم فریاد رس زمین خوردگان

در شهر رقه، از شهرهای سوریه فردی ثروتمند به نام خزیمه زندگی می کرد

ص: 116

---

1- محمد تقی تستری، شرح نهج البلاغه به نقل از معجم البلدان.

که خیلی به فقرا کمک می کرد. روزی ورق بر گشت و تمام اموالش را از دست داد و خانه نشین شد. فرماندار شهر گفت: ما خزیمه را مدتی نمی بینیم! گفتند: ورق بر گشته و او خانه نشین شده است. فرماندار چیزی نگفت. شبانه، نقاب زد و ناشناس به در خانه اش رفت و کیسه ای پول به او داد.

خزیمه گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: معرفی نمی کنم. گفت: اگر معرفی نکنی پول را نمی گیرم! گفت: پس من یک رمزی می گویم: (أَنَا جَابِرُ عَثْرَاتِ الْكِرَامِ)؛ من فریاد رس زمین خوردگان هستم. تو رمز را بدان و بیش از این تحقیق نکن. فرماندار پول را داد و برگشت.

فرماندار دیر وقت به خانه برگشت. همسرش مشکوک شد که تو این وقت شب تنها و بدون محافظ کجا بودی؟ او نمی خواست جریان را بگوید. هر چه اصرار کرد نگفت. گفت: باید داستان را بگویی. مجبور شد داستان را برای همسرش بگوید.

وضع مالی خزیمه خوب شد و نزد سلیمان بن عبد الملک خلیفه وقت رفت. سلیمان گفت: مدت زیادی است به نزد ما نیامدی؟! خزیمه گفت: من زمین خورده بودم. کسی که زیر پر و بال زمین خورده ها را می گیرد به دادم رسید. هر چه اصرار کردم خود را معرفی نکرد. گفت: ای کاش می پرسیدی و تحقیق می کردی! گفت: نقاب به چهره داشت و او را نشناختم. گفت: اگر او را شناختی به ما خبر بده.

خزیمه از رفقای سلیمان بود و وقتی می خواست به دیارش برگردد، سلیمان بن عبد الملک به او گفت: الآن که بر می گردی بگذار حکم فرمانداری



را به تو بدهم. او حکم فرمانداری را گرفت و به شهر خویش برگشت و فرماندار قبلی را بر کنار کرد. اول کاری که کرد حساب رسی مالی فرماندار قبلی بود. فرماندار نمی خواست گزارش های مالی را به طور کامل نشان دهد از جمله کمک شبانه ای که به خزیمه کرده بود. بنابراین زندانی شد. چند روز در زندان بود تا این که همسرش متوجه جریان شد. به فرماندار جدید پیغام داد این کسی را که به زندان انداختی همان «جابر عثرات الکرام» است؛ همان کسی است که نصف شب می آمد و زیر بازوی زمین خورده ها را می گرفت. خزیمه تا این را شنید به نزد او رفت و عذر خواهی کرد و گفت: همسرت به داد من رسید و ما چرا را گفت. خزیمه به او گفت: باید به نزد خلیفه برویم. خلیفه از من پرسیده بود، این «جابر عثرات الکرام» چه کسی است و من نمی دانستم. اکنون که متوجه شدم باید تو را به خلیفه معرفی کنم. وقتی خلیفه او را شناخت به او حکم استانداری داد و خزیمه بر سر همان مقام فرمانداری باقی ماند. (1)

### عنایت حضرت عباس علیه السلام

عالم بزرگواری بود به نام آیت الله سید عبد الکریم کشمیری که در نجف زندگی می کرد. ایشان نوه دختری آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، صاحب عروة الوثقی بودند. مجتهد، مدرس و مؤلف بودند. شرحی بر کفایه آخوند خراسانی دارند. از نظر علمی جایگاه بلندی داشتند و از نظر معنوی،

ص: 118

فوق العاده بودند. از شاگردان خاص آیت الله قاضی و آیت الله شیخ مرتضی طالقانی به شمار می آمدند. در دوران حکمرانی صدام مجبور شدند به ایران بیایند. در آن زمان صدام چند تن از علمای نجف از جمله آیت الله بروجردی و آیت الله غروی را به شهادت رساند. ایشان می گفتند: روزی در صحن امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که کسی آمد و از من پرسید: نظرت درباره صدام چیست؟ من حواسم نبود و گفتم: «کلب عقور؛ سگ درنده است.» فردا به من گفتند: زود بساطت را جمع کن و از این جا برو که نفر بعدی تو هستی! لذا تمام زندگی شان را در نجف گذاشتند و تنها به ایران آمدند.

امام امت خیلی به ایشان علاقه داشتند. وقتی به ایران آمدند امام خانه ای برای ایشان تهیه کردند. آقای کشمیری در حدود هفده - هجده سال پیش فوت شدند و در حرم حضرت معصومه علیه السلام نزدیک قبر علامه طباطبائی دفن شدند.

از ویژگی های ایشان استخاره های عجیبی بود که انجام می دادند. مثلاً شخصی به مادرش می گوید: برای من به خواستگاری برو. مادرش به خواستگاری می رود و بعد این شخص نزد این آقا

می آید که برایش استخاره کند. قرآن را باز می کند و می گوید: مسئله ازدواج است؟ می گوید: بله آقا! می گوید: بیشتر توضیح بدهید. می گوید: آن موردی که شما رفتید سیده است. سنش این قدر و خصوصیاتش چنین و چنان است. همان جا از نزد آیت الله کشمیری به مادرش زنگ می زند که مادر این موردی که شما رفتید این خصوصیات را دارد یا نه؟ می گوید: من این قدر دقت نکردم که این آقا با استخاره کشف کردند.

آقای مروی منبری بسیار خوب و فاضل و عالمی بود. اخیراً چند جلد از سخنرانی های ایشان به نام سخن گوی دانا چاپ شده است. ایشان خیلی با مرحوم کشمیری انس داشت. این قصه را ایشان نقل کردند که کشمیری گفتند: در صحن امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم و عمامه ام را کنار دستم گذاشته بودم و طلبه ها و مردم می آمدند و استخاره می خواستند. حتی بعضی از علما مثل آیت الله خوئی به ایشان مراجعه می کردند. در فکر رفتم که دیگر ما چه رتبه ای داریم که کوچک و بزرگ و عالم و جاهل از ما استخاره می خواهند! تا این مطلب به ذهنم خطور کرد، خانمی که لباس بسیار ساده ای بر تن داشت، کنار من ایستاد و به من نگاهی کرد و گفت: سید! بساطت را جمع کن. تو با قرآن استخاره می کنی و نیت را می گویی و من با تسبیح این کار را انجام می دهم. نگاهی به این زن کردم و جا خوردم و گفتم: برو، مزاحم کار ما نشو. این زن رد شد. ناگهان به خودم آمدم که ای داد بی داد! این چه کسی بود که باطن مرا خواند؟ از کجا فهمید؟ دنبال او رفتم. در یکی از ایوان های صحن امیر المؤمنین نشسته بود. دیدم مردم به او مراجعه می کنند و استخاره می گیرند. گفتم: او را امتحان کنم. گفتم: خانم! یک استخاره برای من بکن. دستمالی جلوی پهن بود و پول می گرفت. گفت: مقداری پول در این دستمال بریز تا برایت استخاره بگیرم. پولی دادم و گفتم: حالا استخاره بگیر. با تسبیح استخاره کرد. گفت: می خواهی مرا امتحان کنی؟ نیت مرا خواند. صبر کردم ظهر که شد از حرم بیرون رفت. به دنبالش رفتم و گفتم: داستان تو چیست؟ ما یک مراحل را طی کردیم و با قرآن استخاره می گیریم تو چه کردی؟ جواب نداد.

اصرار کردم باز نپذیرفت. او را به حقّ امیر المؤمنین علیه السلام قسم دادم که داستانش را بگوید. گفت: می گویم به شرطی که تا زنده ام به کسی نگویی.

زن گفت: ما از عشایر هستیم و با جوانی از عشایر ازدواج کردم. سال ها گذشت و خداوند سه فرزند به ما عنایت کرد. شبی شوهرم به خانه آمد و گفت: می خواهم تو را طلاق بدهم. گفتم: دست بردار! گفت: می خواهم با دختری نجفی ازدواج کنم. گفتم: من سه فرزند دارم. اگر مرا طلاق بدهی و به نزد عشیره ام برگردم مرا می کشند و سه بچه یتیم می شوند. التماس کردم. گفتم: تو برو ازدواج کن. تو نمی خواهی کنیز و کلفت داشته باشی؟ من کنیزت می شوم و لباس هایت را می شویم و خانه ات را تمیز می کنم. مرا بیرون نکن و به بچه هایم رحم کن. گفت: باشد! پس هیچ توقعی از من نداشته باش. گفتم: باشد. تو دنبال زندگی ات برو، ولی مرا طلاق نده که زندگی من و بچه ها از هم می پاشد. مدتی به همین شکل گذشت. یک شب به خانه آمد و گفت: من امشب در مسجد، تو را طلاق دادم. باید از خانه من بروی. گفتم: تا صبح به من مهلت بده. امشب که جایی ندارم. صبح بلند شدم، دست بچه هایم را گرفتم و با مقدار پول خردی که داشتم، سوار ماشین شدم و مستقیم از نجف به کربلا به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام رفتم. بچه ها گرسنه بودند. سختی راه و بی پولی بر مشکلاتم افزوده بود. بچه ها را در صحن حضرت عباس گذاشتم و برایشان قصه سرایی کردم تا خوابیدند. داخل حرم رفتم و با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام دعوا کردم. گفتم: آقا این چه بساطی است؟ شما جوان مرد و غیرتمند هستید. من چطور شکم سه بچه را سیر کنم؟ به غیرت

شما بر نمی خورد که به گناه بیفتیم؟! خیلی داد و فریاد و دعوا کردم. پس از مدتی به سراغ بچه ها آمدم دیدم همه خوابند. من هم سر به دیوار گذاشتم. از شدت خستگی خوابم برد. آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را در خواب دیدم. حضرت در عالم رؤیا به من فرمود: نه! ما راضی نیستیم تو به گناه بیفتی. ما غیرتمند هستیم و مشکل تو را حل می کنیم. گفتم: چطور مشکل مرا حل می کنید؟ حضرت یک تسبیح به من داد. گفتم: تسبیح به چه درد من می خورد؟ فرمود: استخاره کن. گفتم: من استخاره بلد نیستم. حضرت فرمود: تو استخاره کن ما در گوش تو می گوئیم که چه بگویی؟ از هر کس هم سه آنه بیشتر نگیر. حضرت مبلغ را هم تعیین کرد. با همین مقدار زندگی تو تأمین می شود. از خواب بیدار شدم دیدم تسبیح در دستم است. از صحن قمر بنی هاشم بیرون آمدم در دالان صحن، خانمی به من برخورد کرد و استخاره خواست. از آن روز تا الآن زندگی من و سه بچه ام از همین راه اداره می شود. (1)

## داستان برامکه

مأمون به یکی از نزدیکانش گفت: به من خبر رسیده که کسی شب ها در اطراف خانه های برامکه می رود و برای آنان گریه می کند. داستان برامکه معروف است. آنان از مقرّبان درگاه هارون و مأمون بودند، ولی ناگهان ورق بر گشت و همه چیز را از این ها گرفتند. البته برامکه با اهل بیت بسیار

ص: 122

بد رفتاری کردند. در روایت است که امام رضا علیه السلام یحیای برمکی را نفرین کردند. برامکه با این که بدی های فراوانی داشتند آدم هایی سخاوتمند و دستگیر فقیران و ضعیفان بودند. مأمون به یکی از نزدیکانش گفت: شنیدیم کسی شب ها در اطراف خانه برمکیان گریه می کند. او را بیاورید ببینیم چه خبر است؟ رفتند و دیدند پیر مردی است، شعر می خواند و گریه می کند. پیر مرد را

نزد مأمون بردند. او ترسید و گفت: کارم تمام است! بگذارید وصیت نامه ام را بنویسم. کاغذی گرفت و وصیتش را نوشت. هنگامی که نزد مأمون آمد، مأمون گفت: به چه مجوزی اطراف خانه

برامکه می گردی و گریه می کنی؟ این ها دشمنان ما بودند، نا بودشان کردیم. گفت: من در اول زندگی وضع مالی خوبی داشتم، ولی همه چیز را از دست دادم. لذا مجبور شدم از شهر خودم بیرون بروم. به بغداد آمدم. به من گفتند: اگر به برامکه پناه ببری به دادت می رسند. لباس های خوب خودم را پوشیدم و به مسجدی آمدم. دیدم مردمی آن جا هستند که همه از اعیان و اشرافند. گفتم: چه خیر است؟ گفتند: امشب عروسی دختر یحیای برمکی است. همراه جمعیت به عروسی رفتیم. همه دعوت داشتند و من غریبه بودم. یحیی کسی را آورد و عقد دخترش را برای پسرش خواند و بعد به همه کسانی که آمده بودند صله فراوانی داد. من تردید داشتم پول را بگیرم یا نه. یحیی گفت: چرا نمی گیری؟ گفتم: من غریبه هستم و قصه ام را گفتم. گفت: پول را بگیر و چون غریب هستی مهمان ما باش. چند روزی از من پذیرایی مفصلی کردند و بعد هم به زن و بچه ام رسیدگی کردند. سیزده سال در تشکیلات یحیای برمکی بودم و کسی نمی دانست من

از این ها هستم یا غریب هستم. این زندگی من است. بعد به مأمون گفتم: وقتی شما به برامکه غضب کردید و آنان را از بین بردید، مالیات سنگینی بر اموال من بستند که به کلی از زندگی ساقط شدم. مأمون گفت: چه کسی برایت مالیات بست؟ گفت فلانی. دستور داد او را احضار کنند. وقتی آمد به او گفتم: مالیات این مرد را ببخش. این پیر مرد باز بلند بلند گریه کرد. مأمون گفت: دستور دادم مالیات را ببخشند باز چرا گریه می کنی؟ گفت: این بخشش مالیات هم به برکت برامکه است. اگر من به آن جا نمی رفتم و شب ها گریه نمی کردم این مالیات ها بخشیده نمی شد. (1)

### گذشت امام سجاد علیه السلام

روزی امام سجاد علیه السلام از مسجد بیرون آمدند، در این حال آدم بی ادبی به آن حضرت دشنام داد و ایشان را سب کرد. «سب از لعن بالاتر است». آن هایی که خدمت امام سجاد علیه السلام بودند خواستند او را ادب کنند. امام سجاد علیه السلام فرمود: او را رها کنید. آقا سراغ او رفتند و به آن شخص فرمودند: (مَا سَتَرَ اللَّهُ عَنْكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرَ)؛ بدی هایی که خدا از ما پوشانده، خیلی بیشتر از آن است که تو خبر دادی. اگر مشکل و گرفتاری داری من گرفتاری تو را بر طرف کنم. مرد خجالت کشید. حضرت پیراهن خود را از تن در آوردند و به او دادند و مقداری دینار نیز به او بخشیدند. وقتی آن

ص: 124

---

1- نهج الصباغة في شرح نهج البلاغة، محمد تقی تستری.

مرد این برخورد بزرگوارانه را از حضرت دید گفتم: شهادت می دهم تو اولاد پیامبر هستی. (1)

### گنجی نهفته در شوشتر

آیت الله شیخ محمد تقی شوشتری، که مزارش در شوشتر زیارتگاه مردم است، مخلصانه و بی سر و صدا در همان شهر بهترین کتاب ها را در زمینه فقه و رجال و نهج البلاغه و موضوعات مختلف نوشت. شرح نهج البلاغه ایشان موضوعی و به زبان عربی است. ایشان مقید بودند واجبات و مستحبات را انجام دهند. مردم او را خیلی دوست داشتند. مقابل خانه او می ایستادند که وقتی آقا

می خواهد به نماز برود ایشان را زیارت کنند و دست شان را ببوسند. خیلی مقید به نوافل بود. او آخر عمر که دیگر توانایی نداشتند ایستاده نماز نافله بخوانند، مریدانشان زیر بغل ایشان را می گرفتند و ایشان ایستاده نوافل را می خواندند.

### حفظ قرآن

غالب بن صعصعه، پدر فرزندق شاعر، (شاعری که شعر معروفی در مدح امام سجاد علیه السلام سروده و از شعرای اهل بیت است) می گوید: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم، پسر فرزدق نیز همراه من بود. به امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 125



عرض کردم این پسر فرزدق است. به او شعر و کلمات بزرگان عرب را یاد می‌دهم تا در آینده شاعر بزرگی شود. حضرت فرمود: به او قرآن یاد بده. فرزدق می‌گوید: به قدری کلام حضرت در من اثر گذاشت که دیگر از قرآن جدا نشدم. اول قرآن را یاد گرفتم و بعد سراغ شعر رفتم. (1) حافظ هم می‌گوید: «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم» (2)؛ چون حافظ هم قرآن را در حفظ داشت و برای همین به او حافظ می‌گفتند.

## با شتران چه کردی؟

امیر مؤمنان علیه السلام به پدر فرزدق فرمودند: (مَا فَعَلْتَ إِبْلُكَ الْكَثِيرَةَ)؛ با شتران بسیاریت چه کردی؟ او بیش از هزار شتر داشت. عرض کرد: (دَعَدَعْتَهَا الْحُقُوقُ؛ در راه خدا دادم.) مقداری زکات بود و مقداری صدقه دادم. گره از کار گرفتارها باز کردم. به خویشاوندان فقیر دادم و تمام شد. هزاران شتر را برای امور واجب و مستحب صرف کرد. حضرت فرمود: (ذَلِكَ أَحْمَدُ سُبُلَهَا) (3)؛ این بهترین راه های مصرفش بود.

در تاریخ هست وقتی این آدم از دنیا رفت، خانمی رفت سر قبر پدرش چادر زد. فرزدق سراغ این زن رفت و گفت: برای چه این جا چادر زدی؟ گفت: مردی سخاوتمند بود و به داد ما فقرا می‌رسید. الآن هم که گرفتاری

ص: 126

---

1- محمد تقی تستری، شرح نهج البلاغه، ذیل حکمت 446.

2- دیوان حافظ، غزل شماره 334.

3- نهج البلاغه، حکمت 446.

دارم آمدم سر قبرش چادر زدم تا شاید خدا به من کمک کند. فرزدق گفت: مشکلات چیست؟ مشکل را گفت و او مشکلتش را حل کرد. گروهی علاوه بر این که حیاتشان باعث خیر است، مرگشان هم منشأ خیر است.

## دستگیری از نیازمندان

«غالب»، پدر فرزدق، پدری به نام صعصعه داشت که به محضر پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم آمد و اسلام آورد. به پیامبر عرض کرد: من وقتی می دیدم افرادی دخترانشان را از فقر و نداری زنده به گور می کنند، صدها شتر به آنان می دادم تا این کار را نکنند. بعضی از عرب ها در آن زمان به خاطر فقر دخترانشان را زنده به گور می کردند. قرآن هم به این امر اشاره می کند: (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ) (1)؛ از ترس نداری فرزندانان را نکشید. صعصعه وقتی می دید کسی می خواهد دخترش را زنده به گور کند به او می گفت: دست نگه دار. من چند شتر به تو بدهم مشکلات حل می شود؟ وقتی او این سخنان را گفت، حضرت او را خیلی تشویق کرد.

## تو شایسته احسانی

شخصی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: پولی به من قرض دهید هر وقت داشتیم به شما پس می دهم.

ص: 127

حضرت سه سؤال از او کرد. فرمود: کشاورزی داری که با فروش محصولت بدهی خود را پردازی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: کسب و کار داری که با در آمد آن بدهی خودت را پرداخت کنی؟ گفت: نه. فرمود: ملکی داری که با فروش آن قرض خودت را پردازی؟ گفت: نه. حضرت فرمودند: (فَأَنْتَ إِذَا مِمَّنْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ فِي أَمْوَالِنَا حَقًّا)؛ در این صورت تو از کسانی هستی که خداوند برای او در اموال ما حقی قرار داده است اشاره به این آیه قرآنی کردند که خداوند می فرماید: (وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ) (1)؛ و در اموالشان حقی برای درخواست کننده و محروم هست. (2)

### نصیحت امام صادق علیه السلام به عمار سابطی

گاهی ائمه علاوه به موعظه های کلی، به نصیحت خود شخص می پرداختند. عمار سابطی یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام است که حضرت به او فرمودند: شنیدم وضع مالی خوبی داری. عرض کرد: بله. حضرت فرمود: آیا زکاتی را که خداوند بر تو واجب کرده می پردازی؟ گفت: بله. حضرت فرمودند: به خویشاوندانت رسیدگی می کنی؟ گفت: بله. فرمود: به برادران ایمانی ات رسیدگی می کنی؟ عرض کرد: بله. حضرت فرمودند: مال از بین می رود و بدن می پوسد و عمل باقی می ماند و حاکم و حسابگر زنده ای

ص: 128

---

1- سورة ذاریات، آیه 19.

2- الکافی، ج 3، ص 501.

است که هرگز نمی میرد. (1)

## تو اول جَعْفِر بودی!

محدث قمی کتابی به نام فوائد الرضویه در شرح حال علمای شیعه نوشته است که خواندنی است. در این کتاب می نویسد: به شیخ محمد حسن نجفی، صاحب جواهر الکلام، گفتند: تو چرا جواهر الکلام را نوشتی؟ به جای آن کتاب استادت شیخ جعفر کاشف الغطاء، یعنی کشف الغطاء را شرح می کردی و حق استادت را ادا می کردی؟ گفت: از بس کتاب استادم پیچیده است من نمی توانم شرحی بر آن بنویسم. (2) کتاب مستقلی بنویسم راحت تر هستم.

در حدود 210 سال از وفات شیخ جعفر کاشف الغطاء می گذرد. عالم بسیار بزرگی بوده و مقامات علمی و معنوی فراوانی داشته است. محدث قمی در حالات او می نویسد که از آیات عجیب الهی بوده. (3) درباره کسی با این عظمت، می گویند: وقتی سحر بلند می شد.

گریه می کرد. با خودش حرف می زد. به خودش می گفت: فکر نکنی چیزی شدی! تو اول جَعْفِر بودی (جَعْفِر مصغر جعفر است). بعد جعفر شدی. بعد شیخ جعفر شدی. بعد شیخ العراق و بعد رئیس الاسلام شدی. ولی

ص: 129

- 
- 1- یا عمار! أنت رب مال كثير... فتؤدى ما افترض الله عليك من الزكاة... فتصل قرابتك و تصل اخوانك فقال: يا عمار! إن المال يفنى و البدن يبلى و العمل يبقى و الدیان حی لا يموت. ر.ک: محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 3، ص 501.
  - 2- فوائد الرضویه، ج 1، ص 137.
  - 3- همان

هنوز همان جعيفر هستى. خود را گم نكنى! شخصى با اين عظمت وقتى براى نماز به مسجد مى آمد خودش شخصاً در صف ها مى گشت و براى فقرا پول جمع مى كرد. (1)

مى گويند: روزى پول به فقرا داد و تمام شد. فقيرى از راه رسيد و گفت: سهم من چه شد؟! فرمود: دير آمدى تمام شد. جسارتى كرد. وقتى جسارت كرد، شيخ جعفر دوباره ميان جمعيت گشت و گفت: به آبروى ريش من، دامنم را براى اين فقير پر از پول كنيد!

## دويست اشرفى

روزي شيخ جعفر كاشف الغطاء براى نماز جماعت دير آمد. مردم گمان كردند كه ديگر ايشان نمى آيد لذا هر كسى نماز خودش را خواند. وقتى ايشان آمد خيلى ناراحت شد و گفت: در جمع شما يك نفر عادل نبود كه پشت سر او بايستيد و نماز بخوانيد؟ ديد يك تاجرى گوشه اى ايستاده و به تنهائى نماز مى خواند. كاشف الغطاء رفت و پشت سر او اقتدا كرد. او كه ايستاد همه آمدند و به آن تاجر اقتدا كردند. نماز تاجر كه تمام شد رو به كاشف الغطاء كرد و گفت: مرا كشتى! اين چه كارى بود كه با من كردى؟ شيخ فرمود: بلند شو نماز عصرت را هم بخوان تا ما به تو اقتدا كنيم. گفت: من در نماز اول مُردم، حالا مى خواهيد نماز دوم را به من اقتدا كنيد؟! گفت: اگر مى خواهى تو

ص: 130

---

1- همان

را رها کنم باید دویست اشرفی بدهی که بین فقرا تقسیم کنم. تاجر گفت: هزار اشرفی از من بگیر ولی نماز عصر را خودت بخوان! پول را از او گرفت و گفت: صبر کن پول را بین فقرا تقسیم کنم و بعد نماز عصر را می خوانیم. (1)

## سختی ها در زندگی علامه طباطبائی

علامه طباطبائی در شرح حال خود می نویسد: من در خاندان علمی در شهر تبریز متولد شدم. در پنج سالگی مادرم و در نه سالگی پدرم را از دست دادم و از همان کودکی درد یتیمی را احساس نمودم. ... برای تکمیل درس های اسلامی خود به نجف اشرف مشرف شدم. در نجف از محضر اساتیدی مانند آیت الله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی، آیت الله نائینی، آیت الله حجّت، استاد سید حسین باد کوبه ای و استاد سید ابو القاسم خوانساری استفاده کردم. سپس می نویسد که به علت نا به سامانی وضع اقتصادی به زادگاه خود، تبریز بازگشتم. در تبریز ده سال به دلیل فقر مالی کشاورزی کردم. «شخصیتی مثل علامه طباطبائی که می توانست در این ده سال آثار علمی زیادی به جا بگذارد و جان مشتاقان علم و معرفت را سیراب کند، به اجبار ده سال از عمر را به کشاورزی می گذرانند.» علامه در شرح این سال ها می نویسد: فقر و تهی دستی روح مرا تیره و تار کرده، ابرهای درد و رنج بر روی من سایه

می گستراندند؛ چرا که از درس و تفکر دور بودم تا

ص: 131

---

1- فوائد الرضویه، ج 1، ص 137.

این که دیده خود را بر وضع زندگی ام بستم و شهر تبریز را به مقصد شهر مقدس قم ترک گفتم. البته برای هر کسی در طول زندگی به مقتضای شرایط روزهای تلخ و شیرینی وجود دارد. به خصوص برای من، از این جهت که مدتی از عمر خود را با یتیمی و دوری از دوستان خود گذراندم و با تمام وجود درد یتیمی را لمس کردم و با حوادث دردناکی در طول زندگی خود رویه رو شدم. ولی خداوند مٔان مرا از یاد نبرد و لحظه ای به خود وانگذاشت و همواره با نفحات قدسی اش مرا در لغزش گاه های خطرناک یاری کرد. احساس می کنم که گویی قدرتی پنهانی مرا به خود جذب نموده و تمام موانع را از سر راه من برداشته است.

معروف است که ایشان حداقل روزی شش ساعت مطالعه می کرده اند. خودشان می نویسند: بارها شب را تا صبح مشغول مطالعه بودم، به خصوص در دو فصل بهار و پاییز، و چه بسیار معضلات علمی که در طی مطالعه برای من حل شده است و درس فردا را قبل از این که روزش فرا برسد، خود می خواندم تا هنگام رویارویی با استاد هیچ مشکلی برای من باقی نماند. (1)

## دختر یا پسر؟

شخصی با ناراحتی خدمت امام صادق علیه السلام رسید. حضرت به او فرمود: چرا ناراحت هستی؟ گفت: همسرم در حال زایمان است.  
من پسر

ص: 132

---

1- آشنای آسمان، شرح حال علامه طباطبائی، ص 17.

می خواستم، اما او دختر زاییده است. حضرت فرمودند: سؤالی از تو دارم: اگر در آن مرحله ای که جنسیت فرزند در رحم مادر مشخص می شود خدا به تو الهام می کرد که الآن باید مشخص کنیم جنس فرزند پسر باشد یا دختر، من انتخاب کنم یا تو انتخاب می کنی، چه می گفتی؟ گفت: می گفتم: خدایا! تو صلاح مرا بهتر می دانی. حضرت فرمودند: الآن هم خدا انتخاب کرده است! (1)

## استخاره های بی مورد

در یکی از شهرهای جنوبی کشور سید بزرگواری زندگی می کرد که جوان ها به او علاقه مند بودند. الآن قبر او زیارتگاه مردم است. عالم دینی نبود، ولی مورد احترام مردم بود. من خدمتش می رسیدم. می دیدم که جوان ها دورش را گرفته اند. این جوان ها خدا خدا می کردند که او خدمتی از آن ها بخواهد که با سر و جان آن را انجام دهند. یک وقتی در مجلسش نشسته بودم به من گفت: من تشنه هستم. گفتم: تشنه هستی بگو برای آب بیاورند. گفت: استخاره کردم بد آمده است. چند بار استخاره کرد تا خوب آمد. وقتی خوب آمد گفت: آب بیاورید. آب آوردند ولی باز هم آب نمی نوشید. گفتم: مگر تشنه نیستی چرا آب نمی نوشی؟ گفت: استخاره کردم آب بیاورند، استخاره نکردم که آب بخورم. یک استخاره دیگر

می کرد که آب بخورد یا نه. اگر بد می آمد می گفت: آب را ببرید. خوردن آب بد آمده است.

ص: 133



## هر روزتان نوروز باد!

در روز نوروز فالوده ای خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند. حضرت فرمود: این چیست؟ گفتند: ما رسم داریم نوروز چنین فالوده ای را می خوریم لذا برای شما هدیه آوردیم. حضرت فرمود: (اصْنَعُوا لَنَا كُلَّ يَوْمٍ نَيِّرُوزًا)؛ (1) هر روز ما را نوروز کنید.؛ یعنی اگر نوروز به هدیه دادن است، به دید و بازدید است، به نظافت و بهداشت است، به خانه تکانی است، هر روز ما باید نوروز باشد. این جمله ای که در بین مردم مرسوم است که «هر روزتان نوروز باد!» شاید از همین کلام امیر المؤمنین علیه السلام گرفته شده باشد.

## روز نحس!

شخصی می خواست خدمت امام هادی علیه السلام برسد، ولی به هنگام آمدن هم انگشت او مجروح شد و هم در مسیر راه، سواره ای به او برخورد کرد و شانه او مصدوم شد و هم در فشار جمعیت لباس هایش پاره شد. می گوید: تا خدمت امام هادی رسیدم و نشستم، گفتم: خدا از شر این روز مرا نجات بدهد. چه روز نحسی است! تا این جمله را گفتم امام هادی علیه السلام فرمودند: (يَا حَسَنُ هَذَا وَ أَنْتَ تَغْشَانَا تَرْمِي بِدَنْبِكَ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ) (2)؛ ای حسن، این طور می گویی در حالی که با ما رفت و آمد داری! گناهت را به گردن چیزی می اندازی که گناهی ندارد.

من خودم کسی را دیدم که اولین نفری بود که به حسینیه می آمد و درب

ص: 134

1- من لا يحضره الفقه، ج 2، ص 200.

2- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص 482.

آن را باز می کرد و آخرین نفری بود که درب آن را می بست؛ اما با این که صبح و ظهر و شب در ماه رمضان در مسجد اقامه نماز جماعت داشتیم، ولی این شخص را نمی دیدم. روزی به او گفتم: مسلمان! چرا مسجد نمی آیی؟ گفت: یک روز مسجد آمدم، در آن روز دو - سه حادثه بد برای من رخ داد. از آمدن به مسجد فال بد زدم؛ از آن به بعد در عمرم به مسجد نرفتم.

### رعایت عدالت حتی در بستر بیماری

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله و سلم حتی در بیماری ای که به ارتحال ایشان منجر شد می فرمود: بستر بیماری مرا هر شب در خانه یکی از همسران ببرید تا عدالت در مورد آنان رعایت شود. آن گاه می فرمودند: (اللَّهُمَّ إِنَّ هَذِهِ قِسْمَتِي فِيمَا أَمْلِكُ فَلَا تُؤَاخِذْنِي فِيمَا تَمْلِكُ وَلَا أَمْلِكُ)؛ [\(1\)](#) خدایا! این کاری است که من می توانم انجام بدهم، اما در آن چه تو مالکی و در ملک من نیست، مرا مؤاخذه و بازخواست نکن.

در حالات امیر المؤمنین نیز نوشته اند. ایشان دو همسر داشتند و لذا برای آن که رعایت عدالت را بکنند اگر روزی نوبت یکی از همسران بود در خانه همسر دیگر وضو نمی گرفتند. یعنی تا این حد، به رعایت عدالت توجه می کردند.

### عدالت در خاک سپاری

ابو الفتوح رازی در تفسیر خویش، به نام روض الجنان نقل می کند: یکی از اصحاب پیامبر، به نام معاذ بن جبل دو همسر داشت و هر دو همسر در یک

ص: 135

بیماری از دنیا رفتند. متحیر ماند که به غسل و کفن و نماز و خاک سپاری کدام یک پردازد. چون هر کدام را مقدم می داشت احترام بیشتری برای او بود؛ زیرا در نگاه دین، احترام میت این است که زودتر به خاک سپرده شود. به همین جهت برای این که رعایت عدالت را کرده باشد به قرعه متوسل شد تا به نام هر کسی افتاد او را زودتر به خاک بسپارد.

## دل کندن سخت است

آیت الله شیخ عباس تهرانی از علمای بزرگی است که مزارش در حرم حضرت معصومه علیها السلام پایین پای آیت الله حائری می باشد و در حدود پنجاه سال از وفات ایشان می گذرد. یک وقت من از یکی از اساتید پرسیدم که ما وقتی اسم ایشان را می بریم باید به ایشان چه بگوییم؟ حجت الاسلام بگوئیم یا حجت الاسلام و المسلمین و یا...؟ ایشان فرمود: باید ده آیت الله به ایشان بگوئید. بسیار مرد بزرگواری بود. آقایی می گفت: من خانه ای خیلی مجهز ساخته بودم. معماری و نقشه و همه چیز آن کامل بود. ایشان را به مهمانی دعوت کردم و گفتم: آقا! ببینید خانه ما خوب است یا نه؟ خانه را خوب گشت و در آخر گفت: تنها یک عیب بزرگ دارد. گفتم: همه چیز رعایت شده است و دیگر نمی توان به این خانه ایراد گرفت. فرمود: فقط اشکالش این است که دل کندن از آن سخت است. اگر دل کندن تو از این خانه سخت نباشد ایرادی ندارد. اما اگر روزی که گفتند: از این خانه برو، رفتن از آن برای تو سخت بود، این عیب بزرگی است.

محدث قمی در فوائد الرضویه در شرح حال حجت الاسلام شفتی، که از علمای بزرگ شیعه است، می نویسد: او ابتدا در فقر مطلق زندگی می کرد؛ اما بر اثر احسان به سگی خداوند ثروت فراوانی به او عطا کرد. در اصفهان نانوائی و قصابی، ویژه نیازمندان ایجاد کرد. مسجد معروفی در اصفهان ساخت که به «مسجد سید» معروف است. (1)

## زکات گندم

در حالات شهید ثانی از فقهای بسیار بزرگ شیعه نوشته اند که به ایشان گفتند: گندم هایی که برای شما از فلان منطقه می آورند، بعضی از کشاورزان آن منطقه زکات نمی دهند. وقتی شهید این را شنید، از آن به بعد هر گندمی که از آن منطقه می خرید ابتدا زکاتش را می داد بعد استفاده می کرد.

## زکات دادن سید بن طاووس

سید بن طاووس از بزرگان شیعه است. از کسانی است که هر چه درباره ایشان بگوییم کم گفته ایم. او زمین کشاورزی داشت و گندم می کاشت. هنگامی که می خواست زکات بدهد مثلاً از هزار کیلو، نه صد کیلو را زکات می داد و صد کیلو را برای خود بر می داشت؛ در حالی که از نظر فقهی، چون کشاورزی

ص: 137

او دیمی بود می توانست نه صد کیلورا برای خود بر دارد و صد کیلورا زکات بدهد؛ ولی سید بن طاووس برعکس عمل می کرد.

## عالم بی نشان

آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی، که ساکن مشهد بود، در مقامات علمی و معنوی فوق العاده بود. او وصیت کرد که بعد از مرگم مرا در قبرستان عمومی شهر دفن کنید و بر سنگ قبرم چیزی ننویسید. با این که اگر می خواست او را در بهترین جا در حرم امام رضا علیه السلام دفن می کردند. در سال 1341 هجری شمسی ارث هنگفتی، یعنی مبلغ 25 میلیون تومان از یکی از بستگان خانم ایشان، به همسرشان می رسد. چون آن مال شبه ناک بود، میرزا جواد آقا به همسرش می گوید: من دوست ندارم این مال شبه ناک را وارد خانه کنی. اگر اصرار داری که این مال را بیاوری، از من جدا شو که من نمی توانم با تو زندگی کنم. این خانم می گوید: این 25 میلیون که چیزی نیست اگر 250 میلیون هم بود، من نمی خواستم یک ریال آن را وارد زندگی کنم.

## سنگ قبر پادشاه

یکی از سلاطین به وزیرش گفت: می خواهم برای خودم سنگ قبری تهیه کنم. بگرد ببین چه آیه ای مناسب سنگ قبر من است که می خواهم بهترین خطاط عالم آن را بنویسد. وزیر گفت: بهترین آیه، آیه 63 سوره یس است. گفت: قرآن را بیاور ببینیم آیه چیست؟ آیه این بود: (هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ).

ص: 138

## تأثیر کلام

عارف بزرگی در نجف اشرف زندگی می کرد. روزی کسی را که خیلی بد بود و او را «عبد فرّار» می خواندند دید. به او فرمود: (أَفْرَزْتَ مِنَ اللَّهِ أُمَّ مِنَ رَسُولِهِ)؛ از چه کسی فرار کردی؟ از خدا فرار کردی یا از رسول خدا؟ همین یک کلمه آتش به جانش زد و او را منقلب ساخت. توبه کرد و به راه آمد.

## نقد مؤدبانه

علمای بزرگ وقتی می خواستند سخن کسی را نقد کنند اول برای او طلب رحمت می کردند بعد به نقد می پرداختند؛ مثلاً اگر نقدی به شیخ انصاری داشتند، اول می گفتند: رحمت خدا بر شیخ انصاری، آن عالم بزرگ، ایشان چنین فرموده؛ ولی به نظر ما این ایراد بر گفته شان وارد است. آیت الله فاضل می فرمودند: من یازده سال در درس آیت الله بروجردی بودم؛ ولی یک بار ندیدم که وقتی می خواهند کلمات علمای قبل از خودشان را نقد کنند، بگویند: من چنین ایرادی به شیخ انصاری دارم. من چنین ایرادی به شیخ طوسی دارم؛ بلکه این طور می فرمود: من خیلی تأمل در کلام شیخ انصاری کردم، آخر نفهمیدم چه می خواهد بگوید. خیلی در کلام شیخ طوسی تفکر کردم ولی نفهمیدم. حالا بگویم که چرا نفهمیدم. بعد ایراد خود را بیان می کردند.

## حافظ قرآن مقدم است

در جنگ احد تعداد زیادی از اصحاب به شهادت رسیدند. از پیامبر

پرسیدند: می خواهیم چند شهید را در یک قبر دفن کنیم. هر کدام از شهدا را که جلو دفن کنیم معلوم می شود احترام بیشتری دارد. چه کنیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بروید بررسی کنید، ببینید کدام یک با قرآن بیشتر مأنوس بودند و قرآن بیشتری در حافظه داشتند او را مقدم بدانید.

## شیاطین تسلیم اویند

مجاهدی که امام امت از او خیلی تعریف می کرد با این که امام راحل اهل مبالغه نبود و خیلی زود از کسی تعریف نمی کرد. به قول یکی از اساتید بزرگوار که می فرمود: امام سخت پسند، کسی را به این زودی نمی پسندید. اما درباره این مجاهد بزرگ می فرمود: اگر کسی در این زمان می خواهد مؤمنی را ببیند که شیاطین تسلیم او می شوند و به دست او ایمان

می آورند بافقی را زیارت کند. مرادشان آیت الله شیخ محمد تقی بافقی بود.

## صبر و تسلیم

آیت الله بافقی در اواخر عمر سکت کرده. سکت آن قدر شدید بود که ایشان حتی نمی توانست دستش را بلند کند تا غذا را به دهان بگذارد. وقتی از ایشان پرسیدند: حال شما چطور است؟ گفت: الحمد لله! خیلی خوب هستم! گفتند: چطور می گوید الحمد لله، در حالی که این طور زمین گیر شدید؟ شما قبلاً خیلی پر جنب و جوش بودید؟ گفت: خبر ندارید! این قدر پیش خدا عزیز شدم که خدا می خواهد به من بگوید: عزیز من! دیگر لازم نیست دستت

را بلند کنی و غذا در دهانت بگذاری. من بندگان خودم را موکل تو می‌کنم که این‌ها غذا به دهان تو بگذارند.

## پاکم کن!

جوانی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت: «طَهَّرْنِي؛ پاکم کن» من گناهی مرتکب شدم، حدّ الهی را بر من جاری کن تا پاک شوم. حضرت فرمود: دیوانه ای؟! برای چه این‌جا آمدی و اعتراف می‌کنی؟ گفت: عاقل هستم. فرمودند: بلند شو برو.

در مورد حدّ زنا بر طبق مقررات و احکام اسلامی باید چهار بار اقرار صورت بگیرد تا حدّ جاری شود. لذا حضرت او را بر می‌گرداند.

چند روز بعد برای بار دوم آمد و گفت: من گرفتار گناهی شدم حدّ را بر من جاری کن تا پاک شوم. حضرت فرمودند: دیوانه ای؟! گفت: نه، عاقل هستم. فرمود: ازدواج کردی؟ گفت: بله. فرمودند: خانمت هم پیش تو است؟ گفت: بله. فرمود: برو تا بررسی کنم. دوباره این جوان رفت و بار سوم برگشت. حضرت هر بار او را می‌دیدند خود را به نشناختن می‌زدند؛ گویی که او را نمی‌شناسند. باز گفت: «طَهَّرْنِي؛ مرا پاک کن». حضرت بار سوم فرمودند: دیوانه ای؟! گفت: نه، من عاقل هستم. من اعتراف کردم و شما گفتی که بررسی می‌کنم. باز حضرت پرسیدند: ازدواج کرده ای؟ گفت: بله. فرمود: خانمت پیش تو است؟ گفت: آری. حضرت فرمودند: برو، بررسی می‌کنم. بار چهارم آمد، حضرت خیلی ناراحت شد و فرمود (مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ مِنْكُمْ)؛ چه قدر زشت است که یکی از شما گناه می‌کند و می‌آید



پیش من و اعتراف می کند و آبروی خودش را می برد. (أَفَلَا تَابَ فِي بَيْتِهِ)؛ چرا در خانه اش توبه نکرد؟ و الله اگر توبه می کرد بالاتر از این بود که جرمش نزد من ثابت شود و بخواهم حد الهی را بر او جاری کنم! (أَيُّ طَهَارَةٍ أَفْضَلُ مِنَ التَّوْبَةِ)؛ کدام پاکی از توبه بالاتر است؟  
(1)

## زن باردار

زنی باردار خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید گفت: «طَهَّرْنِي؛ من گناهی مرتکب شدم با اجرای حدّ الهی بر من، پاکم کن.» حضرت بسیار ناراحت شدند و فرمودند: برو وضع حمل کن و بعد بیا (بر زن باردار حد الهی جاری نمی شود). او رفت و وضع حمل کرد و بعد از چند ماه بازگشت. گفت: من گناهی مرتکب شدم، حدّ الهی را بر من جاری کن. حضرت فرمود: برو. باید بچه را دو سال کامل شیر بدهی. بار سوم آمد و عرض کرد: دو سال شیر دادم. حضرت به هر وسیله ای می خواست این زن را منصرف کند. بنابراین فرمودند: این بچه، مادر می خواهد؛ باید به جایی برسد که زمین نخورد، از پشت بام نیفتد، بد و خوب را تشخیص بدهد. برو از بچه ات مواظبت کن. باز هم او را بر گرداند. (2)

## حق حیات دزد

شخصی می گوید: در بازار کوفه بودم دیدم کسی چهار انگشت او قطع

ص: 142

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 7، ص 188.

2- الکافی، ج 7، ص 186.

شده است. گفتم: چرا انگشتانت قطع شده؟ گفت: ما هشت نفر بودیم که دزدی می کردیم. ما را خدمت امیر المؤمنین بردند. خودمان اعتراف کردیم که دزدی کردیم. حضرت فرمودند: می دانستید دزدی حرام است؟ گفتیم: هم حرمت دزدی را می دانستیم و هم مبلغ قابل توجهی را دزدیدیم. وقتی به او گفتند: چه کسی انگشتانت را قطع کرده است؟ گفت: «قَطَعَنِي خَيْرُ النَّاسِ؛ بهترین مردم انگشتانم را قطع کرد.» وقتی حد الهی بر این ها جاری شد حضرت فرمودند: از همه این ها پذیرایی کنید. غذاهای خوب و مقوی به آن ها بدهید تا ضعفی که پیدا کردند جبران شود. این شخص می گوید: حال ما که خوب شد ما را به نزد امیر المؤمنین بردند. حضرت فرمودند: لباس های خوب بر تن این ها کنید. آن گاه فرمودند: بنشینید با شما صحبت کنم اگر توبه کنید و پشیمان شوید فردای قیامت به بهشت می روید و این انگشت ها به شما بر می گردد. (1)

## اصل بر براءت

خدا، عالم بزرگی را که اوایل انقلاب قاضی بود، رحمت کند! وقتی مجرمی را پیش او می آوردند می پرسید: می دانستی این کار حرام است؟ وقتی می گفت: نه، دستور آزادی اش را می داد. اگر می گفت: می دانستم. می فرمود: دیگر این کار را نمی کنی؟ اگر می گفت: نه، می گفت: برو. ایشان به دنبال اثبات جرم مجرم نبود.

ص: 143

## صبر بر تندى همسر

آيت الله خوانسارى، همسر بد اخلاقى داشت. آيت الله شيخ مرتضى حائرى فرزند مؤسس حوزه علميه قم مى فرمود: ما خدمت آقاى خوانسارى بوديم كه همان همسر بداخلاق آمد و بر سر آقا داد و فرياد كشيده و جلو مهمان ها هيچ ملاحظه اى نكرد. در آخر كار هم، كتابى را بر داشت و بر سر آقا زد؛ به طورى كه عمامه آقا به هم خورد. خانم رفت و آقاى خوانسارى عمامه اش را درست كرد و فرمود: الحمد لله رب العالمين! من گفتم: براى چه تحمل مى كنيد؟ طلاقش دهيد. خوانسارى فرمود: هر كسى در دنيا آزمون و امتحانى دارد. آزمون من هم اين زن است. من از اين آزمون خودم را نجات بدهم آزمون ديگرى پيش خواهد آمد. گفتم: براى چه الحمد لله گفتيد؟ فرمود: الحمد لله گفتم، چون جوابش را ندادم! الحمد لله كه به اين حد رسيدم كه مى توانم صبر كنم.

## آرامش قاضى، شرط قضاوت

امير المؤمنين عليه السلام ابو الاسود دئلى را به قضاوت منصوب كردند. امام بعد از مدت كوتاهى او را از قضاوت عزل فرمود. با اين كار آبرويش رفت! عرض كرد: چرا مرا بركنار كرديد؟ فرمود: ديدم صدائى تو در دادگاه بالاتر از صدائى دو طرف دعواست.

## بهشت جاى امن و سلام

كسى خدمت پيامبر اسلام آمد و حضرت مكارم اخلاقى و تعاليم اسلامى

را برای او بیان کرد. او دید حرف های خوبی است از این رو خواست اسلام بیاورد؛ اما گفت: من یک سؤال دیگر دارم. اگر به این سؤال من پاسخ دهید تصمیم نهایی را خواهم گرفت. گفت: ما در دنیا پیوسته دنبال جنگ خون ریزی هستیم در این بهشتی که شما وعده می دهید، امکان جنگ و جدال هست؟ حضرت فرمود: بهشت جای امن و سلام و سلامت است. گفت: (لَا خَيْرَ فِي جَنَّةٍ لَا حَرْبَ فِيهَا)؛ (1) در بهشتی که جنگ نباشد خیری نیست.

## بی گزندگی آتش به کافر

امام باقر علیه السلام فرمود: مؤمنی در سرزمینی زندگی می کرد که حاکم آن کشور، گرچه مسلمان بود، اما ظلم و ستم می کرد. این مؤمن از آن جا مهاجرت کرد و به کشوری غیر اسلامی رفت. در آن سرزمین به خانه مشرکی وارد شد. آن مشرک به پذیرایی از او پرداخت. وقتی مرگ آن مرد مشرک فرا رسید خداوند به او خطاب کرد: به عزت و جلالم سوگند! اگر نبود که بهشت، تنها جای مؤمنان است تو را به بهشت می بردم. اما در آن آتش هم که هستی به آتش دستور می دهم که بر تو سرد باشد و گزندگی به تو نرساند و روزی تو را می دهم. کسی از امام پرسید: برای او از کجا روزی می برند؟ حضرت فرمود: از هر جایی که خدا بخواهد. (2)

ص: 145

---

1- الکافی، ج 2، ص 189.

2- الکافی، ج 2، ص 189.

وقتی این آیه از سوره مبارکه حجرات نازل شد که در باره آداب دیدار با پیامبر است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ<sup>ص</sup> وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ)؛ (1) ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست. ای کسانی که ایمان آورده اید، صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید و در برابر او بلند سخن مگویید (و داد و فریاد نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند. مبادا اعمال شما نابود گردد، در حالی که نمی دانید.»

مدتی یکی از اصحاب به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نمی رسید. روزی حضرت او را دیدند به او فرمودند: فلانی! دیگر تو را نمی بینم. عرض کرد: آقا مگر این آیه نازل نشده است؟ می ترسم صدایم را در حضور شما بلند کنم و مشمول این آیه شوم و تمام اعمالم نابود شود. (2)

### پای ابراهیم جمال بر صورت ابن یقطين

علی بن یقطين از اصحاب امام موسی بن جعفر علیهما السلام با اجازه آن حضرت

ص: 146

1- سوره حجرات، آیه های 1 و 2.

2- تفسیر کنز الدقائق، ذیل آیه دوم و سوم حجرات.

وارد دستگاه هارون عباسی شده بود تا به داد مظلومین برسد. وقتی به مدینه رفت تا به خدمت امام برسد، حضرت او را راه نداد. در کوچه های مدینه حضرت را ملاقات کرد. گفت: چه اتفاقی افتاده که مرا نمی پذیرید؟ حضرت فرمودند: چرا ابراهیم جمّال را، که شتربان بود و نزد تو آمده بود، راه ندادی؟ گفت: من الآن در مدینه هستم و او در کوفه، چطور می توانم او را پیدا کنم و عذر بخواهم؟ حضرت با معجزه ای او را به خانه ابراهیم جمّال رساند. او در زد. ابراهیم آمد و گفت: برای چه آمدی؟ گفت: آمدم عذر خواهی کنم. گفت: حلال کردم! گفت: نه! این طور فایده ندارد. تو باید کف پایت را روی صورت من بگذاری، تا غرور من شکسته شود. (1)

## آیت الله بروجردی در حرم امام رضا علیه السلام

امام امت رحمه الله با همه عظمتی که داشت خودش را وقف کارهای آیت الله بروجردی کرده بود. وقتی ایشان به مشهد مشرف می شدند امام نیز همراه ایشان می رفتند و کارها و وقت های ملاقات آقای بروجردی را تنظیم می کردند. ایشان وقتی حرم می رفتند از حرم دیر می آمدند و به ملاقات ها دیر می رسیدند و برنامه ریزی ها به هم می خورد. امام به آیت الله بروجردی عرض کردند: این طور که شما از حرم می آید تمام برنامه ملاقات های شما به هم می خورد؛ شما باید فلان ساعت از حرم بیایید. ایشان فرمود: وقتی وارد حرم می شوم، آن چنان غرق زیارت می شوم، که همه چیز را فراموش می کنم.

ص: 147

## اول نماز، بعد مناظره

امام رضا علیه السلام با عمران صابی، رئیس فرقه صابئه در حال مناظره بود. صابئین فرقه ای هستند که در قرآن در کنار یهودیت و مسیحیت نام آنان برده شده است. به هنگام مناظره، وقت اذان رسید؛ امام فرمودند: مناظره تمام! نماز بخوانیم بعد مناظره را ادامه دهیم. عمران التماس کرد و گفت: دلم نرم شد! اگر چند سؤال دیگر بپرسم تمام است و اسلام می آورم. حضرت فرمودند: نماز در اول وقت! رفتند و نماز را خواندند و برگشتند. بعد از اندکی مناظره، عمران مسلمان، و از یاران امام رضا علیه السلام شد. (1)

## رویتان سیاه!

علامه جعفری که سال ها در نجف تحصیل کرده بود، فرمود: من و جمعی از نجف پیاده به کربلا مشرف می شدیم. در یکی از سفرها به پانزده کیلومتری کربلا رسیدیم در جایی توقف کردیم. گفتند: دیگر شب است و به کربلا نمی رسید، فردا صبح بروید. مهمان خانه پیرمردی شدیم. وقتی نشستیم دیدیم پیرمرد با خودش حرف می زند. گفتیم: با چه کسی حرف

می زنی؟ چه می گویی؟ دایم می گفت: سیاه باد چهره آن ها! گفتیم: چه کسی را لعن و نفرین می کنی؟ گفت: این محله ای که شما امشب ماندید، محله بنی اسد است؛ همان بنی اسدی که بدن امام را دفن کردند. دارم به اجداد خودم ناسزا می گویم. باید

ص: 148

---

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 172.

سهم اجداد ما در یاری امام حسین علیه السلام دفن جنازه آن حضرت باشد؟ نباید می آمدند و آن حضرت را یاری می کردند؟

## تالی تَلُو معصوم

امام امت؛ فرموده بودند: آیت الله آقای سید احمد خوانساری تالی تَلُو معصوم است. بعضی از اساتید در شرح حال ایشان نوشتند که ایشان کسی بود که دنیا و هوای نفس را بونکرده بود؛ در اوج زهد و تقوا بود. سال های سال به تقاضای آیت الله بروجردی در تهران زندگی کردند. وقتی از دنیا رفتند امام راحل بیانیه بلند بالایی در عظمت ایشان دادند.

به ایشان می گویند: تاجری که وضع مالی اش هم خوب است، در بستر بیماری است. به او گفتند: تو که داری از دنیا می روی خمس مالت را پرداز. راضی شده ولی گفته: باید مستقیم به دست آیت الله خوانساری بدهم و دست واسطه نمی دهم. این مرد بزرگ با این عظمت، که نود سال عمر کرد و تا آخر عمر مستأجر بود، کنار بستر این تاجر می آید برای این که دست او را بگیرد. بعضی از اساتید در حالات آیت الله خوانساری می گفتند اگر به وزن ایشان طلا در یک کفه ترازو می گذاشتی حاضر نبود یک کلمه غیر حق بگوید. ایشان رفت و کنار بستر آن تاجر نشست. این تاجر همین که نزدیکانش تمام کارهای مالی را می کنند و چک را می دهند امضا کند و به آقای خوانساری تحویل دهد، می گوید: نه! من دلم نیست که خمس مالم را بدهم. آقای خوانساری بلند می شود و بر می گردد و آن تاجر نیز از دنیا می رود.

ص: 149



علامه شعرانی، از علمای پر تألیف و خدمت گزار بود. ایشان در اواخر عمرش در مقدمه ترجمه کتاب نفس المهموم، که در موضوع احوالات سید الشهداء علیه السلام است، می نویسد: من فکر کردم دستم برای آن طرف خالی است. لذا اقدام به ترجمه نفس المهموم حاج شیخ عباس قمی کردم. (1)

### نوشتن کتاب برای دفاع از امام علی علیه السلام

نسائی، یکی از علمای بزرگ اهل سنت است که 1150 سال از وفات او می گذرد. کتاب های حدیثی اهل سنت معروف به صحیح یا سنن یا مسند است؛ مثل صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابن ماجه.

سنن نسائی از کتاب های بسیار مهم حدیثی اهل سنت است. او کتابی به نام خصائص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب دارد که در آن ویژگی های امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته است. وقتی این کتاب را نوشت برخی به او اعتراض کردند و گفتند که چرا این کتاب را نوشتی؟ گفت: (دَخَلْتُ دِمَشْقَ وَ الْمَنْحَرَفُ عَنْ عَلِيٍّ بِهَا كَثِيرٌ فَصَدَّقْتُ... رَجَوْتُ أَنْ يَهْدِيَهُمُ اللَّهُ)؛ (2) من وارد دمشق شدم دیدم در شام، تبلیغات علیه علی علیه السلام زیاد است لذا این کتاب را نوشتم تا شاید خداوند به این کتاب آنان را هدایت کند.

ص: 150

---

1- مقدمه ترجمه نفس المهموم مرحوم شعرانی

2- تاریخ دمشق، ج 3، ص 101؛ میر حامد حسین نقوی، عبقات الانوار، ج 12، ص 167.

می گویند: کسی به یکی از علمای بزرگ شیعه گفته بود: چرا شیعیان روز عاشورا دسته عزاداری را در کوچه و بازار می آورند؟ در جایی بنشینید عزاداری کنید. در خانه هایتان به عزاداری پردازید. چرا سر و صدا می کنید؟ ایشان فرمود: ما در غدیر، علم و کتل و فریاد و دسته و شادی نداشتیم، کم کم و به مرور زمان غدیر فراموش شد. اگر در عاشورا همین کار را نکنیم، عاشورا هم به فراموشی سپرده می شود.

### اگر می دانستم نمی گفتم

در ساری خدمت پدر سه شهید به نام شهیدان عبوری بودم. این پدر می گفت: سال 1365 خدمت امام رسیدم. وقتی خواستم وارد شوم یکی از پاسدارهایی که نگهبان بود، به من گفت: از طرف من دست امام را ببوس. خدمت امام رسیدم و دست امام را بوسیدم و گفتم: این بوسه از طرف نگهبان بود. امام فرمود: ماجرای فرزندان چیست؟ گفتم: پسر بزرگم در 29 فروردین در جبهه به شهادت رسید. سه روز بعد شهادت پسر دوم مرا به من خبر دادند. حدود پنجاه روز از شهادت این دو فرزند نگذشته بود که منافقین فرزند سوم مرا در ساری ترور کردند. وقتی این را به امام گفتم، امام خیلی گریه کرد. به امام گفتم: این قدر گریه نکنید. اگر می دانستم شما این قدر گریه می کنید به شما نمی گفتم. موقع خدا حافظی خواستم دستشان را ببوسم اجازه ندادند. می گفت: وقتی خانه و زندگی امام را دیدم، گفتم: این مرد، مرد

خداست. این زندگی را که دیدم گفتم: اجازه بدهید من در سنگر بچه هایم بروم و جای آن ها را پر کنم. امام فرمود: نه! اجازه نمی دهم. شما باید به همراه همسرتان امسال به حج خانه خدا بروید. گفتم: من مگه ثبت نام کرده ام. گفت: نه! این که من می گویم. با اصرار امام همان سال مرا به حج فرستادند.

## بگذار اجازه بگیرم

پیامبر خدا را به مهمانی دعوت کردند. پنج نفر از اصحاب هم همراه پیامبر بودند. در مسیر راه فرد دیگری به این جمع شش نفره اضافه شد. او گفت: من هم با شما به مهمانی می آیم. هنگامی که به در خانه رسیدند. حضرت به شخصی که اضافه شده بود فرمود: بایست! اجازه بگیرم. اگر صاحب خانه اجازه داد بیا. (1) پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم این کار را کرد؛ چون نمی خواست عزت مؤمن از بین برود.

## علت گرفتاری

یکی از یاران خوب امام صادق علیه السلام که بیش از بیست حدیث از آن حضرت نقل کرده و وضع مالی خوبی هم داشته است، به کسی که می خواست خدمت حضرت مشرف شود، گفت: سلام مرا به امام برسان به ایشان بگو: مدتی است خواب راحت ندارم و پریشان خوابم. بپرس که علت این گرفتاری چیست؟ امام فرمود: به او بگوئید زکات مالت را بده گرفتاری ات بر طرف می شود. دوباره پیغام داد به امام بگوئید: همه حتی

ص: 152

بچه های کوچه و بازار می دانند که من زکات مالم را می دهم. امام در پاسخ فرمودند: درست است که زکات مالت را می دهی ولی مصرف آن درست نیست. (1) زکات را باید به فقیر و مسکین داد. او دقت زیادی در مصرف زکات نمی کرد. چون اگر زکات در مورد خودش مصرف نشود بی فایده است.

### اگر نماز بخواند مشککش را حل می کنیم

آیت الله حق شناس می فرمود: زمانی که در قم تحصیل می کردم، جوانی از تهران برایم نامه نوشت که من در زندگی گرفتاری دارم، شما دعا کنید تا بر طرف شود. به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفتم و برایش دعا کردم. شب در عالم رؤیا دیدم که دارد سینه می زند، نمی دانستم تعبیر خوابش چیست. خدمت آیت الله حجت رفتم و گفتم: چنین خوابی دیدم. آیت الله حجت تعبیر کرد که معلوم می شود مضطر است و اضطراب او بر طرف نشده است. چون انسان مضطر بر سر و سینه می زند. باز هم برایش دعا کنید. دوباره دعا کردم از یک جایی به من گفته شد که ما مشکل این جوان را حل می کنیم به شرطی که نمازش را بخواند. اگر نمازش را نخواند دوباره مشکل بر می گردد. ایشان می فرمود: به آن جوان نامه نوشتم و ماجرا را گفتم. جوان گفت: من تعجب می کنم که شما از کجا فهمیدید که من نماز نمی خوانم. پدر من هم خبر نداشت که نماز نمی خوانم؛ چون در افاق خودم را می بستم و تظاهر به نماز خواندن می کردم.

ص: 153

داوود بن کثیر، یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودم که امام بدون مقدمه به من فرمودند: داوود! پنج شنبه نامه عمل تو بر من عرضه شد و آن را دیدم که به فلان پسر عمویت رسیدگی کردی و من خوشحال شدم. داوود می گوید: این پسر عموی من عیالوار و گرفتار بود. من می خواستم به مکه روم برای او پولی فرستادم. با این که این پسر عمو حتی در مسیر ما و از ارادتمندان به اهل بیت نبود. حضرت فرمودند: وقتی تو صله رحم می کنی او قطع رحم می کند. این کار باعث می شود که از عمر او کاسته و بر عمر تو افزوده شود. (1)

### پسر عموی حق شناس

امام صادق علیه السلام در بستر شهادت بودند، گاهی از هوش می رفتند و گاهی به هوش می آمدند. وقتی به هوش آمدند فرمودند: به فلان پسر عمویم، فلان مبلغ کمک کنید.

فردی که محضر امام بود، گفت: چه سفارشی می کنید؟ فلانی! با این که از ارحام و خویشاوندان شماست قصد جانتان را کرده بود و می خواست شما را بکشد؛ اکنون می خواهید به او کمک کنید؟ امام فرمود: نمی خواهید مصداق

ص: 154

---

1- یا داوود! لقد عرضت علیّ اعمالکم یوم الخمیس فرأیت فیما عرض علیّ من عملک. صلتک لابن عمک فلان. ر.ک: شیخ مفید، الامالی و ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 227.

این آیه قرآن باشم: (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ)؟ (1) امام صادق علیه السلام فرمود: بوی بهشت به مشام دو دسته نمی رسد: کسی که عاق والدین شده باشد؛ دوم کسی که با خویشاوندانش قطع رحم کرده باشد. (2)

## زیارت عبدالعظیم

ایرانی ها به خصوص اهالی استان تهران نباید از زیارت حضرت عبد العظیم علیه السلام غفلت کنند. بسیاری از بزرگان سفرشان به تهران را طوری تنظیم می کردند که حتماً به زیارت حضرت عبد العظیم موفق شوند. حضرت عبد العظیم چند ویژگی داشت :

1. فرزند امام است. 2. مزارش معلوم است. 3. روایت در ثواب زیارت ایشان آمده است. کسی خدمت امام هادی علیه السلام رسید. حضرت فرمودند: کجا بودی؟ گفت: کربلا. حضرت فرمودند: اگر در ری عبد العظیم را زیارت می کردی، مانند کسی بودی که امام حسین علیه السلام را در کربلا زیارت می کند. (3) ما راوی و امامزاده زیاد داریم؛ اما ایشان تنها راوی نبودند، بلکه مجتهد بودند. بعضی از اصحاب ائمه از مجتهدین به شمار می آمدند.

## رشوه با روپوش هدیه

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدند که فرماندار منصوب از طرف ایشان هدیه ای گرفته است. او را احضار کردند و فرمودند: شنیدم رشوه گرفته ای؟ گفت: یا رسول الله!

ص: 155

---

1- سوره رعد، آیه 21.

2- الکافی، ج 7، ص 55.

3- کامل الزیارات، باب 63، ص 163.

من رشوه نگرفتم، بلکه هدیه گرفتم. حضرت فرمودند: اگر در خانه ات نشسته بودی و فرماندار نبودی و مسئولیتی نداشتی مردم برایت هدیه می آوردند؟

### شکایت سوده همدانی

زنی به نام سوده همدانی، نزد حضرت علی علیه السلام آمد و شکایت کرد که مأمور مالیاتی که برای جمع آوری زکات به منطقه ما فرستاده اید وقتی می خواهد مالیات بگیرد، خیلی پیمانانه های گندم را سر پر می گیرد. امیر مؤمنان آماده به جا آوردن نماز بود، ولی تا این شکایت را شنید پای حضرت سست شد و روی زمین نشست. فرمودند: قلم و کاغذ بیاورید. فوراً مأمور خودشان را بر کنار کرد و گفت: خدایا! تو شاهدی که من مأمور نفرستادم که به مردم ستم کند. سال ها گذشت. روزی همین سوده همدانی به معاویه گفت که مأمور تو قتل و غارت می کند. معاویه گفت: می خواهی تو را نزد همان مأمور بفرستم تا تو را مجازات کند. در این هنگام سوده این شعر را خواند:

صلی الإله علی جسم تضمّنه \*\*\* قبر فأصبح فيه العدل مدفوناً

درود خدا بر آن کسی که قبر او را در بر گرفته است و عدالت نیز با او به خاک سپرده شد.

گفت: منظورت کیست؟ آن گاه ماجرای خود و امیر مؤمنان را برای معاویه تعریف کرد. (1)

ص: 156

## خطبه ای که خطیب آن را ایراد نکرد

خطبه 72 نهج البلاغه تنها خطبه ای است که امیر المؤمنین علیه السلام ناراحتی نتوانستند آن را ایراد کنند؛ یعنی نوشتند و یکی از اصحاب آن حضرت آن را خواند. آن قدر از حوادث پیش آمده و بی وفایی یاران خویش ناراحت بودند که نتوانستند خطبه را بخوانند و این مطلب در زندگی آن حضرت بی سابقه بود. امیر المؤمنین در سال های پایانی و در روزهای آخر عمر خویش بسیار غمگین بودند و به خصوص از دست دادن یاران با وفایی مانند مالک اشتر، عمار یاسر و محمد بن ابی بکر بر این ناراحتی افزود. (1)

### حمله های ایزدایی

معاویه به یکی از فرماندهان خویش به نام سفیان بن عوف دستور داد به بعضی از شهرهای مرزی عراق با شام حمله کند. معاویه با او شش هزار نفر سرباز گسیل داشت. به فرمانده خود دستور ویژه داد که به شهرهای انبار و مدائن حمله کن و به طرف کوفه نرو؛ چو اگر به این دو شهر حمله کنی گویی به کوفه حمله کرده ای. بر اثر حمله تو دل دوستان و پیروان علی به لرزه می افتد و دوستان و یاران ما شادمان می شوند. هدف معاویه از این حمله، حرکت ایزدایی بود، نه این که غنیمتی به دست آورد. معاویه به فرمانده خود سه دستور داد: اولاً، وقتی به این شهرها می روی، هر کسی را دیدی بکش.

ص: 157



ثانیاً، به هر کجا رسیدی آن جا را ویران کن، هر بنایی را نابود ساز. ثالثاً، مالی را که غارت کردی، با خود بیاور. معاویه گفت: غارت اموال مانند کشتن است؛ چون وقتی فرد یا خانواده ای ببیند خانه اش ویران شده و اموالش از بین رفته است، گویی کشته شده است.

وقتی او به شهر انبار حمله کرد، شخصیت بزرگواری به نام حسان، والی آن جا بود. او از مردم خواست در مقابل این حمله ها مقاومت و ایستادگی کنید و اگر نمی توانید و یا نمی خواهید مقاومت کنید، فرار کنید. آن ها هم فرار کردند. حسان با سی نفر از یارانش ایستاد تا آخرین نفس جنگید و سرانجام همه آنان به شهادت رسیدند.

سفیان بن عوف و سربازانش نیز شهر را غارت کردند، مردم را کشتند و اموال را به غارت بردند. وقتی خبر به حضرت علی علیه السلام رسید، حضرت به مسجد آمدند و سخنرانی کردند و از مردم دعوت کردند که برای بیرون راندن مهاجمان بسیج شوند اما کسی پاسخ نداد. حضرت با ناراحتی فراوان از منبر پایین آمدند و پیاده به نخيله رفتند. نخيله لشکرگاهی در نزدیکی کوفه بود که هر وقت می خواستند لشکری بفرستند آن جا جمع می شدند. جمعی از یاران حضرت وقتی دیدند امام علیه السلام شخصاً به به لشکرگاه رفته است، به حضور امام علیه السلام رسیدند و گفتند: شما بر گردید ما مشکل را بر طرف می کنیم. حضرت فرمودند: شما چطور می خواهید مشکل مرا حل کنید. (بِمَنْ أُدَاوِي. أَرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي؛ با چه کسی مشکلم را درمان کنم؟ می خواهم دردم را با شما درمان کنم، اما خود شما درد من هستید.) خیلی اصرار کردند که ما اشتباه کردیم. سرانجام حضرت را بر گرداندند.

سعید بن قیس با هشت هزار سرباز از طرف امیر المؤمنین حرکت کرد. حضرت فرمود: بروید و این ها را از مرزها بیرون برانید. سعید بن قیس رفت اما آنان گریخته بودند. حضرت از این حوادث به شدت خونین جگر بود. (1)

نقل است حضرت در روزهای آخر عمر بعد از شهادت یارانشان، بالای منبر می نشستند و بلند بلند گریه می کردند. اشک بر محاسن حضرت فرو می آمد و چهره شان پر از اشک می شد. وقتی به محاسن خویش دستی می کشیدند این اشک ها به سر و صورت جمعیت می پاشید. (2)

## سفر پیاده

امام صادق علیه السلام فرمود: امام مجتبی علیه السلام عابدترین و زاهدترین و برترین مردم زمان خویش بود. پیاده و گاهی با پای برهنه به حج می رفت. کسانی که این را از آن حضرت شنیدند تعجب کردند و گفتند: واقعاً چنین بود؟ فرمودند: بله. با این که حضرت مرکب داشتند و محمل ها در اختیارشان بود. وقتی حضرت پیاده می رفتند دیگر کاروان ها که حضرت را می دیدند، به احترام ایشان پیاده می شدند و با امام همراهی می کردند. اما چون نمی توانستند پیاده حرکت کنند به امام می گفتند: ما نمی توانیم پیاده بیاییم شما سوار شوید تا ما هم سواره حرکت کنیم. حضرت

می فرمودند: من از بیراهه می روم هر کس می خواهد سوار شود از راه اصلی برود. (3)

ص: 159

- 
- 1- ثقفی، الغارات، ج 2، ص 324.
  - 2- متقی هندی، کنز العمال، ج 16، ص 205.
  - 3- (أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ أَعْبَدَ النَّاسِ فِي زَمَانِهِ وَأَزْهَدَهُمْ وَأَفْضَلَ لَهُمْ وَكَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مَاشِياً وَرُبَّمَا مَشَى حَافِياً). ر.ک: شیخ صدوق، الامالی، ص 138.

آیت الله خرازی در کتاب روزنه هایی از عالم غیب قصه ای را از آیت الله حکیم نقل می کند که ایشان رفیقی داشتند و با آن رفیق قرار می گذارند هر کس زودتر از دنیا رفت، به خواب دیگری بیاید. رفیق ایشان زودتر از دنیا می رود. بعد از یک سال به خواب آقای حکیم می آید. ایشان می فرماید: رفیق! بنا بود وقتی دنیا رفتی به خوابم بیایی، چرا این قدر دیر آمدی؟ می گوید: در سکرات جان دادن، به من اجازه نمی دادند که مسلمان از دنیا بروم می گفتند: برگردنش حج واجب است و اجازه ندارد مسلمان از دنیا برود. دیدم چهارده معصوم کنار بستر من هستند. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به امام زمان علیه السلام رو کردند و فرمودند: پسر م مهدی! امسال که به حج مشرف می شوی، حج خود را به نیابت این آقا انجام بده. لذا من منتظر بودم که امام زمان به جای من حج به جا بیاورند و مشکل من حل شود تا به خواب تو بیایم. حالا مشکل من بر طرف شد و آزاد شدم.

## برایم دعا کنید

در یکی از سفرهایی که امام حسن به حج مشرف می شدند، پای حضرت متورم شد. فردی آمد و گفت: آقا! خواهش می کنم سوار شوید. حضرت فرمودند: من سوار نمی شوم. اگر می خواهی به من خدمتی کنی به این منزلی که می رسیم شخصی در آن جا هست و روغنی دارد که ورم پایم را درمان می کند. وقتی به آن منزل رسیدند او آن شخص را با آن مشخصاتی که حضرت داده بودند یافت. نزد او رفت و گفت: چنین روغنی که برای ورم پا

باشد داری؟ گفت: بله. برای چه کسی می خواهی؟ گفت: برای امام حسن! گفت: من خودم خدمت حضرت می رسم. خدمت حضرت آمد و روغن را تقدیم کرد و گفت: من تقاضایی از شما دارم. در حق من دعا بفرمایید. از خانه که می آمدم همسرم در آستانه وضع حمل بود. دعا کنید خدا به من فرزندی عنایت کند که از شیعیان شما اهل بیت باشد. حضرت فرمودند: برگرد تا به

منزل برسی خدا به تو فرزندی می دهد که از شیعیان ما خواهد بود. (1)

### بیشترین دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام

بیشترین دعای امیر المؤمنین این آیه قرآن از سوره مبارکه فرقان بود: (رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) (2)؛ پروردگارا! همسران و فرزندان ما را نور چشم ما گردان و ما را امام و پیشوای پرهیزگاران قرار بده. « خود آن حضرت قسم خوردند و فرمودند: این که من از خدا خواستم فرزندان مرا نور چشمم قرار دهد، مرادم این نیست که فرزندانم زیبا و خوش قد و بالا باشند، بلکه از خدا خواستم که فرزندانم گوش به فرمان خدا باشند و از خدا ترسان تا وقتی به آن ها نگاه می کنم چشمانم روشن شود. (3)

ص: 161

---

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 1، ص 463.

2- سوره فرقان، آیه 74.

3- و الله ما سألت ربي أولادا نظير الوجه و لا سألته ولدا حسن القامه و لكن سألت ربي أولادا مطعين لله و جلين منه حتى إذا نظرت اليه و هو مطيع لله قرّت عيني ر.ك: بحار الانوار، ج 101، ص 98.

## طلب فرزند از امام زمان علیه السلام

پدر شیخ صدوق، به امام زمان علیه السلام نامه نوشت و به حسین بن روح یکی از نواب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تحویل داد تا خدمت امام برساند. در آن نامه از امام خواسته بود که دعا کنند تا خداوند فرزندان پاک و پاکیزه به او عطا کند. حضرت در جواب نوشتند: (قَدْ دَعَوْنَا اللَّهَ لَكَ بِذَلِكَ، وَ سَتُرْزَقُ وَلَدَيْنِ خَيْرَيْنِ فَيُهَيِّبُنَا)؛ (1) این مطلب را از خدا خواستیم و به زودی خداوند به تو دو پسر نیکوکار و فقیه عطا خواهد کرد. یکی از این دو پسر، ابو جعفر، شیخ صدوق، نویسنده سی صد کتاب و مقاله و متوفای 381 هجری قمری است و دیگری ابو عبد الله است و هر دو از محدثین بزرگ شدند. البته جلالت شیخ صدوق فوق العاده است. وقتی این ها در جوانی نقل حدیث می کردند مردم از حافظه آنان در تعجب بودند که شما چه حافظه ای دارید! آنان در جواب می گفتند: ما به برکت دعای امام زمان به دنیا آمده ایم.

## گوسفند قربانی کنید

کسانی که به آیت الله بهجت برای گرفتاری های مختلف مراجعه می کردند و از ایشان دستوری می خواستند می فرمودند: یک گوسفند قربانی کنید. یکی از اساتید حوزه می گفتند: گاهی امام راحل؛ به من پیغام می دادند که به آقای بهجت بگویید: گرفتاری داریم. آقای بهجت می فرمود: گوسفندی قربانی کنید

ص: 162

گاهی می فرمود: دو گوسفند قربانی کنید. و گاهی هم می فرمود: سه گوسفند قربانی کنید. این استاد بزرگوار می فرمود: امام به من می گفتند: خودتان بروید و این کار را انجام دهید. من از طرف امام سه گوسفند قربانی می کردم.

## نان و خرما

امام سجاد علیه السلام روزی که روزه می گرفتند، گوسفندی قربانی می کردند. گوشتش را می پختند و آب گوشت درست می کردند. نزدیکی های غروب که می شد می فرمودند: ظرف ها را بیاورید. خود حضرت غذا را می کشیدند و برای خانواده ها می فرستادند. بعد از این که کار تقسیم تمام می شد افطاری خود حضرت را می آوردند. افطاری حضرت خرما و نان بود. (1)

## خشم هارون

هارون خلیفه عباسی به مدینه آمد و همراه مردم به سوی قبر پیغمبر رفت و خطاب به پیامبر عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا بن عم! یعنی سلام بر تو ای پسر عمو! و با این سخن بر دیگران فخر می فروخت. در این هنگام حضرت موسی بن جعفر متوجه قبر پیامبر شد و عرض کرد: «السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا اُبه!» سلام ای پدر جان! صورت هارون از این سخن متغیر شد و خشم و غضب از آن نمایان بود.

ص: 163

هارون دید دیگر نمی تواند حرفی بزند گفت: بله، هذا الفخر یا ابا الحسن (1) این افتخار است که پیغمبر را پدر خطاب کنی!

## توسل به موسی بن جعفر علیهما السلام

خطیب بغدادی از بزرگان اهل سنت نقل می کند که ابو علی خلال، که از علمای اهل سنت و معاصر احمد حنبل است و فاصله کمی با امام هفتم دارد، می گوید: (مَا هَمَّنِي أَمْرٌ فَقَصَدْتُ قَبْرَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَتَوَسَّلْتُ بِهِ إِلَّا سَهَّلَ اللَّهُ تَعَالَى لِي مَا أَحْبَبْتُ)؛ (2) هیچ امر مهمی برای من روی نداد (و هر وقت گرفتار می شدم) به بارگاه موسی بن جعفر

می رفتم و به او متوسل می شدم و خداوند گره از کار من می گشود.

## پیر مرد افغانستانی

پیش از شروع جنگ ایران و عراق، ارتباط مرزی بین این دو کشور برقرار بود، هر چند کمی مراقبت وجود داشت. عزیزی نقل می کرد که من در آن زمان، قاضی خرمشهر بودم. پیرمردی افغانستانی را دستگیر کردند و به دادگاه آوردند و گفتند: این شخص می خواسته از مرز ایران خارج شود و به عراق برود. به او مشکوک شده بودند. می گفت: از او پرسیدم: پیر مرد! کجا می رفتی؟ گفت: مکه. گفتم: اشتباه نمی کنی! الآن دو - سه ماه به حج مانده، تو از خرمشهر

ص: 164

---

1- خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 15 و طبرسی، احتجاج، ج 2، ص 393.

2- خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 1، ص 133.

به حج می روی؟ این مسیر مکه است؟ پیر مرد قصه اش را گفت که من کارگری افغانستانی هستم و با کارگری زندگی ام را اداره می کنم. از چند ماه قبل برای حج از افغانستان راه می افتم. در هر جایی کمی کار می کنم کمی پول به دست می آوردم. گاهی سواره و گاهی پیاده می آیم. این آقای قاضی گفت: من باورم نشد. گفتم: مسیر سفر حج را از کجا می روی؟ دیدم منزل به منزل مسیرها را می گوید تا به عربستان می رسد. همه را دقیق بلد است. باز مطمئن نشدم. گفتم: اعمال حج چیست؟ دیدم همه اعمال را به خوبی بلد است. گفتم: پیر مرد این سفر چندم است؟ گفت: پنجاهمین سفر.

### شهید گرفتار حق الناس

جنگ خیبر تمام شد. مسلمانان آماده بازگشت بودند که ناگهان تیری از جای نامعلوم به یکی از اصحاب پیغمبر خورد و او را به شهادت رساند. اصحاب پیامبر که در آن جا بودند، گفتند: شهادت بر تو مبارک باد! پیغمبر فرمود: قسم به آن خدایی که در دست اوست آن عبایی که از غنیمت های جنگ خیبر مخفیانه بر داشته الآن آتشی را برای او فروخته و آن آتش او را در بر گرفته است. (1)

### بدهکاری به یهودی

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از تمام شدن نماز صبح به اصحاب رو کردند و فرمودند: کسی از طایفه بنی نجر در این جا هست؟ عرض کردند: چه فرمایشی

ص: 165



دارید؟ فرمودند: کسی از این طایفه از دنیا رفته، ولی اجازه نمی دهند وارد بهشت و رضوان الهی شود. گفتند: چرا؟ فرمودند: سه درهم به یک یهودی بدهکار است. گفتند: برای سه درهم به یک یهودی، گرفتار است؟ حضرت فرمودند: این فرد در جنگی که به تازگی تمام شد به شهادت رسیده است. (1)

### عمر با برکت

استاد شهید آیت الله مطهری با عمر 59 ساله خویش بیش از هشتاد کتاب تألیف کرد. عمری تقریباً به این کوتاهی، با این همه برکات و آثار! ایشان در 1299 متولد شدند و در 1358 به شهادت رسیدند.

### پاک کردن خاک مزار استاد

بعد از انقلاب روزی امام رحمه الله صبح زود از منزل بیرون می روند و بعد از مدتی به منزل بر می گردند. همسرشان می بیند که عمامه ایشان کمی خاکی شده است. سؤال می کنند: کجا تشریف برده بودید که عمامه تان خاکی شده است؟ فرمودند: بر سر قبر استادم، آیت الله ملکی تبریزی رفته بودم و سنگ قبر ایشان را با شال عمامه ام پاک کردم.

### مرد مجاهد

کم تر کسی است که با آیت الله سید محمد تقی خوانساری آشنا نباشد.

ص: 166

ایشان همان شخصیتی است که نماز باران خواندند و بارانی سیل آسا در قم آمد. نماز باران ایشان معروف است. شخصیتی که امام راحل؛ در مراسم تشییع ایشان بلند بلند گریه می کردند به گونه ای که شانه هایشان تکان می خورد. ایشان صاحب مقامات علمی و معنوی والایی بودند. مردم و حتی طلبه ها شاید ندانند که ایشان در عراق علیه انگلیسی ها جنگیدند و در آن جنگ مجروح شدند و چهار سال در اسارت انگلیسی ها بودند. وقتی هم به قم آمدند به احترام آیت الله حائری در درس ایشان شرکت می کردند با این که به این درس نیازی نداشتند. ایشان شخصیتی هستند که امام راحل، جهاد و مبارزاتش را از ایشان الهام گرفته است. یکی از مراجع تقلید فرمودند: ما خدمت ایشان برای کاری رفتیم. جلو در منزل سائلی آمد و گفت: من لباس ندارم. این مرجع تقلید به خانه رفتند و لباسش را در آوردند و پیراهنش را به سائل دادند و قبای بدون پیراهن را پوشیدند و به مراجعات ما جواب دادند.

### جنازه سید مرتضی

آیت الله بدلا می فرمودند: آیت الله بروجردی تابستان به یکی از روستاهای اطراف قم به نام وشنوه رفته بودند. یک روز صبح زود دیدم آقا از خانه وارد دفترشان شدند و به عبارتی از اندرون به بیرونی آمدند؛ اما به نظر مضطرب می رسیدند. خدمت آقا گفتم: چه شده؟ آقا فرمودند: دیشب خوابی دیدم که از هول آن خواب، مضطربم. آقای بدلا گفت: من دیدم آقا خیلی مضطرب است چه کنم که حواس آقا پرت شود، به دو-سه نفر از شاگردان آقا گفتم بحثی

علمی را شروع کنید تا آقای بروجردی از آن حالت بیرون بیاید. با این بحث علمی حواس آقا پرت شد تا نزدیک ظهر شد که از شهر مقداری نامه آمد. روی یکی از نامه نوشته شده بود که نامه را زود بخوانید. نامه را که باز کردند آیت الله بروجردی فرمود: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). خوابم تعبیر شد. سید محمد تقی خوانساری در همدان به رحمت خدا رفته است و قرار است جنازه اش را به قم بیاورند. در آن نامه از ایشان خواسته بودند: زود به قم برگردید تا بر جنازه شان نماز بخوانید. پرسیدند: خوابتان چه بود؟ فرمود: دیشب خواب دیدم که اعلام می کنند سید مرتضی از دنیا رفته است و مرا دعوت کرده اند که بر جنازه اش نماز بخوانم. مراد از سید مرتضی، آیت الله خوانساری بوده است.

## آخرین سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

پیغمبر خدا آخرین سخنی که بر زبان جاری کردند و دیگر زبانانشان بند آمد سفارش به حق زنان بود: (حتی تلجلج لسانه و خفی کلامه) (1) «تلجلج لسانه»، یعنی بند آمدن زبان و این که دیگر کسی متوجه نمی شد پیغمبر چه می گوید. آخرین سخن پیامبر این بود که حقوق زنان و همسران را مراعات بکنید.

## ذکر تاریخ دقیق وفات

امام زمان علیه السلام دو غیبت داشتند: غیبت صغری و غیبت کبری. در دوران

ص: 168

---

1- غزالی، احیاء العلوم، ج 4، ص 134.

غیبت صغری چهار نایب به نیابت از حضرت پرداختند: سفیر و نایب دوم حضرت شخصیتی بود به نام ابو جعفر. وی پنجاه سال از حضرت نیابت کرد. کل دوران غیبت صغری 27 سال بوده است.

شخصی می گوید: به دیدن او رفتم در خانه اش قبری دیدم. گفتم: این چیست؟ گفت: این قبر خودم است آن را کندم و هر روز وارد آن می شوم و چند جزء قرآن می خوانم. بعد گفت: من فلان روز و فلان ماه از دنیا می روم و همین جا دفن می شوم. او می گوید: من آن تاریخ را یادداشت کردم. درست در همان تاریخ ابو جعفر از دنیا رفت.

### سهمش یک کفن بود

یکی از ثروتمندان را می خواستند در بهشت زهرا دفن کنند. او را درون قالیچه ای گران قیمت گذاشتند تا به خاک بسپارند. عده ای مخالفت کردند که چرا می خواهید او را با قالیچه دفن کنید. پسرش گفت: دارندگی و برازندگی! ما می خواهیم با قالیچه چند میلیونی او را دفن کنیم به کسی ارتباطی ندارد. بحث بالا گرفت؛ سرانجام گفتند: آیا جایز است یا نه؟ تماس گرفتند پرسیم و مسئله را پرسیدند، گفتند: جایز نیست. این فرش از بین می رود و اسراف و حرام است. به هر حال او را با همان کفن دفن کردند. بعد از مراسم دفن، پسر همین آقایی که او را دفن کرده بودند، قالیچه را در دست گرفت و بر بلندی ایستاد و ضمن تشکر از مردم، گفت: پدر من در حالی از دنیا رفت که هشت صد میلیارد تومان درآمدش بود. به او می گفتم: بس است، خود را باز

نشسته کن. گفت: نه، دویست میلیارد دیگر هم کسب کنم، خود را باز نشسته می کنم؛ اما شما نگذاشتید پدرم را با این ثروت هنگفت با قالیچه دفن کنم. سهمش همان یک کفن بود.

### بهترین محل استجابت دعا

گفته اند که در حرم های ائمه صفا و مروه مشعر و منا و حجر اسماعیل و مقام ابراهیم علیه السلام دعا مستجاب است به خصوص زیر قبه سید الشهداء علیه السلام؛ اما از امام علی علیه السلام روایت است که فرمودند: حاجت خود را در کنار قبر پدر و مادر از خدا بخواهید! (1) من کنار قبر پدرم بودم یکی از اساتید حوزه را دیدم که سر قبری نشسته، عمامه اش را از سرش بر داشته است و صورتش را به سنگ قبر می مالد. کارش که تمام شد به سمت من آمد. سلام کردم. گفت: به من نگاه می کردی؟ گفتم: بله، من چنین چیزی را ندیده بودم. گفت: من گرفتاری سختی داشتم به هر دری می زدم و هر ورد و دعایی می خواندم حل نمی شد به من گفتند: برو کنار قبر پدر و مادرت، صورت را بر قبرشان بگذار و بر طرف شدن گرفتاری را از خدا بخواه. این کار را انجام دادم و مشکل من بر طرف شد.

### شادابی شب آخر

آیت الله بهجت شاگرد آیت الله شیخ مرتضی طالقانی بودند. ایشان

ص: 170

می گویند شب آخری که استادام می خواست از دنیا برود بسیار شاداب و سرحال بود. فرمود: بروید که آخرین شب عمرم هست؛ فردا خبر مرگ مرا می شنوید. فرمودند: صبح که آمدیم جنازه ایشان را دیدیم مثل عروسی که در حجله خوابیده باشد.

### کسی نقطه هایش را بگذارد

شهید قدوسی، داماد علامه طباطبایی؛ می گفتند: علامه وقتی تفسیر المیزان را می نوشتند صد صفحه دوست صفحه که آماده می شد به ما می دادند تا به چاپ خانه برای چاپ ببریم. در اولین نوبت وقتی برگه ها را گرفتم دیدم نقطه گذاری نشده است، گفتم: چرا نقطه گذاری نکردید؟ فرمودند: من حساب کردم اگر بخوادم هر ورقی را نقطه بگذارم، سه دقیقه وقت می گیرد. من وقت ندارم. بدهید آدمی که کاری ندارد این کار را انجام بدهد.

### طمع ابلیس

وقتی حضرت موسی برای مناجات چهل روزه به میقات رفته بود. (1) شیطان برای وسوسه آن حضرت به سراغ موسی رفت. حضرت موسی به شیطان فرمود: (أَتَطْمَعُ فِيَّ وَأَنَا فِي هَذَا الْمَقَامِ؟ قال: نَعَمْ! كَمَا طَمِعْتُ فِي أَبِيكَ آدَمَ وَهُوَ فِي الْجَنَّةِ)؛ (2) آیا تو در من هم طمع می کنی و می خواهی وسوسه ام کنی، در

ص: 171

1- سورة اعراف، آیه 142.

2- محمد تقی شوشتری، نهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة.

حالی که در این جایگاه هستم؛ گفت: آری! چنان که در پدرت آدم که در بهشت بود طمع کردم (و او را از بهشت بیرون کردم).

### خدمت به مردم

شیخ محمد حسن نجفی، یکی از علمای بسیار بزرگ ماست و کتابی به نام جواهر الکلام در 43 جلد نوشته که بعید است فقیهی بدون مراجعه به آن به بحثی علمی پردازد. او در حدود 170 سال پیش از دنیا رفته است. حوزه های علمیه مهمان سفره او هستند. نقل می کنند: پسرش از دنیا رفت. او گفت: تا شما پسر را غسل و کفن کنید من چند صفحه دیگر از این کتاب را می نویسم. این طور از فرصتش استفاده می کرده است. آن زمان آب نجف، آب مناسبی نبود لذا صاحب جواهر برای شیعیان و بزرگان هند، پاکستان و ایران نامه می نویسد و 150 هزار روپیه برای این کار می گیرد. مردی که برای غسل و کفن فرزندش حاضر نمی شود و می رود تا چند صفحه کتاب بنویسد؛ برای این که مشکل مردم را حل کند وقت می گذارد و نامه برای افراد مختلف می نویسد و کمک

می خواهد. البته کار توسط ایشان به اتمام نرسید و بعد از وفاتشان پسر سید شفتی، که در اصفهان مساجد و اماکن مختلفی ساخت، به نجف می رود و کار نیمه تمام صاحب جواهر را تمام می کند.

### دستم خالی است

آیت الله بروجردی در روزهای پایان عمر خویش نگران بودند. دوستان و

یارانشان می گفتند: چرا نگران هستید؟ می فرمودند: دستم خالی است. از دنیا می روم و هیچ اندوخته ای ندارم. به ایشان گفتند: شما این همه خدمت کردید. ایشان از مراجع بسیار موفق بودند که تقریباً شانزده سال مرجعیت عامه شیعه را داشتند. منشأ خدمات فراوان بود. امام امت همه هم و غمش این بود که جایگاه و موقعیت آقای بروجردی حفظ شود. آیات ثلاث، یعنی سید محمد حجت کوه کمره ای، سید صدر الدین صدر و سید محمد تقی خوانساری رحمهم الله اداره حوزه را به ایشان واگذار کردند و در جهت تقویت جایگاه آقای بروجردی می کوشیدند. مثلاً آقای حائری داماد آقای حجت می گوید: من روز آخر عمر ایشان به منزلشان رفتم، فرمودند: امروز چه روزی است؟ یادشان رفته بود که روز شنبه است. پرسیدند: آقای بروجردی به درس رفتند؟ گفتم: آری گفتند: الحمد لله!

ایشان هفت صد شاگرد تربیت کردند که جمعی از آنان مرجع تقلید شدند. بسیاری از کتاب های علمای گذشته را احیا کردند لذا به ایشان می گفتند: محیی السلف. خدمت دیگر ایشان ساخت صدها مسجد، مدرسه و بیمارستان در ایران، عراق و دیگر کشورهاست.

خدمت دیگر ایشان این بود که با تیزبینی خاصی که داشتند، مبلغ به مناطق مختلف جهان فرستادند: آقای حائری را به آمریکا، آقای بلاغی را به انگلیس، آقای محقق را به آلمان و قمی را به مصر، و با همت و تدبیر ایشان مجمع البیان طبرسی در مصر چاپ شد. با همه این خدمات باز نگران بودند که دست خالی از این دنیا می روند. می فرمود: من مقداری بدهی دارم. البته بدهی



شخصی نبوده؛ بلکه بدهی ایشان به جهت اداره امور دینی بوده است. فرموده بودند: وقتی آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی از دنیا رفت، من بدهی ایشان را دادم؛ اما می ترسم بعد از من کسی نباشد بدهی های مرا بدهد. ولی مؤمنین جمع شدند و تا چهلم ایشان نشده بدهی شان را پرداخت کردند. مردی با این همه خدمت می گفت دستم خالی است. وقتی به او گفتند: چرا چنین

می گوئید؟ فرمود: مگر این حدیث را نشنیدید که (أَخْلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بِصِيرٍ)؛ (1) عمل را خالصانه به جا آور؛ زیرا کسی که اعمال را بررسی می کند بسیار بیناست.

### سنگی که هفتاد سال راه رفته بود

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته بودند که اصحاب صدایی عظیم شنیدند. پیامبر فرمود: می دانید این صدا چه بود؟ گفتند: نه. فرمود: سنگی الآن به داخل آتش افتاد. این سنگ هفتاد سال در راه بود تا به جهنم رسید. (2)

میرزا حبیب الله خوئی در شرح نهج البلاغه در دنباله این حدیث (3) می گوید: تا سخن پیامبر تمام شد اصحاب دیدند صدای ناله از خانه یکی از منافقین می آید. در آن خانه منافقی بوده که بعد از هفتاد سال از دنیا رفته بود. پیامبر

ص: 174

1- محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 13، ص 431.

2- أتعرفون ما هذه الهدية؟ قالوا الله ورسوله أعلم. قال: حجر ألقى من أعلى جهنم منذ سبعين سنة ووصل الآن إلى قعرها فكان وصوله إلى قعرها و سقوطه فيها هذه المدة (منهاج البراعة في شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج 19، ص 89).

3- منهاج البراعة في شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 49.

فرمود: الله اكبر! اصحاب متوجه شدند که آن سنگ همان منافق بود که بعد از هفتاد سال زندگی، به جهنم افتاد. در این هفتاد سال همواره در حال سقوط و انحطاط بود. (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا) (1).

امام راحل، در یکی از سخنرانی های خود این حدیث را بیان فرمودند که پیغمبر فرمود: سنگی بعد از هفتاد سال به ته جهنم رسید. کنایه از این که عذاب جهنم را از همین جا با خود می بریم. ظلم و ستم، ربا خواری، بد اخلاقی، کینه، حسادت، بد دلی و دیگر صفات زشت و ناپسند چیزهایی هستند که به تدریج انسان را بعد از عمری، به سان سنگی به ته جهنم می رسانند. جهنم همین کارهای ماست همان طور که بهشت هم، همین اعمال ماست. کارهای نیک و اندیشه پاک ما بهشت ساز است.

## تنور دنیا

آیت الله دستغیب در کتاب گناهان کبیره نقل می کنند که اگر کسی را از آتش جهنم به تنور دنیا بیاورند در تنور دنیا خوابش می برد و می گوید: به به! این جا بخوابم تا زمانی که مرا به جهنم بر گردانند. (2)

## کفتم را بیاورید

آیت الله بروجردی شخصیت فوق العاده ای داشتند و دارای مقامات علمی

ص: 175

---

1- سورة نساء، آیه 145 .

2- گناهان کبیره، شهید ایت الله دستغیب.

و معنوی و اخلاق بلندی بودند. روزهای آخر عمر ایشان، همه نگران بودند که تکلیف جهان تشیع چه می شود؛ چون ایشان چشم همه عالم تشیع بود. یکی از بستگان می فرمود: من رفتم داخل ایشان، آقا فرمود: چه خبر است؟ گفتم: خبر خاصی نیست. می خواستیم آقا متوجه نگرانی ما نشود. فرمودند: نه! پیداست خبری هست. من رفتی ام. چون هر کس به اتاق می آید رنگش پریده است. از من مخفی نکنید. گفتیم: نه خستگی رفت و آمدها و مهمان هاست. فرمود: نه! مرگ است. مرگ که واهمه ندارد. وقتی سكرات مرگ و لحظات جان دادنشان فرا می رسد و پزشكان تلاش می کنند ایشان را احیا کنند آخرین جمله ای که می گویند و از دنیا می روند این بود که مرگ است مرگ! رها کنید! یا الله! لا-إله الا الله. به همین آسانی جان می دهند. شب قبل هم گفته بودند کفنم را بیاورید. کفنشان را می آورند و مقداری از تربت سید الشهداء را داخل کفن می گذارند. ایشان خیلی به سید الشهداء علیه السلام توجه داشتند. در وصیت نامه شان نوشته اند که ثلث اموالشان را وقف عزای سید الشهداء بکنند. کفنشان را شب قبل می آورند و می گویند: فردا صبح لازم می شود و ایشان فردا صبح ساعت هفت و نیم از دنیا می روند. (1)

### استقبال نا مرز!

آیت الله بروجردی با آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی معاصر بودند تا وقتی آن مرد بزرگ زنده بودند، آقای بروجردی در بروجرد زندگی می کردند

ص: 176

و برای ایشان حریم نگه می داشتند با این که تقریباً مساوی با هم بودند. عده ای از تبریز خدمت آیت الله بروجردی می رسند و می گویند: ما می خواهیم از شما تقلید کنیم. ایشان می فرمایند: امروز علم اسلام به دوش آیت الله اصفهانی است. همه ما باید درست مقلد ایشان باشیم. به آیت الله بروجردی می گویند قرار است آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی برای عمل جراحی به ایران بیایند.

به نظر شما تا کجا به استقبال ایشان برویم: بیرون شهر قم، یا تا 35 کیلومتر بالاتر، یعنی منطقه سلفچگان؟ ایشان می فرماید: حالا که آمدن ایشان قطعی نشده است؛ اما اگر قطعی شد، رفتن تا مرز ایران و عراق برای استقبال از ایشان مسلم است. بعد در آن جا باید تصمیم بگیریم که داخل مرز هم بشویم یا همان کنار مرز منتظر بمانیم.

## عدالت در همه جا

در زمان پیامبر، زنی که موقعیت اجتماعی خوبی داشت، دزدی می کند. هنگامی که پیامبر می خواهند بر او حد جاری کنند، جمعی نزد پیامبر می آیند و می گویند این زن دارای موقعیتی در اجتماع است؛ خوب نیست که به جرم دزدی، حد الهی بر او جاری شود. آن ها می خواستند تا پیامبر از این کار چشم پوشی کند. اسامه بن زید را که خیلی نزد پیامبر محبوب بود، واسطه کردند. وقتی اسامه آمد و این درخواست را مطرح کرد، رنگ چهره پیامبر تغییر کرد و فرمود: آیا درباره حدی از حدود الهی شفاعت می کنی؟ فهمید اشتباه کرده است. گفت: یا رسول الله! اشتباه کردم. از خدا بخواه مرا بیامرزد. حضرت

خطبه ای خواندند و فرمودند: علت نابودی اقوام گذشته این بود که اگر آدمی که موقعیتی داشت دزدی می کرد و جرمی مرتکب می شد حد الهی را درباره او جاری نمی کردند، اما حد را بر انسان های ضعیف جاری می کردند. (1)

## دادگاه یهودی و مسلمان

زمان خلیفه دوم فردی یهودی از علی علیه السلام شکایت کرد. خلیفه حضرت علی را خواست. وقتی دادگاه تشکیل شد، خلیفه قضاوت را شخصاً به عهده گرفت و به حضرت علی گفت: «قم یا أبا الحسن؛ بلند شو و در کنار این یهودی بنشین.» در این هنگام رنگ چهره حضرت تغییر کرد. دادگاه که تمام شد، خلیفه به حضرت علی گفت: چه شد که ناراحت شدی؟ فرمود: ناراحتی من از این است که مرا با کنیه صدا زدی؛ اما یهودی را با اسم صدا زدی؟ مگر نمی دانی که مسلمان و یهودی در برابر حق مساوی هستند؟ (2)

صدا زدن با کنیه مانند «ابو الحسن» نشانه احترام بیشتری است؛ مثل این که کسی را با فامیلی صدا بزیم.

## مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام است

بین امام حسین علیه السلام و برادرشان محمد حنفیه اختلافی پیش آمد. محمد حنفیه به آن حضرت نوشت: پدر هر دوی ما علی علیه السلام است، ولی تو مادری

ص: 178

---

1- (إِذَا أَهْلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَنْهَمُ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا) عليه. ر.ك: نهج الفصاحه، كلمه 943.

2- گنیتی بحضرة خصمی، و المسلم و الیهودی امام الحق سواء. ر.ك: مناقب خوارزمی، ص 97 - 98.

چون فاطمه علیها السلام داری که اگر تمام عالم را پر از طلا کنند و ملک مادر من باشد باز مادر تو از این ها بالاتر و برتر است. برادر جان! وقتی نامه مرا خواندی؛ چون تو بزرگ تری، تو باید بیایی و مرا راضی کنی! امام حسین پذیرفت. بنابراین سراغ برادرش رفت و اختلاف را بر طرف کرد. (1)

### نکند این شخص، امام زمان باشد!

آیت الله احمدی میانجی از قول کسی نقل می کردند که می گفت: من خیلی اهل عبادت بودم و به مسجد کوفه می رفتم. روزی دیدم آقای به مسجد کوفه آمد و به نماز خواندن پرداخت. عبادت او حواس مرا پرت کرد. بعد از حمد و سوره به رکوع رفت و شروع به خواندن مناجات کرد. متوجه شدم که یکی از مناجات های پانزده گانه خمسۀ عشر امام سجاده علیه السلام را می خواند. به سجده رفت در سجده مناجات دوم از مناجات های پانزده گانه امام سجاده علیه السلام را و در سجده دوم مناجات سوم را خواند. در قنوت، مناجات چهارم و در رکوع رکعت بعد، مناجات پنجم را خواند. گفتم: نکند این امام زمان باشد! چه کسی می تواند این طور عبادت کند! مناجات هایش که تمام شد از کسی مفاتیح الجنان خواست، پیش خودم گفتم: پس، این شخص امام زمان نیست؛ اگر ایشان بود به مفاتیح احتیاجی نداشت. بیشتر کنجکاو شدم که او کیست، گفتند: او علامه امینی است. (2)

ص: 179

---

1- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 66.

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی، ج 2، ص 64.

## نگران دو سیر گوشت

آیت الله احمدی میانجی می فرمودند: کسی می گفت: من زمانی که یخچال نبود، دو سیر گوشت خریده بودم. آن را در ایوان منزل گذاشتم که خراب نشود شب تا صبح نگران بودم که نکند گربه آن را ببرد! خوابیدم و در خواب دیدم که گوشت را گربه می برد. از خواب پریدم. دیدم گربه ای در کار نیست. من برای دو سیر گوشت تا صبح نگران خوابیدم، آن وقت کسانی را می بینید که برای نماز صبح بیدار نمی شوند؛ چون نگران قضا شدن نماز نیستند. (1)

## هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند!

آیت الله احمد میانجی از مروج الذهب مسعودی نقل می کند که امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از جنگ ها از شدت جراحت و خون ریزی دچار تشنگی شدند. به دامادشان عبد الله بن جعفر، همسر زینب کبری علیها السلام فرمودند: برای من آب بیاور، تشنه هستم. خون از بدن مبارکشان رفته بود و اگر پیراهن ایشان را در می آوردند یک جای سالم در بدن حضرت نبود. حضرت فرمود: آب بیاورید. گفتند: آب نیست. در آن زمان نگه داری آب در جنگ ها دشوار بود. با آب کمی غسل مخلوط می کردند که به رزمندگان نیرو بدهد. فرمودند: هر چه هست بیاورید. عبد الله بن جعفر گفت: من به حضرت شربت غسل دادم. آقا میل کردند و فرمودند: عبد الله! غسل طائف است؟ گفتم: شما وسط

ص: 180

جنگ تشخیص می دهید که غسل طائف است؟ فرمودند: عبد الله! هیچ چیزی فکر مرا مشغول نمی کند. (1)

## دیدم که جانم می رود!

یکی از علما در بیمارستان به خاطر ناراحتی کبید بستری بود. بعد از چند روز حالشان بهتر شده بود. روزی پزشک و گروه پرستاران دور تختشان آمدند و گفتند: الحمد لله! حال شما خوب شده است. این عالم نگاهی کرد و گفت: خوب شدم؟ البته از همه ممنونم، ولی من دارم از دنیا می روم. بعد این شعر سعدی را خواند و جان داد! (2)

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن \*\*\* من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود!

## قبر

امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت موسی علیه السلام از منطقه ای عبور می کردند دیدند کسی قبر می کند. حضرت فرمودند: به کمک نیاز داری؟ گفت: آری! حضرت یاری رساندند و قبر را آماده کردند. جناب موسی فرمودند: حالا بروم در قبر ببینیم اندازه اش خوب است! جناب موسای کلیم در قبر خوابید تا اندازه قبر مشخص شود. وقتی آمد از جا بلند شود کسی که بالای قبر بود

ص: 181

1- همان

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.



گفت: نمی خواهد بلند شوی. من ملک الموت بودم که به این صورت در آمدم. همان جا باش این قبر برای شماست! (1)

### خاطره ناخوشایند

آیت الله احمدی میانجی نقل می کردند که کسی گفت: همسایه ما در تابستان هندوانه خورد و پوست هندوانه را لب پنجره گذاشت. بچه من پوست هندوانه را دید و هوس کرد تا آن را بخورد. رفت که پوست هندوانه را بر دارد همسایه نگذاشت. من خیلی ناراحت شدم. به بازار رفتم به هر شکلی بود هندوانه خریدم و به بچه دادم. اما این خاطره تلخ از ذهنم نمی رود و هرگاه آن را به خاطر

می آورم آزارم می دهد.

### دردی احساس نمی کنم

یکی از کسانی که به دست ابن زیاد شهید شد، زُشَید هَجَری بود. او از اصحاب خوب و با وفای امیر المؤمنین علیه السلام به حساب می آید. ابن زیاد به وضع دردناکی او را به شهادت رساند. رشید به ابن زیاد گفت: مولایم امیر المؤمنین به من خبر داد که تو چگونه مرا می کشی زبان و دست و پام را قطع می کنی او گفت: من به عکس سخن مولایت عمل می کنم تا حرف علی درست در نیاید. لذا دست و پایش را قطع کرد، اما زبانش را قطع نکرد. او به دفاع از امیر المؤمنین علیه السلام پرداخت. ابن زیاد وقتی دفاع رشید را شنید طاقت نیاورد دستور

ص: 182

---

1- شیخ صدوق، الأمالی، مجلس 41، ص 233.

داد زبان او را ببرند. پیش از آن که زبانش را قطع کنند، دخترش گفت: «پدر جان! فدایت شوم! از آن چه به تو رسیده دردی احساس کردی؟ گفت: به خدا قسم! نه! جز دردی مانند درد کسی که در میان فشار جمعیت فرار گرفته باشد!» (1)

### مرا بیهوش نکنید

آیت الله سید احمد خوانساری از مراجع بزرگ تقلید بودند که مقامات علمی و معنوی بالایی داشتند. آیت الله بروجردی از ایشان تقاضا کردند به تهران بروند. مرحوم خوانساری به تهران آمدند و سال ها در تهران امام جماعت و مرجع تقلید بودند. وقتی از حضرت امام راجع به عدالت ایشان پرسیدند گفتند: در عدالت ایشان حرفی نیست، باید از مقام عصمت ایشان پرسید. آیت الله خوانساری به دلیل بیماری به عمل جراحی نیاز پیدا کردند و باید بیهوش می شدند. ایشان در بیهوشی خود مشکلی فقهی می دیدند که وقتی مرا بیهوش می کنند تکلیف مقلدین من چه می شود؟ لذا فرمودند: در هنگام جراحی مرا بیهوش نکنید. گفتند: مگر می شود؟ گفتند: شما عمل جراحی خودتان را انجام دهید کاری به این کار نداشته باشید. به هر حال، ایشان را جراحی می کنند. بعد از عمل پرسیدند: شما در این فاصله چه کردید؟ فرمود: وقتی شما عمل جراحی را شروع کردید من شروع به قرائت قرآن کردم. ایشان آن چنان در قرائت قرآن غرق بود که درد تیغ جراحی را احساس نکرد و خودش را از این بدن مادی جدا کرده بود.

ص: 183

---

1- یا اُبت! جعلت فداک! هل تجد لما أصابك ألما؟ قال: و الله! لا یا بنیه! إلا كالزحام بین الناس. ر.ک: شیخ طوسی، الأمالی، ص 166.

یکی از شاگردان آیت الله خوئی نقل می کردند که من هفده سال در نجف به درس و نماز جماعت ایشان می رفتم و در این مدت ندیدم که ایشان در قنوت نماز جماعت، غیر از دعا برای سلامت امام زمان علیه السلام: (اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ) دعای دیگری بخوانند. (1)

### او پدر من است!

آیت الله احمدی میانجی می فرمودند: فردی به کنار ضریح امیر المؤمنین برای عرض حاجت رفته بود و به تندی با آن حضرت صحبت می کرد؛ کسی به او گفت: می دانی در محضر چه کسی هستی؟ مؤدب باش! آن عرب بیابانگرد گفت: برو پی کارت او پدر من است!

### فراموشی فقیه بزرگ

آیت الله آقا رضا همدانی، یکی از فقهای بزرگ شیعه است که کتاب مصباح الفقیه او، یکی از کتاب های دم دستی و محل مراجعه فقها و فضلاي حوزه های علمیه است، در اواخر عمر دچار فراموشی می شود. وقتی کسی به در خانه اش می آمد و سؤال می کرد، می گفت: برای چه آمده اید؟ وقتی سؤال خود را مطرح می کرد می فرمود: من الآن مجتهد نیستم. همه چیز از یادم رفته است.

ص: 184

## نصیحت رفیق به رفیق

آیت الله بروجردی رفیقی داشت که ده سال با هم، هم دوره بودند؛ یعنی آیت الله سید جمال گلپایگانی. این دو مدتی در نجف درس خواندند؛ اما آقای بروجردی از نجف به بروجرد بر می‌گردد و آقای گلپایگانی در نجف می‌ماند. آیت الله بروجردی گاهی از قم به آیت الله گلپایگانی نامه می‌نوشتند که مرا نصیحت کنید! آقای گلپایگانی در یکی از نامه‌ها به آقای بروجردی می‌نویسد: یادت باشد این مرجعیت نه برای من می‌ماند و نه برای تو. این مسئولیت است و می‌گذرد. به همین زودی ما را در پارچه‌ای سفید می‌پیچانند و دفن می‌کنند.

## پرداخت بدهی پدر

امیر المؤمنین علیه السلام وقتی به شهادت رسیدند چند هزار درهم بدهکار بودند. این بدهی به خاطر کمک به فقرا بود. امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت پدر، دو باغ از باغ‌های آن حضرت را فروختند و بدهی‌های آن حضرت را پرداخت کردند. (1)

## طعن طلحه و زبیر

امیر المؤمنین روزی از جایی عبور می‌کردند، عده‌ای از جمله طلحه و زبیر در آن مسیر نشسته بودند. لباس حضرت پاره بود. وقتی آن‌ها حضرت را دیدند گفتند: نگاه کنید! علی فقیر است، لباس هم ندارد! امام علی علیه السلام این طعنه را شنید. آن حضرت صدقات و موقوفات و خیرات فراوانی داشتند و آن را هر

ص: 185

---

1- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی‌های آیت الله احمدی میانجی.

سال خرج فقرا می کردند. بخشی از این صدقات خرماهای حضرت بود. حضرت به مأمور صدقات خود فرمودند: امسال خرماها را به فقرا نده، بلکه آن را به پول تبدیل کن؛ من نقشه ای دارم. تمام خرماها را فروختند و تبدیل به پول کردند. فرمود: پول ها را مخفی کنید و رویش را با خرما بپوشانید. تلی از پول شد که خرما روی آن را پوشانده بود. امام طلحه و زبیر را فرا خواند. وقتی آمدند حضرت به خادم خود فرمود: خرما بیاور. وقتی رفت خرما را بیاورد عمداً پایش را به خرما زد به طوری که پول ها پخش شد. گفتند: این ها چیست؟ فرمود: این پول ها مال همان کسی است که

می گفتید فقیر است و چیزی ندارد. (1)

### سند خانه

شخصی در تهران خانه ای خرید. خانه مستأجر داشت، فروشنده قول داد که خانه را از مستأجر خالی کند. وقتی خانه را خالی می کردند مشتری جدید خانه دید مادری با چند بچه کنار اثاثیه ایستاده اند و گریه می کنند. صاحب خانه با این که برای خانه لوازم و اثاثیه نو تهیه کرده بود، به مادر بچه ها گفت: به بچه ها بگو گریه نکنند. فردا بیایید محضر من سند خانه را به نام شما می زنم همراه با لوازم خانه! (2)

### برداشته شدن پرده ها به هنگام مرگ

آیت الله حق شناس از تفسیر روض الجنان ابو الفتوح رازی، از مفسرین

ص: 186

---

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 6، ص 440.

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

بزرگ شیعه و مدفون در حرم عبد العظیم حسنی علیه السلام، نقل می کردند که قرآن می فرماید: (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)؛ (1) از تو پرده را بر می داریم و در آن روز چشمت تیز نگر است.» یعنی خداوند به تو چنان حافظه ای می دهد که تمام هفتاد سال عمرت را به یاد می آوری حتی آن فوتی که به چراغی زدی.

### مورا از ماست می کشند!

امام راحل به فرزندش حاج احمد آقا در عالم رؤیا فرموده بود: خدا این جا مورا از ماست می کشد. حتی این دستی را که من حرکت می دهم حساب این دست را هم می رسد. خدا حافظه ای

می دهد که همه کارهایی که کردی، چه ریز و چه درشت را، به یاد می آوری. تمام اعمال شصت - هفتاد ساله در مقابل چشمانت می آید. (2)

### مراقبت شدید

یکی از دوستان علامه طباطبایی نقل می کردند که ما در نجف با علامه قرار گذاشتیم که هر کدام عیب و نقصی در دیگری دید تذکر بدهد. روزی هر دو در درس آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی شرکت کردیم. کسی سر درس، اشکال بی جایی کرد که همه خندیدند. وقتی از درس بیرون آمدیم علامه به من

ص: 187

---

1- سورة ق، آیه 22.

2- عالم برزخ، مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

تذکر داد و فرمود: چرا این مسلمان را مسخره کردی؟ آبروی مؤمن را بردی؟ جبران کن. به علامه عرض کردم: خیلی ممنون! علامه فرمود: چرا شما به من تذکر نمی دهی؟ گفتم: هر چه می کردم، نقطه ضعفی در تو پیدا نمی کنم.

### **بیکار نمی توان نشست!**

آیت الله احمدی میانجی، که سال ها شاگرد علامه طباطبایی بودند، از قول علامه نقل می کردند که من دوازده سال در نجف تحصیل کردم و تنها دوازده روز تعطیلی داشتم. پرسیدند: چه روزی بود؟ فرمودند: عاشورا. سال اول عاشورا را تعطیل نکردم لذا به چشم درد شدیدی مبتلا شدم و گفتم: این چوب امام حسین است. علامه می فرمود: ما از مطالعه خسته نمی شویم. علم مثل باغ است. از این باغ خسته می شویم به باغ دیگری می رویم. سرما و گرما و تابستان و زمستان ندارد. در تابستان نوع مطالعه را عوض می کنم.

یک روز علامه از تهران برگشتند. پیش دکتر اعصاب رفته بودند. فرمودند: دکتر به من گفته مطالعه نکن. گفتیم: حالا که دکتر سفارش کرده است، مطالعه نکنید. فرمود: بی کار بودن برای من از مرگ بدتر است. بمیرم بهتر از این است که زنده باشم و مطالعه نکنم. در این زمان ایشان تازه شروع به نوشتن تفسیر المیزان می کنند.

### **جانبازان**

هر یک از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام نقص عضوی داشتند. عمار یاسر یک

گوش نداشت. عمّار یاسر، 93 سال داشت که در صفین جنگید و به شهادت رسید او نگفت: من که لرزش دست دارم در خانه بنشینم و استراحت کنم. زید بن صوحان که در جمل به شهادت رسید یک دست نداشت. هاشم مرقال شهید در صفین یک چشم را از دست داده بود. حارث اعور یک چشم نداشت. مالک اشتر یک چشمش را از دست داده بود. عبد الله بن عقیف یک چشم را در جمل و چشم دیگر را در صفین از دست داده بود. (1)

## مرد میدان مناظره

در زمان امام صادق علیه السلام گروه های منحرف و باطل مثل قارچ می رویدند؛ مثل جهمیه که قائل به جبر بودند و اختیاری برای انسان قائل نبودند و یا مثل مرجئه که معتقد بودند ایمان تنها، کافی است و به عمل احتیاجی نیست. یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: برادر زاده ای داشتم که جزء یکی از گروه های منحرف بود. آن برادرزاده به من گفت: از امامت برای من وقتی بگیر تا با او مناظره کنم. خدمت امام صادق علیه السلام آمدم و عرض کردم: برادر زاده ای دارم که می خواهد با شما بحث کند و به گمان خودش محکومتان سازد. حضرت فرمودند: مانعی ندارد، بگو بیاید.

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من خیلی می ترسم؛ چون این آدم خبیثی است یک وقت به شما جسارت نکند! حضرت فرمودند: برای من می ترسی؟

ص: 189



ترسی ندارد. هر چه می خواهد بگوید. به محضر امام صادق علیه السلام آمد. تا نشست حضرت از او سؤالی پرسید و او متحیر ماند و نتوانست جواب بدهد. گفت: نمی دانم. بروم فکر کنم. رفت مدتی فکر کرد و بعد به عمویش گفت: یک وقت دیگر بگیر. دوباره نزد حضرت آمد. این بار امام علیه السلام سه سؤال از او پرسید باز متحیر شد. گفت: بروم جواب آن ها را پیدا کنم. برای بار سوم به عمویش گفت: یک بار دیگر از امام صادق وقت ملاقات بگیر. خدمت امام صادق علیه السلام رسید. این بار وقتی حقانیت امام صادق علیه السلام را دید تسلیم آن حضرت شد. گفت: من بار اول و دوم شکست خوردم الآن هم شکست خوردم. لذا متوجه شدم که راه من باطل است. در این جا به دست امام صادق علیه السلام از آن فرقه انحرافی جدا شد. (1) همین شخص شاگرد اول کلاس امام صادق علیه السلام شد که در مباحث اعتقادی و کلامی و مناظره با مخالفین از او بالاتر نداریم. این شخصیت کسی جز هشام بن حکم نیست. او راوی صدها حدیث از امام صادق علیه السلام است و ده ها کتاب از او بر جای مانده است. شیخ مفید درباره او می نویسد: او جزء بزرگانی است که امروز تمام حرام و حلالی که به دست ما رسیده به واسطه او و امثال او است.

او همان شخصیتی است که یک وقتی امام صادق در منا نشسته بودند و انتظار هشام بن حکم را می کشیدند. منتظر بودند که کی می آید. وقتی آمد و مناظره بسیار جالبی کرد، امام صادق علیه السلام درباره او فرمود: (هَذَا نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ

ص: 190

و دیده)؛ این شخص با قلب و زبان و دستش یاور ماست. هر کس به دنبال هشام برود دنباله رو ماست و هر کس با او مخالفت ورزد با ما دشمن است. حضرت از مناظره او آن قدر خوشحال شدند که دندان های مبارکشان پیدا شد. (1)

هشام عمری طولانی کرد و زمان امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام را نیز درک کرد. زمانی هارون از او دعوت کرد تا در مناظره ای شرکت کند. در این مناظره هارون پشت پرده نشسته بود و به مناظره گوش می داد. چنان هشام در آن مجلس بر مخالفان پیروز شد که هارون گفت: زبان هشام از هزار شمشیر، برنده تر و مؤثرتر است. هارون در آن مجلس خیلی ناراحت و غضبناک شد. به همین جهت هشام ناچار شد مدتی مخفیانه زندگی کند و همین امر، سبب مرگش شد.

### نوشیدن شراب با بسم الله

به یکی از علما گفتند: فلانی شراب می خورد. شما دستوری ندارید به او بگوییم تا ترک کند؟ فرمود: به او بگویید: از این به بعد هر وقت می خواهد شراب بخورد، بسم الله بگوید. این پیام را به او می دهند. بار دیگر که آمد شراب بخورد، بسم الله گفت؛ اما شرمنده شد و از شراب خواری دست کشید. (2)

### لات های کوفه

چند تن از بهترین شاگردان امام صادق علیه السلام، زراره، محمد بن مسلم و

ص: 191

---

1- الکافی، ج 1، ص 173 و بحار الانوار، ج 10، ص 295.

2- جرعه ای از دریا، ج 3، ص 431.

ابو بصیر برای آن حضرت نامه نوشتند که شما در مدینه هستید و ما در کوفه. یکی از اصحاب شما در کوفه کارهایی انجام می دهد که ما از آن ناراحتیم؛ آنان از جناب مفضل گلیه کرده بودند. مفضل از اصحاب درجه اول امام صادق علیه السلام است؛ همان کسی است که حضرت طی چهار روز مباحث توحیدی را برای او مطرح می کند و به «توحید مفضل» معروف است. آن ها در این نامه نوشتند که (إِنَّ الْمُفَضَّلَ يُجَالِسُ الشُّطَارَ وَأَصْحَابَ الْحَمَامِ وَقَوْمًا يَشْرَبُونَ الشَّرَابَ)؛ مفضل با اشخاص ناباب و شراب خوار هم نشین می شود. شما به وی تذکر بدهید با این ها نشست و برخاست نداشته باشد.

حضرت پاسخ نامه را داد و فرمود: نامه مرا به مفضل بدهید. این جمع خوشحال شدند و گمان کردند که متن نامه، در سرزنش مفضل است. به نزد مفضل آمدند. مفضل نامه را باز کرد، اما دید امام صادق علیه السلام نوشته اند ما چیزهایی لازم داریم برای ما از کوفه خریداری کن. مفضل دید خرید این همه لوازم محتاج پول سنگینی است. نامه را به زراره داد و گفت: این نامه را بخوان. در این نامه آمده بود که امام صادق علیه السلام به پنجاه هزار درهم نیاز دارد. زراره نامه را به محمد بن مسلم داد او هم خواند و به ابو بصیر داد تا او هم نامه را بخواند. آن ها گفتند: ما چنین پولی نداریم و تهیه آن در توان ما نیست. نامه را به مفضل برگرداندند. می خواستند بروند که مفضل گفت: تا این جا آمدید ناهار بمانید. تا آن ها مشغول تناول غذا شدند مفضل بیرون آمد و نزد رفقای ناباب و لات های شهر رفت و ماجرا را گفت که امام صادق علیه السلام به پنجاه هزار درهم نیاز دارد. گفتند: چشم! الآن آماده می کنیم. مفضل پول ها را

آورد گفت: این هم پنجاه هزار درهم که امام صادق علیه السلام می خواهد. (1)

البته باید توجه داشت که امام صادق علیه السلام نمی خواهند کار جوان های لا اُبالی را تأیید کند، ولی می خواهد بگویند اگر هنر دارید آن ها را به راه آورید و نقاط ضعفشان را بر طرف کنید.

### از علی پیرس

ابو موسی اشعری می گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام در مورد حکم قضایی یک جنایت کار سؤال کردم و گفتم: کسی چنین جرم و جنایتی مرتکب شده است حکم فقهی و شرعی آن چیست؟ حضرت فرمودند: (وَ اللّٰهُ مَا هَذَا فِی هَذِهِ الْبِلَادِ)؛ من قلمرو حکومت خودم را خوب می شناسم. در حکومت من این نوع جرم و جنایت رخ نمی دهد. گفت: بگذارید صادقانه بگویم، این سؤال را معاویه از شام فرستاده و گفته است از علی بن ابی طالب پیرس. (2)

### جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

مُعلی بن خُنس از اصحاب درجه اول امام صادق علیه السلام بود. ستمگری به نام داوود او را دستگیر کرد و به او گفت: من تو را می کشم مگر این که اسامی تمام کسانی که با امام صادق مرتبط هستند، بگویی. گفت: مرا تکه تکه کنید این کار را نخواهم کرد. داوود او را به شهادت رساند. قبل از شهادت گفت:

ص: 193

---

1- رجال کشی، ص 326.

2- من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 172، باب نوادر الدیات؛ تهذیب، ج 10، ص 314.

حالا که قرار است مرا بکشید، بگذارید میان مردم بروم و بگویم امانت هایی که پیش من است متعلق به چه کسانی است. مردم که جمع شدند؛ گفت: ای مردم! شاهد باشید، من هر چه پول دارم متعلق به امام صادق علیه السلام است تا مأمورین متوجه شدند که این کار نقشه بود همان جا او را شهید کردند.

امام صادق علیه السلام وقتی خبر شهادت او را شنیدند خیلی ناراحت شدند فرمودند: به خدا قسم! من کشته شده معلی را نفرین می کنم. آن شب امام صادق علیه السلام در سجده به مناجات پرداخت و به درگاه الهی عرض کرد: «خدایا! از تو می خواهم به نیروی فراوانت و عظمت پر شکوهت که همگان در برابر آن خوارند که به محمد و اهل بیت او درود بفرستی و او را در این ساعت و لحظه هلاک و مجازات کن.» امام صادق علیه السلام سر از سجده برداشته بودند که خبر هلاکت داوود را آوردند. وقتی معلی به شهادت رسید امام صادق علیه السلام فرمود: معلی سر نگه دار نبود. گاهی اسرار ما را فاش می کرد. (1)

### دعا نویس

شخصی به نام عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام پرسید: گاهی می گویند فلانی جن زده و طلسم شده است، ممکن است ذکر برایش بگیریم و این مشکل را حل کنیم؟ اشکالی ندارد به دعانویس مراجعه کنیم؟ امام صادق علیه السلام فرمود: اگر آن چه برایت می نویسد از قرآن است، اشکالی ندارد. (2)

ص: 194

---

1- (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِقُوَّتِكَ الْقَوِيَّةِ، وَبِجَلَالِكَ الشَّدِيدِ، الَّذِي كُلُّ خَلْقِكَ لَهُ ذَلِيلٌ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، وَأَنْ تَأْخُذَهُ السَّاعَةَ) . ر.ك: الكافي، ج 2، ص 513.

2- ابن بسطام، طب الاثمه، ص 48؛ تفسير صافي، ج 3، ص 213 و وسائل الشيعة، ج 6، ص 236.

آقایی به من مراجعه کرد و گفت: من با خانمم مشکل دارم، به من گفتند: طلسم شدی. دو میلیون تومان دادم تا مشکلم حل شود، ولی نشد. گفتند: با دو میلیون حل نمی شود! باید چندین میلیون دیگر بدهی تا طلسم تو باطل شود. در حالی که به قول امام صادق علیه السلام ، شفا در قرآن است (1)؛ غیر از قرآن چیزی نداریم. حضرت دو آیه تلاوت کردند: (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (2)؛ (لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا) (3).

### فردوسی قهر کرد و رفت!

مرحوم فلسفی، خطیب معروف، نقل می کردند که مرا با اصرار نزد کسی بردند که می گفتند احضار ارواح می کند. هر کسی هر سؤالی می کرد قانع می شد. من سؤال کردم و گفتم: روح حکیم ابو القاسم فردوسی را احضار کن. آن شخص گفت: حاضر است. آقای فلسفی مرد زیرکی بود به آن آقا گفت: من این متن را آماده کردم به روح فردوسی که حاضر است بگویند این متن را به شکل شاهنامه به نظم در بیاورد. او گفت: ابو القاسم فردوسی قهر کرد و رفت. معلوم شد که کار این شخص بازی بود و قدرت این کار را نداشت.

### هدیه به روح حضرت زهرا علیها السلام

از یکی از نوادگان محدث قمی شنیدم که می گفت: به جدم خیلی اصرار

ص: 195

---

1- سورة اسراء، آیه 82 .

2- همان

3- سورة حشر، آیه 21.

کردند که کتاب دعا بنویس؛ ایشان نمی پذیرفتند تا این که بعد از مدتی پذیرفتند و فرمودند: نیت کردم هر کس مفاتیح الجنان را بخواند ثوابش به روح حضرت زهرا علیه السلام هدیه شود.

## شرب خمر که چیزی نیست!

ملاً جلال الدین سیوطی از عالمان قرن دهم هجری قمری از اهل سنت کتابی به نام تاریخ الخلفاء دارد که در آن سرگذشت خلفای بنی امیه و بنی عباس را ذکر کرده است. از جمله نقل می کند: روزی که عبدالملک مروان به خلافت رسید، گفت: ای مردم، اگر کسی مرا به تقوا دعوت کند با شمشیر گردنش را می زنم. (1) بعد از مدت ها کسی به خلیفه گفت: راست است که شما شرب خمر می کنید؟ او در پاسخ گفت: شرب خمر که چیزی نیست، ما خون مسلمان ها را هم می خوریم. (2)

## ادعای گزاف

سبط ابن جوزی از علمای اهل سنت، در یکی از ایام به خود مغرور شد ادعای گزافی کرد و گفت: «سلونی قبل أن تققدونی؛ از من پرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید.» وقتی این ادعا را کرد، زنی از پشت پرده پرسشی کرد که او نتوانست پاسخ بدهد و عصبانی شد، گفت: تو با اجازه شوهرت از خانه

ص: 196

---

1- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص 219 و شیخ عباس قمی، تاریخ الخلفاء،

2- شیخ عباس قمی، تاریخ الخلفاء، ص 109.

بیرون آمدی یا بدون اجازه؟ اگر با اجازه او از خانه بیرون آمدی خدا شوهرت را لعنت کند و اگر بدون اجازه شوهرت بیرون آمدی خداوند تو را لعنت کند!

### مدیون امام باقر علیه السلام

پادشاه سعودی هدایایی برای آیت الله بروجردی فرستاده بود. ایشان نپذیرفتند. سفیر عربستان در قم خدمت ایشان رسید باز قبول نکردند. از میان هدایا تنها یک قرآن و قسمتی از پرده کعبه را پذیرفتند. فرمودند: بگذارید من جواب هدیه را بدهم. یک حدیث هدیه دادند. موضوع این حدیث، شرح و تبیین حج رسول خداست. هنر ایشان این بود که این حدیث را از منابع شیعی نیاوردند، بلکه آن را از کتاب های اهل سنت، مانند صحیح مسلم، سنن ابی داود از امام باقر علیه السلام نقل کردند.

ایشان فرمودند: بیشتر احکام حج اگر نگوئیم تمام احکام حج، از این حدیث استفاده می شود. می خواستند به آن ها بفهمانند که اگر شما احکام و مناسک حج دارید، مدیون امام باقر علیه السلام هستید. (1)

### مظلومیت امام علی علیه السلام

بسیاری از علمای اهل سنت در مظلومیت امیر المومنین کتاب نوشتند. از جمله آنان حاکم حَسْکَانِی است که تقریباً هزار سال پیش از دنیا رفته است. او کتابی به نام شواهد التنزیل دارد. در مقدمه این کتاب می نویسد: در جلسه ای

ص: 197

---

1- جرعه ای از دریا، ج 3، ص 499.



بودم که عده ای درباره سوره «هل أتى» بحث می کردند و غیر منصفانه ابراز می داشتند که هجده آیه این سوره در شأن امیر مؤمنان نیست. وقتی او این بی انصافی و ستم را دید کتاب شواهد التنزیل را نوشت. در این کتاب 213 آیه و 1163 حدیث را آورده که در شأن امیر مؤمنان علیه السلام است. او می گوید: امیر مؤمنان 120 فضیلت دارد که مختص به آن حضرت است.

عالم دیگری که در این زمینه کتاب نوشت حاکم نیشابوری است که سال 405 هجری قمری از دنیا رفته است. او کتابی به نام فضائل فاطمة الزهراء و هم چنین کتابی در فضایل امیر مؤمنان علیه السلام دارد. او نیز می گوید: انگیزه من از نوشتن کتاب در شأن امیر مؤمنان و اهل بیت این بوده که دیدم در جلسه ای عده ای می گفتند امیر المؤمنین حتی حافظ قرآن هم نبود.

یکی از علمای اهل سنت، نسائی است. او به شام آمد؛ اما وقتی دید مردم شام مناقب معاویه را می گویند و از حضرت علی سخنی در میان نیست، گفت: ای مردم، چگونه از معاویه سخن می گویند و از علی حرفی نمی زنید؟ به خاطر این سخن، آن قدر او را زدند که بر اثر همین ضربه ها و فشارها از دنیا رفت. او کتاب خصائص امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را نوشت. به او گفتند: کتابی در فضائل معاویه بنویس! گفت، می نویسم؛ ولی فقط یک حدیث می دانم. گفتند: آن حدیث چیست؟ گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت شده است که آن حضرت معاویه را دو سه بار صدا کرد او نیامد. گفتند: مشغول خوردن است، حضرت فرمود: از خوردن سیر نشود. (1)

ص: 198

بنی عباس در دوران امام صادق علیه السلام اجازه نمی دادند کسی مجالس عمومی برای اهل بیت برقرار کند. بنابراین هرگاه شاعر و مرثیه خوانی به خانه آن حضرت می آمد، حضرت دستور می دادند پرده ای بزنند که زن ها یک طرف و مردها طرف دیگر باشند و آن گاه برای حضرت روضه می خواندند.

شخصی به نام ابو هارون می گوید: به محضر امام صادق علیه السلام مشرف شدم؛ حضرت فرمودند: برای من چند شعر بخوان. شعر خواندم. حضرت فرمودند: این طور نه! آن طور که دور هم جمع می شوید و روضه می خوانید. دوباره شعر خواندم. حضرت بلند بلند گریه کردند و بانوان نیز گریه کردند. حضرت فرمودند: باز هم بخوان. (1)

شخصی به نام عبد الله بن غالب می گوید: به محض این که وارد خانه امام صادق علیه السلام شدم، حضرت فرمود: برایم روضه بخوان. من روضه خواندم که ناگهان بانویی از بانوان حرم فریاد زد: وا اَبَته! وقتی مأموران بنی عباس صدا را شنیدند، در زدند و گفتند: چه خبر است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: بروید بگوئید طفلی از ما از دنیا رفته، برای آن طفل گریه می کنیم. (2) منظور حضرت از آن طفل، حضرت علی اصغر طفل شش ماهه ابا عبد الله علیه السلام بود.

ص: 199

---

1- کامل الزیارات، باب 11، ص 111 .

2- همان

حجت تمام است!

یکی از کتاب‌هایی که خوب است همه مطالعه کنند، کتاب المراجعات نوشته علامه شرف الدین عاملی است. این کتاب حاصل نامه نگاری‌های رئیس دانشگاه الازهر مصر، شیخ سلیم و علامه شرف الدین است. در این کتاب علامه 56 نامه در پاسخ به سؤال‌های شیخ سلیم نوشته است.

علامه شرف الدین شاگرد مکتب نجف و تربیت یافته علمای بزرگی مانند آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی است. او کتاب‌های زیادی دارد. علامه شرف الدین در چهل سالگی این نامه‌ها را در پاسخ به نامه‌های شیخ سلیم 82 ساله نگاشته است. در نامه‌های اول در پاسخ به این سؤال که چه دلیلی بر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام است، علامه شرف الدین ده‌ها آیه قرآن را می‌آورد. داستان غدیر، داستان «أندر عشیرتک الأقربین»، داستان مباحله و «هل أتی» را ذکر می‌کند و ده‌ها روایت درباره جانشینی امیر المؤمنین می‌آورد. زمانی در محضر آیت الله بهجت در منبر این کتاب را معرفی کردم و گفتم: مراجعات را بخوانید و مطالعه و مباحثه کنید. بعد از منبر آیت الله بهجت فرمودند: اگر کسی این کتاب را مطالعه کند، حجت بر او تمام است و دیگر نمی‌تواند بگوید من ابهام و سؤالی داشتم!

## نماز تراویح

در آغاز خلافت امیر مؤمنان علیه السلام گروهی از مردم از آن حضرت خواستند نماز تراویح را اقامه کنند. نماز تراویح نمازی است که در میان اهل سنت

ص: 200

مرسوم است؛ یعنی نافله های شب های ماه مبارک رمضان را به جماعت می خوانند. حضرت فرمود: در زمان پیامبر چه می کردید؟ گفتند: به جماعت نمی خواندیم؛ زیرا نمازهای مستحبی را

نمی توان به جماعت خواند. حضرت فرمود: به سنت رسول خدا بر گردید. لحظاتی نگذشت که صدای شیون و زاری از مسجد بلند شد و به گوش امام علی علیه السلام رسید. حضرت امام حسن را فرستادند تا ببینند ماجرا چیست. امام حسن گزارش داد که مردم بر سرشان می زنند و می گویند: وا سنتاه! یعنی سنت از بین می رود! در حالی که این سنت نبود، بلکه بدعت بود. داستان شروع خواندن نماز تراویح به جماعت به دوران خلیفه دوم بر می گردد. او شبی به مسجد آمد و دید مردم نافله ها را به تنهایی می خوانند. به مردم گفت: جمع شوید و نماز را به جماعت بخوانید. جمع شدند و به جماعت خواندند. مدتی گذشت جمعیت فراوانی گرد آمدند. وقتی عمر این جمعیت را دید گفت: بدعت است، اما خوب بدعتی است! (1) این بدعت بیست سال ادامه یافت و مردم با آن خو گرفته بودند و لذا گفته امیر مؤمنان مخالفت کردند.

## فساد و نادانی

جلال الدین سیوطی از علمای بزرگ اهل سنت است و کتابی به نام تاریخ الخلفاء دارد که در آن شرح حال خلفا نوشته است. او در مورد متوکل عباسی

ص: 201

---

1- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 8، ص 59.

می نویسد که در شهوترانی و شراب خواری غوطه ور بود. (1) محدث قمی در تاریخ الخلفاء درباره یزید بن عبدالملک می نویسد: همه فکر و ذکر او، کنیزکی بود که به سه هزار دینار خریده بود. این کنیزک بیمار شد و در مدت بیماری او خلیفه از خانه بیرون نیامد و وقتی کنیزک مرد، اجازه دفن او را نمی داد و کنار جنازه اش بود و بعد از پانزده روز او هم از غصه دق کرد و مرد. (2)

جلال الدین سیوطی درباره معتصم فرزند هارون عباسی می گوید که او خواندن و نوشتن نمی دانست. ابتدا مدرسه می رفت، ولی روزی به خانه آمد و به پدرش هارون گفت: خوشا به حال هم کلاسی من که مرد! گفت: مگر مردن حسرت دارد؟ گفت: از مکتب خانه نجات پیدا کرد و دیگر نیازی به درس خواندن ندارد. هارون گفت: اگر این قدر درس خواندن برای تو سخت است لازم نیست به مکتب بروی. (3)

### پاسخ زیبا و دندان شکن

شخصی به نام ابراهیم بن طلحه بعد از حادثه عاشورا به حضرت سجاد علیه السلام گفت: «من الغالب؛ در کربلا چه کسی پیروز شد؟» امام سجاد علیه السلام پاسخ زیبایی فرمودند که تحلیل بسیار مهمی از تاریخ کربلا و حوادث بعد از عاشورا به دست می آید. حضرت فرمودند: (إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ فَأَذِّنْ وَ أَقِمَّ تَعْرِفْ

ص: 202

- 1- سیوطی، تاریخ الخلفاء، شرح حال متوکل، ص 349 .
- 2- شیخ عباس قمی، تاریخ الخلفاء، ص 147 .
- 3- همان، شرح حال معتصم، ص 334.

الغالب؛ وقتی وقت نماز فرا رسید اذان و اقامه بگو، آن گاه پیروز را می شناسی. یعنی اگر هنوز مردم اذان و اقامه می گویند و نماز می خوانند بدان ما پیروزیم.

## سلام پیش از نماز

آیت الله سید عبد الهادی شیرازی، از مراجع تقلید بودند که امروز بعضی از مراجع تقلید افتخار شاگردی ایشان را دارند. ایشان وقتی می خواستند به نماز بایستند و تکبیره الاحرام را بگویند، به امام حسین علیه السلام سلام می دادند و گفتند: «السلام عليك يا ابا عبد الله»، بعد الله أكبر می گفتند. به ایشان گفتند: شما مرجع تقلید هستید و دیگران از شما یاد می گیرند. آیا سلام به سید الشهداء علیه السلام قبل از نماز سفارش شده است؟ فرمودند: من نمازم را از سید الشهداء علیه السلام دارم، بدون سلام بر آن حضرت نمی توانم نماز بخوانم.

## خاک سپاری در قبرستان مسلمانان

یکی از اصحاب پیامبر گرامی اسلام از دنیا رفت. به آن حضرت گفتند: اگر ممکن است شما بر جنازه ایشان نماز بخوانید. حضرت نماز خواندند؛ اما بعد از ظهر دیدند فرزندان آن میت، مشغول گدایی هستند. حضرت تعجب کرد و فرمود: پدر شما صبح به خاک سپرده شده و شما بعد از ظهر به گدایی افتاده اید؟ گفتند: او قبل از مرگ، تمام اموالش را وقف کرده بود. حضرت فرمودند: کاش صبح به من خبر می دادید! گفتند: اگر می دانستید چه می کردید؟ فرمودند: اجازه نمی دادم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنند. (1)

ص: 203

یکی از قواعد مهم اسلامی، قاعده «لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام» است.

این قاعده داستانی دارد: یکی از مسلمانان درخت خرمايش در حیاط خانه مسلمان دیگری بود و او برای سرکشی به درخت خرما وقت و بی وقت و بدون اطلاع صاحب خانه وارد آن خانه می شد و آزار ساکنان آن را فراهم می آورد. پیامبر آن فرد را خواست و فرمودند: این آقا از شما شاکی است و می گوید: مراعات حال او و خانواده اش را نمی کنی. بیا این درخت را بفروش. گفت: نمی فروشم. حضرت فرمودند: به جای آن در بهشت به تو درخت می دهم. گفت: نه! من هر وقت دلم بخواهد برای سرکشی به درختم می روم. پیامبر به صاحب خانه فرمودند: برو، این درخت را از ریشه در بیاور و جلو او بینداز، بعد حضرت فرمود: (لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ)؛ (1) یعنی در اسلام هیچ کس حق ندارد به دیگری ضرر بزند.

### بر مردم سخت نگیرید!

معاذ بن جبل از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و سلم امام جماعت بود. فردی به او اقتدا کرد. معاذ بعد از حمد یکی از سوره های طولانی مثلاً بقره، آل عمران یا نساء را خواند. این شخص خسته شد و نمازش را فرادا کرد. حضرت معاذ بن جبل را خواست و فرمود: (إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ فَتَانًا عَلَيْكَ بِالشَّمْسِ وَضُحَيْهَا وَ

ص: 204

دَوَاتَهَا)؛ (1) کاری نکن که مردم را از دین بیزار سازی و آنان را در فتنه بی دینی بیندازی. سوره های کوتاه مثل «و الشمس و ضحیها) و امثال آن را بخوان.»

### تقسیم ارث

وقتی پدر آخوند ملا عباس تربتی از دنیا رفت. اول به خواهرش گفت: سهم الارث خود را بر دار. آن گاه آخوند ملا عباس، هم سهم الارث خود را که ارث بسیاری بود بر داشت؛ اما از آن استفاده نکرد، بلکه ارث خود از پدر را به سه قسمت کرد و خرج پدرش کرد: یک قسمت را به نیت خمس داد. گفت: پدرم با این کار، اگر خمس بدهکار بوده که پرداخت می شود و اگر بدهکار نبود، جای دوری نمی رود. قسمت دوم را بابت زکات داد. گفت: اگر پدرم زکات بدهکار بوده با این کار بدهی او پرداخت می شود و اگر بدهکار نبود، خیراتی است برای پدرم خواهد بود. قسمت سوم را بابت مظالم عباد به فقرا داد و گفت: اگر مظالم عباد به گردن پدر بود که ادا می شود و اگر نبود صدقه حساب می شود. (2)

### رهبانیت ممنوع!

عثمان بن مظعون از اصحاب خوب رسول خدا بود که در زمان آن حضرت از دنیا رفت. وقتی از دنیا رحلت کرد پیامبر کنار جنازه او آمدند و پیشانی عثمان را بوسیدند. دیده نشده است که پیامبر با هیچ یک از اصحابش

ص: 205

---

1- من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 390.

2- حسین علی راشد، فضیلت های فراموش شده، مقدمه جلال رفیع، ص 102.



چنین کاری کرده باشند. بعدها که دیگر اصحاب آن حضرت از دنیا می رفتند. دعا می کردند و می فرمودند: خدا تو را به عثمان بن مظعون ملحق گرداند. «روزی همسر عثمان بن مظعون برای شکایت نزد پیامبر آمد و عرض کرد: کار عثمان این است که همیشه روزها روزه دار باشد و شب ها، بیدار. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که کفش های خود را به دست داشتند، به سوی عثمان حرکت کردند و آن قدر عجله کردند که کفش را نپوشیدند. آن حضرت نزد عثمان آمدند دیدند وی مشغول خواندن نماز است. عثمان تا پیامبر را دید از نماز دست برداشت. پیامبر به او فرمود: عثمان! خداوند مرا به رهبانیت و گوشه نشینی نفرستاده است، بلکه مرا به دینی استوار و مستقیم و آسان مبعوث کرده است. من که پیامبر شما هستم گاهی روزه می گیرم و نماز می خوانم و گاهی با همسر خود هم بستر می شوم. هر که دین مرا دوست دارد به سنت من عمل کند و یکی از سنت های من نکاح است.»(1)

### به فکر همسر

دفاتر مراجع تقلید به هنگام مراسم حج، هیئتی از علما را به مکه و مدینه اعزام می کنند کنند تا در آن جا به سؤالات دینی مردم پاسخ بدهند. سالی به آیت الله احمدی میانجی گفتند: امسال شما این مسئولیت را بپذیرید. ایشان نپذیرفتند. آقا

ص: 206

---

1- إن عثمان یصوم النهار و یقوم اللیل. فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مغضبا یحمل نعلیه حتی جاء إلى عثمان فوجده یصلی فانصرف عثمان حین رأى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال له: یا عثمان لم یرسلنی الله تعالی بالرهبانیه و لکن بعثنی بالحنیفیه السهله السمحة... أصوم و أصلی و ألمس أهلی فمن أحب فطرتی فلیستنّ بسنتی و من سنتی النکاح. ر.ک: محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج 5، ص 494.

زاده های ایشان متوجه شدند و گفتند: چرا نمی روید؟ فرمود: من سی روز حج بروم و مادر شما تنها باشد؟ بچه ها گفتند: شما مشرف شوید ما قول می دهیم که در این سی روز که شما نیستید به نوبت در خدمت مادر باشیم. مادر از آمدن به خانه ما خوشحال می شود، ما هم خوشحال خواهیم بود. ایشان در جواب فرمود: وقتی من باشم مادرتان به میل خود به خانه شما می آید، اما وقتی من در سفر باشم مجبور است به خانه شما بیاید و این اذیت یک مسلمان است و حج مستحبی با اذیت مسلمان را نمی خواهیم.

### **بی توجهی به همسر**

در صحن امیر المؤمنین در نجف نشسته بودم. کسی آمد و گفت: می دانید سفر چندم من است؟ گفتم: نمی دانم. گفت: سفر پنجاه و ششم است. گفتم: ماشاء الله! حاج خانم کجاست؟ گفت: سفر اول ایشان را آوردم. گفتم: چرا 55 سفر تنها آمدی؟

### **ای کاش مادر داشتم!**

یکی از بزرگواران می گفت: با مادر سال خورده ام به کربلا مشرف شده بودم. در حرم سید الشهداء علیه السلام برای مادرم زیارت نامه می خواندم و چون قدش خمیده بود من هم سرم را خم کرده بودم. زیارت نامه که تمام شد و سرم را بلند کردم دیدم آیت الله گلپایگانی روبه روی من ایستاده و گویا مدتی است که منتظر من هستند. خدمتشان رفتم و گفتم: ببخشید متوجه شما نشدم. چه امری داشتید؟ فرمود: کاری نداشتم. داشتم به شما نگاه می کردم که این طور به مادرت خدمت

می کنی. حسرت خوردم و با خود گفتم: ای کاش من هم مادر داشتم و به او خدمت می کردم! ایشان در کودکی پدر و مادر خودشان را از دست داده بودند.

## عبادت امام عسکری علیه السلام

امام عسکری علیه السلام خادمی به نام محمد الشاکری داشتند. می گوید: شب ها من بستر خواب را پهن می کردم که بخوابم تازه امام عسکری به محراب عبادت می رفتند. من می خوابیدم و بعد از مدتی طولانی بیدار می شدم باز امام در محراب عبادت بودند. بار دیگر می خوابیدم و پس از مدتی بیدار می شدم، هم چنان امام علیه السلام مشغول عبادت بودند. (1)

## تحول درونی

عده ای از حامیان حکومت عباسی، نزد ابن وصیف، زندانبان امام عسکری آمدند و به او گفتند: حالا که امام عسکری علیه السلام زندانی تو است هر چه می توانی بر او سخت بگیر. او در جواب آنان گفت: من چه کنم؟ دو تن از بدترین مأموران خودم را مراقب او گذاشتم، ولی آنان اهل عبادت و دعا و روزه شدند. وقتی به آنان گفتم: چرا این طور شدید؟ گفتند: ما چه بگوییم درباره مردی که روزها روزه می گیرد و شب ها به عبادت می پردازد و در تمام این مدت نه سخنی می گوید و نه به کاری مشغول می شود و وقتی به او می نگریم لرزه بر اندامان می افتد. (2)

ص: 208

---

1- دلائل الامامة، ص 431.

2- ما أصنع؟ قد وکلت به رجلین من أشرّ من قدرت علیه فقد صارا من العبادة... ما تقول فی رجل یصوم النهار و یقوم اللیل، کله لا یتکلم و لا یتشاغل، و إذا نظرنا إلیه... رک: الکافی، ج 1، ص 512.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خیبر را فتح کردند، به آن حضرت خبر دادند که مردم مکه گرفتاری مالی دارند و دچار قحطی و گرسنگی هستند. حضرت برای آنان آذوقه بسیاری فرستاد؛ برای مردمی که آن همه آزار به پیامبر دادند و آن حضرت را از شهر و دیارش بیرون کردند. پیامبر شبانه از مکه هجرت کردند اگر چه هجرت کلمه مقدسی است، در واقع پیامبر از دست این مردم فرار

کردند. پیامبر مکه را خیلی دوست داشتند. در روایتی آمده است در هنگام هجرت، آن گاه که حضرت کمی از مکه دور شدند به نقطه ای رسیدند که تمام شهر مکه دیده می شد. حضرت به مکه خطاب کردند که تو را از همه جا بیشتر دوست دارم و اگر مرا از این شهر بیرونم نمی کردند نمی رفتم. (1) قریش برای دستگیری حضرت حرکت کردند؛ اما پیامبر در غار پنهان شد. قریش گفتند: هر کس بتواند پیامبر را برگرداند صد شتر به او جایزه می دهیم.

## مسلمان شدن عَدِیّ

حاتم طائی را همه می شناسید. او کسی است که در جود و سخاوت شهره عالم است. وی پسری به نام عَدِیّ دارد. هنگامی که پیامبر اکرم مبعوث می شود و آوازه حضرت در تمام جزیره العرب می پیچد و همه مناطق را در می نوردد، خواهر عَدِیّ به برادرش می گوید: برادر، کسی در مدینه ادعای

ص: 209

---

1- اینک لا حب أرض الله إليّ، ولولا أخرجت ما خرجت. ر.ک: روضة الواعظین، ج 2، ص 406.

رسالت کرده است و می گوید پیامبر است. به مدینه برو ببین واقعاً پیامبر است یا پادشاه. اگر پیامبر بود به او ایمان بیاور و اگر پادشاه بود که هیچ.

عَدِیّ حرکت کرد و به مدینه آمد و بر رسول الله وارد شد. کسانی که به مدینه می آمدند چون از گذشته داستان سلاطین را شنیده بودند و یا اوضاع و احوال آنان را دیده بودند، وقتی با پیامبر برخورد می کردند دچار بهت و حیرت می شدند؛ چون برای ورود به درگاه پادشاهان باید هفت خان رستم را طی می کردند، اما پیامبر هیچ حاجب و درباری نداشت. در تاریخ آمده کسی وارد مدینه شد و گفت: پیامبری که می گویند کجاست؟ گفتند: در مسجد. به مسجد آمد هر چه گشت پیامبر را نیافت، برای همین گفت: این پیامبری که می گویند کو؟ گفتند: آن کسی که آن گوشه بر زمین نشسته و غذا می خورد، پیامبر است. تعجب کرد. آمد و به حضرت گفت: آن پیامبری که آوازه اش به همه عالم رسیده تو هستی؟ گفت: بله. گفت: تو چون بردگان و بندگان غذا می خوری و مانند آنان می نشینی. حضرت فرمود: چه بنده ای از من بنده تر است.

عَدِیّ می گوید: به مسجد پیامبر رفتم و سلام کردم و گفتم فرزند حاتم طائی هستم. عَدِیّ می خواست به خانه پیامبر برود تا ببیند زندگی پیامبر چه شکلی است؛ شاه است یا پیامبر. می گوید: همراه پیامبر به طرف خانه حضرت حرکت کردیم. در راه که می آمدیم زنی سال خورده و ناتوان، ایشان را نگه داشت و سؤالاتی پرسید. مدتی طولانی گذشت. پیش خود گفتم: این، پادشاه نیست. این نشانه اول.

با پیامبر وارد خانه شدم. مرا به بالشی نشانند و خود بر زمین نشست. از

آداب مهمان داری این است که میزبان به اکرام مهمان پردازد که گفته اند: (لا يُكْرَمُ الرَّجُلُ فِي بَيْتِهِ)؛ مرد در خانه اش گرامی داشته نمی شود. عُدیّ گفت: این هم نشانه دوم که او پادشاه نیست، آن گاه پیامبر معجزه ای به او نشان دادند و عُدیّ اسلام را پذیرفت. (1)

## اخلاق محمدی

هنگامی که پیامبر مشغول نماز بودند، اگر کسی کنار سجاده حضرت می نشست، پیامبر نمازشان را زود به پایان می بردند و به کار او می رسیدند. اگر کسی با پیامبر هم صحبت می شد آن قدر پیامبر می نشستند تا خود آن شخص از محضر پیامبر بر خیزد.

هر کس با آن حضرت هم صحبت می شد پیامبر آن قدر با او صمیمی به سخن می پرداختند که می گفت: هیچ کس پیش پیامبر از من عزیزتر و محبوب تر نیست.

## واجب تر از نماز باران

آیت الله شیخ محمد باقر زند کرمانی از علمای بزرگ اصفهان بود. اصالتاً کرمانی بود، ولی در اصفهان زندگی می کرد. ایشان از شاگردان آیت الله حائری بود و اجازه اجتهاد از ایشان داشت. مرحوم حائری، مؤسس حوزه، احتیاطات خود را به ایشان ارجاع می دادند. البته خودش از مراجع تقلید بود. در یکی از

ص: 211

---

1- السیره العلمیه للنبی المصطفی، انتشارت مرکز پژوهش های آستان قدس، به نقل از سیره ابن هشام.

سال ها، مردم اصفهان نماز عید فطر را به امامت ایشان می خوانند. بعد از نماز عید، مردم می گویند: حالا که ایام خشک سالی است، نماز باران هم بخوانید تا خداوند باران رحمتش را بر ما نازل کند. ایشان می فرماید: از نماز باران واجب تر داریم. این کاری که من می گویم انجام دهید، خدا بارانش را هم بر شما نازل می کند. می گویند: چه کنیم؟ می فرماید: به من خبر دادند فلان محله، خانه یک یهودی خراب شده است دسته جمعی به آن جا برویم و هر که هر چه می تواند بر دارد تا این خانه را بسازیم. یکی آجر می آورد، دیگری شن و ماسه و...، و این جمعیت خانه را می سازند و به آن فرد یهودی تحویل می دهند. بعد می گویند: حالا باران الهی هم نازل می شود؟ باران هم نازل می شود.

## استخاره در وسط درس

تمام مراجعی که به مقام مرجعیت رسیدند، از شاگردان آیت الله حائری بودند: امام راحل، آیت الله اراکی، آیت الله گلپایگانی.

ایشان مشغول تدریس در مدرسه فیضیه بودند که بنده خدایی دم در ایستاد، مثل این که با ایشان کاری داشته باشد. ایشان وسط درس می گوید: آقا شما کاری دارید؟ می گوید: ببخشید می خواستم یک استخاره برای من بگیرد. ایشان استخاره می گیرند. یکی از شاگردان ایشان، مرحوم میر سید علی یشربی، اشکال می کند که آقا شما دارید درس می دهید، وسط درس من اشکال کردم، اشکال مرا هنوز جواب نداده اید بعد استخاره این آقا را می گیرید؟ آیت الله حائری می گوید: تمام این درس هایی که ما می خوانیم

مقدمه خدمت به خلق الله است؛ حالا چه می شود من یک کلمه به این آقا بگویم که مثلاً استخاره شما خوب آمد به کجای درس ما لطمه می خورد؟

## پول با برکت

یکی از علمای بزرگی که در تهران زندگی می کرد آیت الله جزایری بود که مردم به او علاقه مند بودند. ایشان می فرمودند: روزی فردی خمس مالش را به ما داد که به مصرف شرعی برسانیم. سهم ساداتش را به سادات فقیر بدهیم و سهم امام را در امور دینی و خیریه مصرف کنیم. ایشان می فرمود: دیدم این پول که به دست من رسید تمام نمی شود. جهیزیه می گیریم، به فقیر می دهیم، به بیماران نیازمند کمک می کنیم و...؛ اما این پول تمام نشدنی است. به خادمم گفتم: برو این آقایی که این پول را آورد پیدا کن تا ببینیم این چه کرده است که مالش این قدر برکت دارد. اهل نماز شب و راز و نیاز است یا ذکری و وردی می خواند؟ با کدام عالم ارتباط دارد؟ ایشان می گوید: وقتی من از در خانه او وارد شدم دیدم تنها چیزی که به این خانه نمی خورد این که خانه یکی از اولیای الهی باشد. پرسیدم: شما چه می کنید؟ هر چه از زندگی اش گفت دیدم چیز خاصی در آن نیست. بعد جمله ای گفت که گفتم: دیگر بس است! ما جواب خودمان را گرفتیم. گفتم: ازدواج کردی؟ گفت: بله. گفتم، خانمت کجاست؟ گفت: خانمم بعد از مدت کوتاهی از ازدواجمان گرفتار یک بیماری شد و او را فلج کرد و الآن هجده سال است که از این همسر نگه داری می کنم. به من گفتند: دوباره ازدواج کن. گفتم: نه. اگر ازدواج کنم دل او می شکند.



## برخورد زیبای آیت الله حائری

دوران رضا خان، دوران بسیار سختی برای دین داران و حوزه های علمیه بود. در این زمان، فردی را به ریاست دادگستری قم منصوب می کنند. این شخص، شخص مؤدبی بود. به دیدن آیت الله حائری می آید. چند روزی می گذرد. مرحوم حائری به پیش کار خود حاج میرزا مهدی بروجردی می گویند: قرار بگذارید که ما هم به دیدن این آقا برویم. وقتی به منزل ایشان می روند برای پذیرایی با سینی چای به خدمت ایشان می رسد. تا چای را می آورد آقا میرزا مهدی بروجردی از دور اشاره می کند که سینی چای را ببرید. آقا متوجه می شود می گوید: چرا این چنین می کنید؟ می گوید: آقا، این سینی و استکان و قندان نقره است. از نظر فقهی غذا خوردن در ظرف طلا و نقره خالص حرام است. آیت الله حائری به آقای بروجردی رو می کنند و می گویند: قسم

می خورید که این نقره خالص است؟ می گوید: نه. می گویند: وقتی مطمئن نیستید، پس چه اشکالی دارد؟ آیت الله حائری چای را بر می دارند و می خورند.

## شراب فروشی در قم

به آیت الله حائری می گویند: در قم کسی شراب فروشی باز کرده است. اجازه می دهید ما شراب فروشی او را خراب کنیم؟ ایشان فرمودند: کاری به او نداشته باشید مردم را آرام می کنند و بعد خود راه می افتند و به مغازه شراب فروشی می روند و به او می گویند: شما غریب هستید؟ می گوید: بله. می گوید: در غربت، کمکی، پولی نمی خواهید؟ می گوید: نه، من به چیزی

احتیاج ندارم. این برخورد مهربانانه مرحوم حائری باعث می شود که او شراب فروشی را ببندد.

## تقدیم آبرو

بزرگانی را در قم دیدم که می گفتند: اگر ما دین داریم همه آن به خاطر آن چه در قرآن و حدیث خواندیم نیست، بلکه بخشی از آن به خاطر وجود عالمانی مانند آیت الله حائری است. هم ایشان و هم فرزندشان، آیت الله شیخ مرتضی حائری مجسمه تقوا بودند. در آنان تواضع تقوا و خلوص را می دیدیم. آیت الله شیخ عبد الکریم حائری زمانی به قم آمدند که دو بزرگ، همه کاره قم بودند: یکی آیت الله اشراقی، معروف به «ارباب» که پانزده سال از حاج شیخ بزرگ تر بود و دیگری آیت الله حاج شیخ ابو القاسم قمی. این دو بزرگ، تمام آبرو و موقعیت خود را در طبق اخلاص گذاشتند و تقدیم آن بزرگوار کردند و گفتند: شما بهتر از ما می توانید حوزه را اداره کنید. همان طور که آیات ثلاث، یعنی حجت صدر و خوانساری تمام موقعیت و آبروی خود را تقدیم آیت الله بروجردی کردند و گفتند: شما بهتر از ما می توانید حوزه را اداره کنید.

اگر کسی به آیت الله شیخ ابو القاسم قمی، آیت الله می گفت ناراحت می شد و می گفت: ما تنها یک آیت الله داریم و آن هم آقای حائری است. روز عید رسم است که مردم به دیدن علما می روند. وقتی مردم به خانه ایشان رفتند؛ می گویند برای چه به این جا آمدید؟ همه باید به خانه آیت الله حائری برویم.

## از فضل پدر تو را چه حاصل؟!

امام رضا علیه السلام برادری به نام زید دارد که در تاریخ به او «زید النار» می گویند؛ یعنی زید آتش. چون در کوفه فتنه ای بر پا کرد که در آن خانه هایی آتش گرفت و عده ای کشته شدند. مأمون او را به خراسان احضار کرد؛ و در جلسه ای او را به پیش امام رضا علیه السلام آورد تا بگوید: این برادر شماست! ببینید چه کرده است! وقتی زید بر امام رضا علیه السلام وارد شد سلام کرد. امام جواب سلام او را نداد. ممکن است بگویید مگر جواب سلام واجب نیست؟ امام بهتر از ما می داند کجا جواب سلام واجب است و کجا واجب نیست. زید ناراحت شد و گفت: من برادر شما هستم. سلام کردم اما جوابم را نمی دهید؟ حضرت فرمود: چه فکر کردی؟ گروهی از مردم نادان کوفه فریب دادند و دست به کارهای زشت زد. گمان می کنی چون فرزند موسی بن جعفر هستی، هر کاری خواستی می توانی انجام دهی؟ تو گمان کردی این حدیثی که می گوید: خداوند آتش را بر فرزندان فاطمه علیها السلام حرام کرده است، شامل تو می شود؟ پدر ما با آن همه خوبی و تقوا، به آن درجات رسید. آن وقت تو گمان می کنی با فتنه و آدم کشی و قتل و غارت و سوزاندن خانه ها به جایی می رسی؟

(1)

## یک آیه

فردی خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم رسید و گفت: به من قرآن یاد بدهید.

ص: 216

---

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 232؛ کشف الغمة، ج 2، ص 311.

حضرت سوره زلزال را برای او خواندند: تا رسیدند به آیه (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (1). او بلند شد که برود. گفتند: کجا؟ گفت: همین آیه پایانی برای من بس است. حضرت فرمود: او فهمیده و دین شناس بر گشت: (انصرفت الرجل و هو فقیه). (2).

## نفوذ شیطان

پیامبر اکرم صلس الله علیه وآله وسلم دهه آخر ماه مبارک رمضان در مسجد خود معتکف می شدند. اگر سالی در آن دهه در سفر بودند سال بعد دو دهه معتکف می شدند؛ یک دهه قضای سال قبلی بود. حضرت در اعتکاف بود که کسی آمد و گفت: یکی از همسران شما پشت مسجد با شما کاری دارد. حضرت به پشت مسجد آمدند تا با همسر خویش صحبت کنند. هوا تاریک بود. دو نفر از اصحاب از آن جا عبور می کردند و دیدند که پیامبر با زنی صحبت می کنند. حضرت آن ها را صدا کرد و به آنان فرمودند: این خانم، همسر من است. گفتند: نه یا رسول الله! ما که سوء ظنی نداریم و حرفی نزدیم. فرمود: مگر نمی دانید «ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم» (3)؛ شیطان به سان خون در وجود انسان نفوذ می کند.»

ص: 217

1- سوره زلزال.

2- بحار الانوار، ج 89، ص 107.

3- شعیری، جامع الأخبار، ص 180.

فرهاد میرزا، عموی ناصر الدین شاه قاجار بود، ولی خوی شاهان را نداشت. او آدم بسیار فرهیخته و ملایی بود. کتابی به نام قمقام زخار دارد که یکی از بهترین کتاب‌ها در شرح حال امام حسین علیه السلام است. در جلسه ای گفت: اگر کسی از من غلط ادبی بگیرد در برابر هر غلط به او یک سکه می‌دهم. از باب اتفاق شخصیت بزرگی به نام حاج ملا صادق مجتهد قمی (1) در آن جلسه حضور داشت.

در آن جلسه، فرهاد میرزا نامه ای می‌نویسد و به خادم خود می‌گوید: این نامه را نزد حاج ملا علی کنی، عالم بزرگ تهران ببر و بگو این نامه را به مهر خود ممهور کنند. تا این جمله را می‌گوید: حاج ملا صادق به فرهاد میرزا می‌گوید: سکه اول را بده. می‌گوید: کلام من چه اشکالی داشت؟ می‌گوید: شما گفتید: به مهر خودتان ممهور کنید؛ در حالی که مهر فارسی است و ممهور در زبان فارسی غلط است. فرهاد میرزا می‌پذیرد. می‌گوید: امروز حالم چندان خوب نبود. وقتی از خانه می‌آمدم مقداری خاکشیر خوردم تا بتوانم بیایم. حاج ملا صادق می‌گوید: سکه دوم را بده. می‌گوید: دیگر چه اشتباهی کردم؟ می‌گوید: خاکشیر غلط است. صحیح خاکشی است؛ یعنی مخلوط با

ص: 218

---

1- ایشان در حدود 170 سال پیش زندگی می‌کرده است. الآن هم در قم مدرسه ای به نام «مدرسه ملا صادق» معروف است. از نظر علمی و معنوی مقامات بلندی داشته است. در اصفهان شاگرد صاحب هدایةالمستر شدین و در نجف شاگرد صاحب جواهر بوده است. چهل سال در قم مرجعیت عام داشت. می‌گویند نماز باران عجیبی خوانده بود. بر فقه، اصول، معقول، هیئت، ریاضیات و ادبیات مسلط بوده است. حکومت وقت این مدرسه ای را که الآن به نام ایشان معروف است ساخت و مسجد و مدرسه را کنار خانه ایشان بنا کرد تا به راحتی در مدرسه و مسجد حضور پیدا کند.

خاک. فرهاد میرزا به حاج ملا صادق می گوید: ما تا حالا شما را ندیده بودیم؛ این که تا حال از محضر شما محروم بودیم، غَبْنی برای ما بود. حاج ملا صادق می گوید: سکه سوم را بده. می گوید: دیگر چه اشتباهی کردم؟ حاج ملا صادق می گوید: در مسائل مالی می گویند غَبْن؛ یعنی من مغبون شدم و خسارت دیدم؛ اما در مسائل معنوی غَبْن می گویند. فرهاد میرزا می گوید: گویا شما تا سکه های ما را تمام نکنید دست بر دار نیستید.

## گریز از ریاست

یکی از شخصیت های بسیار بزرگ شیعه، فاضل اردکانی است که در اعلمیت او و شیخ انصاری اختلاف بوده است. وقتی به او می گفتند: رساله بدهید، می فرمود: تا شیخ انصاری هست، رساله نمی دهم. وقتی شیخ انصاری از دنیا رفت به او گفتند: حالا رساله بده. گفت: تا میرزای شیرازی هست، رساله نمی دهم. در حالی که میرزای شیرازی شاگرد شیخ انصاری بود. وقتی به ملا علی کنی، که معاصر میرزای شیرازی، و مقیم تهران بود، گفتند: رساله بدهید، فرمود: باید عظمت سامرا، یعنی مرجعیت میرزای شیرازی حفظ شود.

## ارباب تریاکی

آیت الله احمدی میانجی می فرمود: در منطقه ما «میانه» اربابی بود که خیلی بد اخلاق بود و به تریاک اعتیاد داشت. به قدری به تریاک معتاد بود که وقتی صبح بیدار می شد ابتدا در رخت خواب خود یک بست تریاک می کشید بعد می رفت دست و صورت خود را می شست و باز بست دیگری می کشید.

روزی در هنگام بازگشت به خانه قبل از ورود به منزل از پشت در صدای همسرش را می شنود که به خادم خانه می گوید زغال ارباب را آماده کردی؟ خادم می گوید: نه آماده نکردم. می گوید: زود باش! الآن می آید مثل سگ همه چیز را به هم می ریزد! ارباب که از پشت در صدای آنان را می شنود، یک لحظه پیش خود می گوید: چرا کار من به جایی رسیده است که همسر من این گونه از من تعبیر می کند. این سخن تلنگری بود که از اعتیاد دست بر دارد. وقتی وارد خانه شد خانم گفت: الآن زغال را آماده می کنم. می گوید: نه! تمامش کنید و از آن لحظه اعتیاد را ترک می کند. (1)

## دانش سگ

خواجه نصیر الدین طوسی از بزرگانی است که به معقول و منقول تسلط فراوانی داشت. شبی در میانه راه در محلی توقف کرد، در آن جا آسیایی بود و آسیابانی. به آسیابان گفت: جای مرا در پشت بام بینداز تا استراحت کنم. آسیابان گفت: امشب باران می آید. خواجه نصیر گفت: من منجم هستم، باران نمی آید. رفت بالای بام خوابید. در نیمه شب باران آمد و او مجبور شد به درون آسیا برود. وقتی صبح شد به آسیابان گفت: از کجا دانستی که باران می آید؟ گفت: من سگی دارم که شب های بارانی به داخل آسیا می آید.

ص: 220

بوذر جمهر از وزیران شاهان ساسانی بود. روزی زنی سؤالی از او پرسید. بوذر جمهر نتوانست پاسخ بدهد. زن به او گفت: تو با این همه پولی که از پادشاه می گیری چه کار می کنی؟ او گفت: اتفاقاً این پول ها در مقابل دانسته های من است و اگر بخواهند در برابر ندانسته ها به من بدهند تمام بیت المال نیز کافی نیست.

### درس را تعطیل کنید

آیت الله سید محمد تقی خوانساری به آیت الله حائری مؤسس حوزه می گویند: بناست آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی و آیت الله نائینی از نجف به ایران بیایند (آنان را به ایران تبعید کرده بودند). شما به احترام این دو شخصیت چند روز حوزه را تعطیل کنید تا تبعید شدن آنان انعکاس پیدا کند. ایشان می گوید: من فقط یک روز درس را تعطیل می کنم. بیش از این لازم نیست. اصرار می کنند، آیت الله حائری نمی پذیرند. آیت الله خوانساری می گوید: اگر این کار را نکنید مردم روی گردان می شوند. تا این جمله را گفتند، مرحوم حائری می گویند: چه گفتم؟ مردم روی گردان

می شوند؟ به خدا قسم! اگر در یک روستا بودم و در آن جا مشغول کار بودم برای من بهتر بود از این که ریاست کل حوزه و مرجعیت مطلق شیعه را دارم. آیت الله خوانساری می گوید: نه! نخواستم بگویم که مردم از شما رو بر می گردانند، بلکه منظورم این بود که مردم از دین و ایمان خود بر می گردند.



## در کوی ما شکسته دلی می خرد و بس

کسی در میان بنی اسرائیل به «خلیج بنی اسرائیل» مشهور بود. او در میان این قوم از همه شرورتر و بدتر بود. روزی به فردی که به او «عابد بنی اسرائیل» می گفتند گذشت. دید عجیب مرد فوق العاده ای است. وقتی در جایی که آفتاب است حرکت می کند ابر بر سر او سایه می افکند. نگاهی به او کرد و گفت: چگونه من در کنارش بنشینم؟ من بدترین فرد در میان بنی اسرائیل هستم و او از بهترین افراد است. وقتی او به طرف عابد رفت، عابد به او گفت: از من دور شو. تو «خلیج بنی اسرائیل» هستی و من عابد بنی اسرائیل. خود بزرگ بینی عابد را گرفت. خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد که به این دو بگو که از نو شروع کنید. گذشته ها تمام شد. همه گذشته های عابد باطل شد و همه گذشته های «خلیج» نیز بخشیده شد. گذشته های او را به واسطه خود پسندی باطل کردم. (1)

## بوسه بر دست

آیت الله خوئی به دیدن آیت الله بروجردی آمده بودند. وقتی می خواستند بروند آیت الله بروجردی تا دم در ایشان را بدرقه می کنند و خم می شوند تا کفش های آیت الله خوئی را جفت کنند که آقای خوئی می فهمند و روی زمین می نشینند و نمی گذارند و دست آیت الله بروجردی را می بوسند.

ص: 222

## به رخ کشیدن ثروت

یکی از ثروتمندترین اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عبدالرحمان بن عوف است. او گمان می کرد همه چیز در مادیات خلاصه می شود، لذا به خود جرئت داد که به خواستگاری حضرت زهرا علیها السلام برود به پیامبر گرامی اسلام عرض کرد: من حاضرم ده هزار دینار و صد شتر، مهریه فاطمه زهرا قرار بدهم. این مبالغ با آن مهر السنّه ای که امیر المؤمنین علیه السلام به عهده گرفته بودند، قابل مقایسه نیست. مهر السنّه، پانصد درهم، یعنی پنجاه دینار بود. پنجاه دینار کجا و ده هزار دینار و صد شتر کجا! پیامبر از این سخن عبدالرحمان خشمگین شد کفی از سنگ ریزه بر داشت آن سنگ ریزه ها تبدیل به دُر شدند؛ بعد به او فرمودند: تو مالت را به رخ می کشی؟ (1)

## مایه آرامش

یکی از اساتید بزرگ حوزه، چندی پیش دچار بیماری اعصاب شده بود، به دکتر رفته بودند. از جمله حرف هایی که دکتر به ایشان گفته بود این بود که شما شب کجا می خوابید؟ گفته بود: چون من سرفه می کنم و نصف شب بیدار می شوم در اتاقی جدا می خوابم تا همسرم بیدار نشود. دکتر گفته بود اگر می خواهید اعصاب شما خوب شود باید به همان اتاق همسرتان، این طوری که من می گویم، برگردید. در اتاق همسرتان، اما نه روی دو بالش، بلکه بر روی

ص: 223

یک بالش بلند در کنار هم بخوابید تا آرامش خود را پیدا کنید. قرآن می فرماید: (خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا...) (1)؛ همسر آرامش انسان است.

### مقدس تر از عبا

گروهی از بانوان از مکتب القرآن اصفهان خدمت آیت الله صافی گلپایگانی رسیده بودند. یکی از خانم ها گفت: آقا! اجازه می دهید عباي شما را ببوسم؟ آقا فرمودند: چرا؟ گفت: عباي شما مرجع تقلید مقدس است. فرمود: می خواهید مقدس تر از عباي مرا ببوسید؟ گفتند: آن چیست؟ فرمود: چادر تان را ببوسید. (2)

### گریه بر فراز منبر

امام؛ در مسجد سلماسی قم درس می گفتند و حاضر نبودند هنگام تدریس بر منبر بنشینند و درس بگویند. پس از مدتی جمعیت شاگردان زیاد شد، به گونه ای که عده ای دم در و یا بیرون در می نشستند. شاگردان به امام عرض کردند: آقا، جمعیت زیاد شده صدای شما به همه نمی رسد. لطف کنید بالای منبر بنشینید تا صدا به همه برسد. خیلی اصرار کردند تا این که امام راضی شدند آن روز امام درس نگفت. تا بالای منبر نشستند شروع به گریه کردند و فرمودند: این منبر، جایگاه انبیا و اولیاست؛ منبر اساتید و بزرگان است؛ جای آیت الله بروجردی است. درس امام در آن روز سراسر موعظه و گریه امام بود.

ص: 224

---

1- سورة روم، آیه 21.

2- دیدارها و رهنمودهای آیت الله صافی گلپایگانی، ص 343.

## وصیت علامه حلی به پسرش

علامه حلی، از علمای بسیار بزرگ جهان اسلام کتابی به نام قواعد الأحكام دارد که در پایان آن به پسرش وصیت می کند. در بخشی از آن می گوید: پسر من، بعد از مرگ من، مرا فراموش نکن. اگر مرا فراموش کنی مردم می گویند عجب پسر جفاکاری است! هیچ به فکر پدرش نیست. البته این طور هم نباشد که هر جا نشستی اسم مرا ببری که می گویند عجب انسان ناتوانی است! خودش هیچ هنری ندارد و همیشه از پدرش دم می زند.

## دوری از غرور

امیر مؤمنان علی علیه السلام با لباس ساده ای بر تن نشسته بودند که رئیس خوارج به نزد آن حضرت آمد و گفت: این چیست که پوشیده ای؛ لباس بهتری بپوش. حضرت فرمودند: «این لباس های ساده از کبر و غرور دورتر است و باعث می شود که مردم بهتر از من پیروی کنند.»<sup>(1)</sup> چون می بینند رهبر جامعه، ساده زندگی می کند.

در تعبیر دیگر فرمودند: «مؤمنان با دیدن من، پیروی ام می کنند و قلب با آن لباس فروتن و نرم می شود.»<sup>(2)</sup>

ص: 225

---

1- شیخ مفید، الإرشاد، ج 1، ص 321.

2- نهج البلاغه، حکمت 103.

## با لباس قیافه نگیر!

امام؛ مدتی در ایام تابستان محلات بودند. عده ای از علما از ایشان درخواست می کنند که درس اخلاق بگویند؛ ولی امام نمی پذیرند. آن ها اصرار می کنند، امام در پاسخ می گویند: به شرطی می گویم که شما نیایید. می خواهم برای مردم صحبت کنم. این درس مخصوص مردم باشد. در آن جلسات امام کسی را می بیند که لباس گران قیمت بر تن کرده و خیلی به لباس خودش اهمیت می دهد.

امام با نهایت ظرافت و غیر مستقیم و بدون آن که مردم متوجه آن شخص بشوند به مناسبتی بحث را به این جا می کشاند که ما چرا باید به لباس خود اهمیت بدهیم. این لباس تا دیروز تن گوسفند بود و گوسفند قیافه نمی گرفت و امروز به صورت پارچه بر تن ما قرار گرفته است. اگر خیلی گران قیمت باشد و بخواهند تبلیغ بکنند می گویند پشم خالص است.

یکی از عزیزان می گفت: به آلمان رفته بودم. می خواستند یک کارخانه ریسندگی را به ما نشان بدهند که مراحل این کارخانه چگونه است؛ از تولید به مصرف. این طرف کارخانه، گله بزرگی از گوسفندها بود که جلو ما پشم گوسفندها را چیدند و بعد به ما گفتند: بیاید مراحل تولید پارچه را ببینید. مرحله به مرحله به ما نشان دادند تا این که سرانجام چند متر پارچه تولید شد.

## کلیدهای سیر و سلوک

حاج آقا حسین فاطمی از منبری های اهل معنای قم و شاگرد خاص آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی بودند و در آخرین لحظه زندگی استاد در کنار

استاد بودند. ایشان می فرمودند: آیت الله ملکی تبریزی وضو گرفتند و در سجاده ایستادند و الله اکبر را گفتند و با گفتن تکبیر جان به جان آفرین تسلیم کردند. علما، بزرگان، مثل امام راحل و آقای بهجت پای منبر ایشان می نشستند و تحت تأثیر موعظه های اخلاقی ایشان قرار می گرفتند، شنیدم که در هر سخنرانی این شعر را می خواندند و گاهی دو - سه بار تکرار می کردند.

صمت و جوع و سَهَر و عزلت و ذکر به دوام \*\*\* نا تمامان جهان را کند این پنج تمام

اگر می خواهی سیر و سلوک کنی، به مقامات بلند بررسی باید به پنج چیز عمل کنی. اولین آن صمت، یعنی سکوت است. جوع، یعنی گرسنگی. با پر خوری کسی به جایی نمی رسد. سَهَر، یعنی شب زنده داری. عزلت، یعنی کناره گیری؛ البته نه به معنای رهبانیت و فاصله گرفتن از جامعه، بلکه یعنی شخص در آن جلسه ای که خدا راضی نیست نباشد. ذکر به دوام پنجمین مطلب است. دایم الذکر بودن به این معنا نیست که انسان دایم تسبیح به دست بگیرد و ذکر بگوید. به قول امام امت رضوان الله علیه، بالاترین ذکر این است که انسان باور کند عالم محضر خداست.

### هر روز خود را به امام معصوم علیه السلام نشان بدهید

علامه امینی؛ همیشه به مردم نجف می فرمود: هر روز خودتان را به امیر المؤمنین نشان بدهید. الآن در نجف رسم است طلبه ها صبح که به درس می روند ابتدا در حرم به آقا امیر المؤمنین سلام می کنند و بعد به سراغ درس

می روند. ما نیز باید هر روز خودمان را به ائمه : نشان بدهیم. اگر نمی توانیم آن جا باشیم، لااقل با یک زیارت امین الله، یک زیارت آل یاسین خود را در منظر و دید ائمه قرار بدهیم.

## از پرسیدن خجالت نکش

خانمی خدمت حضرت زهرا علیها السلام رسید گفت: مادر ناتوانی دارم که سؤالاتی در مسائل نماز دارد و مرا فرستاده تا از شما بپرسم. حضرت سؤال اول را جواب دادند، سؤال دوم تا ده سؤال را پاسخ گفتند. از زیادی سؤال ها خجالت کشید و گفت: ببخشید این مادر من ناتوان است، باز سؤال های دیگری دارد که مرا مأمور کرده است بپرسم، ولی من خجالت می کشم از شما بپرسم. می ترسم اذیت شوید. شما را به زحمت نمی اندازم. حضرت فرمودند: هر چه می خواهی بپرس. به من بگو: اگر به کسی بگویند این بار سنگین را از این جا بردار و به فلان جا ببر و در مقابل صد هزار دینار به تو می دهیم آیا این سختی و سنگینی بار برای او قابل تحمل است یا نه؟ گفت: قابل تحمل است. حضرت فرمودند: من در مقابل هر جوابی که به سؤال های تو می دهم بیشتر از فاصله زمین تا عرش به من پاداش می دهند پس خجالت نکش و سؤال های خود را بپرس. (1)

ص: 228

---

1- فقالت: لی والدة ضعيفة ... ثم ثلث إلى أن عشرت ثم خجلت من الكثرة ... لا أشق عليك يا بنت رسول الله، قالت فاطمة : هاتي و سلی عمّا ... رأیت ... مائة ألف دینار ... أنا لكل مسألة بأكثر من ملء ما بین الثرى إلى العرش. ر.ک: بحار الأنوار، ج 2، ص 3.

## اشعار امیر مؤمنان علیه السلام در مدح حضرت زهرا علیها السلام

گاهی امیر المؤمنین علیه السلام در مدح همسر عزیزشان، فاطمه زهرا علیها السلام شعر می سرودند و در محضر رسول گرامی اسلام آن را می خواندند: (1)

أنا أخو المصطفى لا شك في نسبي \*\*\* معه ربيت و سبطاه هما ولدي

جدی و جدّ رسول الله منفرد \*\*\* و فاطم زوجتی لا قول ذی فند

فالحمد لله شكراً لا شريك له \*\*\* البر بالعبد و الباقي بلا أمد

صدّقته و جمیع الناس فی بهم \*\*\* من الضلالة و الإشراك والنكد

من برادر مصطفایم و شکی در نسبم نیست. با او رشد کردم و دو نوه اش فرزندان من هستند.

جدّ من و جدّ رسول خدا یکی است، و فاطمه، همسر من است و این سخنی راست است.

بنابراین، سپاس خدای یگانه را که به بنده اش نیکی می کند و او باقی و ابدی است.

او را در زمانی تصدیق کردم که همه مردم در گمراهی و شرک و بدبختی بودند.

## خدایا! دینمان را حفظ کن

آیت الله مرعشی هر وقت می خواستند از منزل خارج شوند می گفتند:

ص: 229



خدایا! به حق چهارده معصوم کاری کن که با دین و ایمان به خانه برگردم.

## 1700 ختم قرآن

آیت الله شهید سید اسماعیل بلخی، یکی از علمای بزرگ افغانستانی است که با آیت الله حاج آقا رضا صدر، برادر امام موسی صدر، ده سال در مشهد هم حجره بود. بعد از تحصیل به افغانستان می رود و پانزده سال زندانی می شود. ایشان در این پانزده سال، 1700 بار قرآن را ختم کرده اند. آن شهید می گفت: هر بار که قرآن را با تدبّر می خواندم، به دریافت های جدید دست می یافتم. ایشان 75 هزار شعر گفتند. (1)

## دو دستور سلوکی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی برای استادشان ملا حسین قلی همدانی نامه می نویسد و دستور سیر و سلوک می خواهند؛ البته می نویسد دستوری که خود شما تجربه کرده اید. ایشان در جواب می نویسند که دو کار انجام بده: اولی همیشه انگشتر عقیق یا فیروزه به دست داشته باش. دستور دوم این است که در هر شبانه روز سجده ای طولانی انجام بده و در آن، ذکر یونسیه، یعنی (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (2) را در سجده بخوان. (3)

ص: 230

---

1- سید موسی شبیری زنجانی، جرعه ای از دریا.

2- سورة انبیاء، آیه 87.

3- المراقبات، «مراقبات ماه رمضان».

## آقای حجت، آقا است

شهید صدوقی، شاگرد آیت الله سید صدر الدین صدر، پدر امام موسی صدر بودند. زمانی ایشان با هم مباحثه اش بر سر مطلبی اختلاف نظر پیدا می کنند. لذا دو نفری خدمت آیت الله صدر می رسند و می گویند ما با هم، بحثی طلبگی داشتیم و اختلاف علمی پیدا کردیم. گفتیم بیاییم خدمت شما، مطلبمان را مطرح کنیم تا ببینیم حق با کدام یک از ماست. آیت الله صدر اعجوبه ای در دانش و اخلاق بوده اند. تواضع و مردم داری ایشان مهم تر از دانش آن بزرگوار بود. علم را هر کسی می تواند به دست آورد اما آن چه مهم است صفات نیکوی اخلاقی است. معروف است آیت الله حائری فرموده بود: عالم شدن چه آسان، آدم شدن محال است!

به هر حال، اختلاف را خدمت ایشان مطرح می کنند. ایشان حرف هر دو نفر را می شنود. از آن هم مباحثه شهید صدوقی می پرسند: این مطلبی که شما می گوید از کیست؟ می گوید: این مطلب را از استاد آیت الله حجت استفاده کردم. آیت الله صدر می گویند: بله، این حرف آقای حجت است. آقای حجت، آقا است. حرف ایشان حق است، ولی من هم به ذهن و عقل قاصر چیزی خلاف نظر ایشان می رسد. (1)

## واگذاری محراب

آیت الله صدر امام جماعت حرم حضرت معصومه علیها السلام بودند. وقتی آیت

ص: 231

اللّه بروجردی به قم می آیند، به آقای بروجردی می گویند: شما باید در این جا نماز بخوانید. وقتی آقای صدر این کار را کرد تا حد زیادی خودش را خانه نشین کرد؛ یعنی کسی که هر روز به حرم می آمده و نماز جماعت می خوانده و صاحب رساله بوده است، به ناگهان به فراموشی سپرده می شود. این قدر فروتنی و اخلاص نشان دادند. (1)

### گذشت از محراب

وقتی آیت الله حائری، مؤسس حوزه علمیه قم بیمار می شوند به آیت الله صدر می گویند: من دیگر نمی توانم به حرم بروم و نماز بخوانم لذا شما به جای من بروید و نماز بخوانید. ایشان می گویند: من در یک گوشه ای مسجدی دارم و در آن جا نماز می خوانم. آقای حجت تازه آمده است، ایشان برای این کار مناسب تر هستند. (2) در حالی که این کار در حقیقت، یعنی امضای مرجعیت آیت الله حجت بعد از آقای حائری و کنار رفتن آقای صدر. بعد هر دوی این بزرگواران تمام موقعیت و آبروی خودشان را تقدیم آیت الله بروجردی کردند.

### نان را در بقیه بگذار

شخصی تازه خادم آیت الله صدر شده بود. او به نانوايي می رود و دو قرص نان می خرد. در راه که می آید به آیت الله صدر برخورد می کند که به

ص: 232

---

1- همان، ص 83.

2- همان، ص 91.

درس می رفته اند. می پرسند: این چیست؟ می گوید: نان گرفتم. می گویند: من این نان را نمی خورم. می پرسد: چرا؟ می گویند: مگر خانم به تو بقیچه نداد تا نان را در آن بگذاری؟ وقتی نان را در دست می گیری و به طرف منزل می آیی ممکن است گرسنه ای نگاه کند یا زن حامله و شیردهی ببیند و هوس کند. خادم نان را به نانوایی پس می دهد بعد به خانه می رود و بقیچه ای می گیرد و نان تازه می خرد و درون بقیچه می گذارد. در آن زمان مردم در وضع اسفناکی بودند و گرسنگی و قحطی بر جامعه حاکم بود. (1)

### سفارش به نانواها

در دهه های بیست شمسی وضع نان نه تنها در قم بلکه در ایران بسیار بد بوده است. آیت الله صدر نانویان قم را جمع می کنند و به خادمش می گویند یک نان بخر و بیاور. نان را که می آورد در بشقاب می گذارد، به نانواها می گویند: از این نان بخورید. خودتان می توانید این نان را بخورید؟ بعد می فرمایند: شما مسلمان هستید؟ حاجی هستید؟ خدا و پیامبر را قبول دارید؟ اگر این طور است پس این چه نانی است که تحویل مردم می دهید؟

می بینید یک عالم و مرجعی که واقعاً کم نظیر بودند، به جزئی ترین گرفتاری های مردم نیز توجه داشتند. (2)

ص: 233

1- همان، ص 112.

2- همان، ص 107.

یکی از علما می گفت: پدرم در تهران امام جماعت بود. بعد از مدتی قلب ایشان را عمل کردند ما برای این که ایشان بتوانند استراحت کنند شب ها، بدون این که متوجه بشوند، تلفن را قطع

می کردیم؛ چون ایشان 24 ساعت به تلفن ها جواب می داد. دو - سه شب گذشت متوجه نشدند که ما تلفن را قطع می کنیم. شب سوم گفت: برای چه تلفن را قطع کردید؟ گفتیم: شما عمل قلب کرده اید، باید استراحت کنید. گفتند: باشد. جوان هایی که پای منبر من بوده اند حالا - برخی از آن ها به کشورهای دیگر رفته اند. شب و روز آن جا با این جا اختلاف دارد. آن ها می خواهند به من زنگ بزنند و مسائل شرعی شان را بپرسند. تلفن را وصل کنید. من باید به گرفتاری های آن ها جواب بدهم.

### زمزمه آخرین

عضد الدوله دیلمی، پادشاه مقتدر آل بویه وقتی می خواست از دنیا برود در لحظات آخر، فقط این آیه را می خواند: (ما أَعْنِي عَنِّي مَالِيَةٌ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ). (1) آن قدر این آیه را خواند تا مرد. (2)

### توسل مسیحی

متوکل عباسی از خبیث ترین و ستم کارترین خلفای عباسی بود. او به

ص: 234

---

1- سوره حاقه، آیه های 28 و 29.

2- محمد تقی تستری.

صغیر و کبیر، مسلمان و غیر مسلمان رحم نمی کرد. شخصی مسیحی به نام یوسف بن یعقوب را احضار کرد. این مسیحی می گوید: بعد از این که متوکل مرا احضار کرد بسیار ترسیدم که خدایا! متوکل می خواهد چه بلایی به سر من بیاورد. برای این که از این گرفتاری نجات پیدا کنم، صد دینار نذر امام هادی علیه السلام کردم. می گوید: به سامرا آمدم و می دانستم که امام هادی در محاصره است و اجازه ملاقات با ایشان را نمی دهند. ترسیدم نشانی خانه امام را از کسی بپرسم لذا گفتم: سوار بر مرکبم می شوم، تا ببینم چه می شود. سوار بر مرکب از این کوچه به آن کوچه، از این گذر به آن گذر گذشتم که ناگهان در جایی متوقف شد. از کسی پرسیدم: این خانه چه کسی است؟ گفت: خانه امام هادی علیه السلام است. گفتم: الله اکبر! این نشانه اول. معلوم می شود امام از کار من خبر دارد. ایستاده بودم که خادمی از خانه امام بیرون آمد و گفت: تو یوسف بن یعقوبی؟ گفتم: آری پیش خودم گفتم: این هم نشانه دوم. او مرا در بیرونی خانه امام گذاشت و گفت: بنشین. به خدمت امام رسید و برگشت و گفت: آن صد دیناری که در آستینت پنهان کردی بده. من صد دینار نذری را که در آستینم پنهان کرده بودم به خادم تحویل دادم. گفتم: این هم نشانه سوم. خدمت امام هادی علیه السلام رفتم. حضرت به من فرمودند: (یا یوسفُ ما آن لکَ...); ای یوسف، آیا وقت آن نشده که مسلمان شوی و امامت ما را بپذیری؟ گفتم: چرا آقا! سه شاهد برای امامت شما پیدا کردم. امام فرمود: (هَيْهَاتَ اِنَّكَ لَا تُسَلِّمُ؛ تو مسلمان نمی شوی ولی پسرت مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد شد.) بعد امام فرمود: (يَا يُوْسُفُ اِنَّ

أَقْوَامًا يَزْعُمُونَ أَنْ وَلَا يَتَنَّا لَا تَنْفَعُ أَمْثَالُكَ كَذَّبُوا وَ اللَّهُ!؛ گروهی گمان می کنند که ولایت ما و علاقه به ما برای امثال شما سودمند نیست. به خدا قسم! دروغ می گویند. بعد فرمود: بر خیز و الآن پیش متوکل برو که او هیچ گزندی به تو نمی رساند. این مسیحی می گوید: من با همه ترس و لرزی که از متوکل داشتم پیش او رفتم؛ اما متوکل هیچ گزندی به من نرساند و سلامت به خانه برگشتم.

کسی که این داستان را نقل می کند می گوید: سال ها گذشت و یوسف بن یعقوب از دنیا رفت و من پسرش را دیدم و گفتم: پدرت مسلمان شد؟ گفت: نه. گفتم: تو مسلمان شدی؟ گفت: من از شیعیان هستم. (1) همان طوری که امام هادی علیه السلام خبر داده بود.

## فذر ارمنی

مرحوم واله مرد بسیار بزرگواری بود که در مشهد زندگی می کردند و منبر می رفتند. اخیراً کتابچه ای در شرح حال ایشان منتشر شده است. آقای واله می گفتند: داشتم وارد حرم امام رضا علیه السلام می شدم که دیدم جوانی با شکل و شمایل بسیار عجیبی از حرم بیرون می آید؛ مثلاً زنجیر طلایی بر گردن او بود ... خلاصه، از قیافه او ناراحت شدم. به او سلام کردم و گفتم: جوان! تو به زیارت امام رضا علیه السلام آمدی، تو مسلمانی این چه قیافه ای است! این چه سر و

ص: 236

وضعی است؟ زنجیر طلا- بر مرد حرام است! او نگاهی به من کرد و گفت: من مسلمان نیستم. من از ارامنه آذربایجان غربی هستم. ما گروهی از ارامنه ایم که هر چه نذر و نیاز داریم خدمت امام رضا علیه السلام تقدیم می کنیم. اکنون هم آمده ام که این نذرها را ادا کنم و برگردم.

### نذر مادر متوکل

زمانی متوکل به بیماری سختی دچار شد و روز به روز هم شدیدتر می شد. مادرش نگران شد. لذا نذر کرد اگر پسر خوب شود ده هزار دینار نذر امام هادی علیه السلام کنم. متوکل خوب شد و او هم به نذرش عمل کرد. خود متوکل از این ماجرا خبر نداشت. جاسوسان به متوکل خبر دادند که امام هادی علیه السلام پول و اسلحه تهیه می کند تا علیه شما قیام کند. متوکل سعید حاجب را فرستاد. سعید حاجب از دیوار خانه امام بالا رفت و وارد خانه شد؛ مثلاً خواست امام را غافلگیر کند. امام مشغول نماز شب بودند. امام متوجه شدند کسی از دیوار بالا می رود و می خواهد وارد خانه شود فرمودند: صبر کن! چراغی بیاورم تا نیفتی و دست و پایت بشکند. مأمورین آمدند و همه جا را گشتند اما چیزی پیدا نکردند و فقط آن کیسه مهر و موم شده ده هزار دیناری را یافتند. گفتند: این هم نشانه این که، امام هادی برای قیام مسلحانه پول جمع می کند. آن را پیش متوکل بردند. او از امام هادی علیه السلام پرسید: این پول برای چیست؟ چه کسی به شما داده است؟ حضرت فرمود: مهر و مومش را ببین! مهر مادرت است. مادرش را خواست و گفت: مادر! برای چه ده هزار دینار



دادی؟ گفت: تو بیمار شدی و من نذر امام هادی علیه السلام کردم که اگر خوب شدی ده هزار دینار به ایشان بدهم. (1)

## زیارت کربلا

متوکل آدم عیاشی بود. او زنان آوازه خوان را دعوت می کرد تا در مجلس او بخوانند و برقصند. این زنان سر گروهی داشتند به آن سر گروه پیغام می داد که، امشب یک زن آوازه خوان بفرست تا مجلس ما را گرم کند. یک وقتی سراغ این سر گروه فرستاد، اما به متوکل گفتند: سر گروه به کربلا رفته است. مسیر بغداد تا کربلا زیاد نیست. الآن با ماشین دو ساعت است. متوکل بسیار ناراحت شد. به آن زن سر گروه آوازه خوان ها خبر دادند که بیا متوکل با تو کار دارد. با عجله آمد. جرئت نکرد پیش متوکل برود. یکی از زنان آوازه خوان را پیش او فرستاد. وقتی زن آوازه خوان آن جا رفت متوکل پرسید: کجا بودی؟ گفت: سر گروه ما، همه ما را جمع کرد و با خود به حج برد. گفت: الآن ماه شعبان است فصل حج نیست. چه حجی رفتید؟ گفت: منظورم حج خانه خدا نیست، به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودیم. (2)

متوکل خیلی ناراحت شد. بعد از این ماجرا دستور داد قبر امام حسین علیه السلام را با خاک یکسان کنند و آب ببندند. متوکل سر گروه را به زندان انداخت و تمام اموال او را مصادره کرد. (3)

ص: 238

---

1- الکافی، ج 1، ص 499.

2- ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص 47.

3- همان

شخصی به نام محمد طبری می گوید: آرزو داشتم که ای کاش امام هادی علیه السلام سکه ای به من می داد تا با آن انگشتر بسازم و به عنوان تبرک همیشه همراه داشته باشم. این مطلب در ذهنم بود و به کسی نگفته بودم. روزی به محضر امام هادی علیه السلام مشرف شدم. خادم امام هادی علیه السلام شخصی به نام نصر بود. او دو سکه به من داد و گفت: آقا می فرماید با این ها انگشتر درست کن. من خوشحال شدم و انگشتر را ساختم و شبانه روز در دستم بود؛ اما شیطان فرییم داد یک شب مرا به یک مهمانی دعوت کردند. آن شب در آن مجلس شراب می خوردند. به من هم تعارف کردند، اما نپذیرفتم؛ ولی به قدری به من فشار آوردند که شراب خوردم. او می گوید: این انگشتر به قدری به دست من تنگ بود که برای وضو باید آن را به سختی در دستم می گرداندم تا آب به زیر آن برود. وقتی آن شب از مهمانی برگشتم صبح که شد دیدم انگشتر در دستم نیست؛ یعنی امام هادی خواست به او بفهماند که تو لایق هدیه و تبرکی امام نیستی. (1)

## رفیق بد

امام هادی علیه السلام به ابوهاشم جعفری فرمودند: «می بینم که پیش عبدالرحمان بن یعقوب رفت و آمد داری. او درباره خدا سخن نابه جایی می گوید. ابوهاشم به امام گفت: عبدالرحمان دایی من است. با دایی ام رفت و آمد نکنم؟ حضرت

ص: 239

فرمود: دایی تو باشد! فکرش باطل است. بعد امام فرمودند: «یا با ما نشست و برخاست می کنی و او را ترک می گویی و یا با او بنشین و ما را ترک کن. ابو هاشم به امام گفت: او هر چه می خواهد بگوید. من که حرف های او را قبول ندارم. من از یاران شما هستم و افکار شما را قبول دارم. حضرت فرمودند: آیا نمی ترسی ناگهان بلایی نازل شود که هم تو گرفتار شوی و هم او.» (1)

### بزرگواری امام هادی علیه السلام

مردی از کوفه به سامرا آمد و دنبال امام هادی علیه السلام می گشت. گفتند: آقا به اطراف سامرا رفته اند. او به اطراف سامرا آمد و امام را پیدا کرد. به آقا عرض کرد: من از کوفه خدمتتان رسیده ام. بدهی سنگینی مرا فلج کرده است. گرفتار شده ام. خدمت شما آمده ام تا به دادم برسید. حضرت فرمودند: امشب این جا بمان. حضرت از او پذیرایی کرد. صبح که شد حضرت به او فرمودند: خواهشی از شما دارم. گفت: آقا هر چه شما بگویید. حضرت فرمودند: قلم و کاغذی بیاورید. قلم و کاغذ آوردند. آقا روی کاغذ نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم بعد پرسیدند: چه قدر بدهی داری؟ آن بدهی را نوشتند و بعد اضافه کردند که من این مبلغ را به این بنده خدا بدهکارم.

این کاغذ را بگیر. او گفت: آقا! شما که به من بدهکار نیستید؟ این را چه کنم؟ فرمودند: ما با هم به سامرا می رویم. فلان ساعت جلسه عمومی من

ص: 240

---

1- مالی رأیتک عند عبد الرحمن بن یعقوب؟ إنه يقول فی الله قولاً عظيماً... فإما جلست معه و ترکتنا و إما جلست معنا و ترکته؟ ... هو يقول ما شاء... أما تخاف أن... رک کافی، ج 2، ص 375.

است. در آن جلسه این کاغذ را بیاور و بگو: پول مرا بده. داد و فریاد راه بینداز. گفت: آقا! من غلط بکنم این کار را بکنم! حضرت فرمودند: تو را قسم دادم که از من قبول کنی.

کسی گمان نکند امام دروغ گفته اند. این را از نظر فقهی «نقل دین» می گویند؛ یعنی شما به کسی بدهکار هستی؛ ولی من می گویم: نگران نباش! من بدهی تو را می پذیرم و آن را می پردازم.

این شخص وارد آن جلسه عمومی شد و کاغذ را آورد و سر و صدا کرد و گفت: آقا چرا بدهی مرا نمی دهید؟ من چند بار از کوفه بلند شدم تا این جا آمدم. این شدیداً پی گیر بود و امام هم عذر خواهی می کرد. آن قدر آبروریزی کرد که کسی گفت: آبروریزی نکن، من پول را می دهم. او پول را در آورد و داد. وقتی جلسه خلوت شد، امام علیه السلام پول را به این شخص داد و فرمود: ببخش. اگر مجبور نبودم این طور برنامه ریزی نمی کردم. خودم نداشتم که به تو بدهم. (1)

### چهل سال قدر ناشناسی

آیت الله احمدی میانجی در کتاب خودشان، عالم برزخ، نوشته اند که در اطراف ما، یعنی میانه، عالم بزرگواری به نام ملا محمد طه بود، که خیلی عالم و فاضل و عابد بود. درس هم می گفت و شاگردان بسیاری داشت. مراجعات مردم هم به ایشان زیاد بود. یک وقتی همسرشان از ایشان ناراحت و دلخور می شود و

ص: 241

---

1- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه، ج 2، ص 375.

پیش خودش گفت: من تلافی می‌کنم. او هر شب برای نماز شب ایشان آبی کنار می‌گذاشت که وقتی آقا بیدار می‌شود آب وضوی نماز شبش آماده باشد. آن شب نه تنها آب را آماده نکرد، بلکه آن دلو و طنابی را که باید با آن از چاه آب می‌کشیدند، پنهان کرد که این عالم به زحمت بیفتد. شیخ سحر از خواب بیدار شد، دید آب آماده نیست. با زحمت خودش را به کنار چاه رساند دید دلو و طناب نیست. با زحمت دلو و طناب را پیدا کرد. در چاه انداخت نتوانست از چاه آب بکشد، چون سستی از او گذشته بود و توان این کار را نداشت. نشست و زار زار گریه کرد. خانمش صدای گریه اش را شنید با عجله آمد و گفت: آقا! این که گریه ندارد، من خودم برای شما از چاه آب می‌کشم. می‌گویید: نه! من برای این گریه نمی‌کنم که نمی‌توانم آب بکشم. برای این گریه می‌کنم که چرا چهل سال است قدر تو را نمی‌دانم! من چهل سال متوجه نبودم که تو چه خدمتی به من می‌کردی و غافل بودم که هر شب آب را آماده می‌کردی. امشب به حال خودم گریه می‌کنم، نه به خاطر این که نتوانستم آب بالا بیاورم. (1)

## آسان‌ترین راه خودکشی

آیت الله احمدی میانجی نوشته‌اند: کسی پیش رفیقش آمد و گفت: آسان‌ترین راه خودکشی را به من نشان بده. رفیقش گفت: بله، اتفاقاً من وسیله آن را دارم. رفت و یک هفت تیر آورد و گفت: این را در گیجگاهت

ص: 242

---

1- ر.ک: عالم برزخ، مجموعه سخنرانی‌های آیت الله احمدی میانجی.

بزن. این آسان تر از همه است و رد خور ندارد. این خودکشی، تضمینی است. او آمد هفت تیر را بر دارد. رفیقش گفت: نه! صبر کن. من تنها از تو یک تقاضا دارم. خودکشی که دیر نمی شود. تا حالا که خودکشی نکردی مدتی هم صبر کن. این هفت تیر آماده است و راهش هم آسان. ولی به تو پیشنهاد می کنم ده روز این کاری را که به تو می گویم انجام بدهی. ده روز، هر روز صبح به هر کسی که رسیدی احترام بگذار، تواضع و سلام کن. به او محبت کن ولو با تو دشمنی کرده باشد. تو اهل محبت و تواضع و گذشت باش. دوم این که، صبح ها جای بلندی بنشین، به طلوع آفتاب و به آسمان و به ستارگان نگاه کن. بعد اگر خواستی بیا با این هفت تیر خود را بکش. او رفت و ده روز همین کار را کرد. از آن به بعد، دیگر خود را طلب کار مردم ندانست و به کلی از خودکشی منصرف شد.

### **بچه یتیم را دعوا نکنی!**

یکی از علمای بزرگ که در تهران زندگی می کرد و چند سالی است از دار دنیا رفته است، می گفتند: من در نجف به دنیا آمدم و به مدرسه رفتم. روزی در دبستان با یکی از هم کلاسی های خودم دعوا کردم. دست او را پیچاندم و شکستم. حالا این بچه کیست؟ بچه مرجع عالی قدر جهان تشیع، آیت الله سید ابو الحسن اصفهانی. خیلی ترسیدم. پیش خودم گفتم که دیگر بیچاره شدم. خبر به قدری مهم بود که در تمام شهر پیچید. مدرسه تعطیل شد و من به خانه آمدم. از ترس، در یک جایی از خانه خودم را پنهان کردم.

چون قبل از این که من به مادرم بگویم، او خبر دار شده بود. با خود می گفتم حالا مادرم با من چه رفتاری می کند. دیدیم در خانه را می زنند. با خود گفتم: کیست؟ آهسته گوش کردم دیدم خود آیت الله اصفهانی است. گفتم: وامصیبت! بین چه قدر مسئله مهم شده که خود آقا آمده است. گفت: من از پشت در گوش می دادم بینم آقا چه می گوید. دیدم آقا آمده و به مادرم می گوید: این بچه، یتیم است (پدر من از دنیا رفته بود). یک وقت چیزی به او نگویی، دعوایش نکنی! دست بچه من شکسته که شکسته، اشتباهی پیش آمده است. ما گذشتیم شما او را دعوا نکن!

### توصیه به حق و صبر

علامه شیخ محمد تقی تستری (شوشتری) در شرح نهج البلاغه می نویسد: وقتی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می خواستند از هم جدا شوند و خدا حافظی کنند برای یکدیگر سوره والعصر را می خواندند: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ).

### قدم بر خویشتن نه

کسی پیش یکی از اساتید بسیار بزرگ اخلاق؛ رفته بود و گفته بود: من کتابی در سیر و سلوک پیدا کردم که در چند جلد است. در آن منازل سالکان الی الله را نوشته است که مثلاً منزل اول، منزل دوم و... می خواهم آن را

مطالعه کنم. آن عالم بزرگوار فرموده بود: این منازل را کنار بگذار. تمام سیر و سلوک در یک کلمه خلاصه می شود. نمی گویم نخوان، ولی منزل منزل نیست و یک منزل، بیشتر ندارد؛ «یک قدم بر خویشتن نه وان دگر بر کوی دوست». این خلاصه ده جلد کتاب سیر و سلوک و مقامات معنوی است.

### خدمت در مقابل خدمت

در خاطرات آیت الله ضیاء آبادی؛ که در حدود یک سال پیش از دنیا رفتند می خواندم که در سال های آخر زندگی شان، خانم ایشان بیمار شده بودند و قبل از ایشان نیز از دنیا رفتند. بیماری شدیدی داشتند در حدی که حتی در کارهای ضروری هم نیاز به کمک داشتند. آقازاده های آقای ضیاء آبادی گفته بودند: آقا! اجازه بدهید ما خانمی را بیاوریم که به مادر کمک کند و شما به درستان و نمازتان برسید. ایشان فرموده بود: نه! عمری ایشان به من خدمت کرده است، حالا من می خواهم به او خدمت کنم.

### صبر در برابر آزار همسر

آیت الله سید عزالدین زنجانی؛ مجتهد صاحب رساله و مرجع تقلید بودند. کتاب بسیار خوبی در شرح خطبه فدک حضرت زهرا علیها السلام دارند. حکیم، مفسر و فقیه بودند. ایشان شاگرد آیت الله خوانساری بودند ولی آقای خوانساری به خانه ایشان می آمده و به آقای زنجانی درس می گفته اند. آقای خوانساری همسری داشتند که بسیار بداخلاق بود.



آقای زنجانی می گوید: من یک وقتی خصوصی به آیت الله خوانساری گفتم: چرا او را طلاق نمی دهید؟ ایشان گفتند: من فکر کردم اگر من او را طلاق بدهم چه کسی حاضر است با او ازدواج کند؟ بی کس و بی کار می شود، لذا من با او می سازم.

### یتیم بد اخلاق

در حالات نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که ایشان بچه های یتیم را به منزل خودشان می آوردند و آن ها را بزرگ می کردند، بچه هایی که از شهدا و یا دیگر افراد باقی می ماند آن ها را سر پرستی می کردند. در این میان یک بچه یتیم بسیار بد اخلاقی نصیب پیامبر شد حادثه ای پیش آمد و این بچه از دنیا رفت پیامبر بابت از دست رفتن این بچه بسیار غصه خوردند به پیامبر گفتند: آقا! چرا این قدر غصه می خورید؟ اولاً، شما در حق او کوتاهی نکردید. در ثانی، اگر می خواهید به ثواب نگه داری بچه یتیم برسید، بچه یتیم های دیگری بیاورید و سر پرستی کنید. پیامبر فرموده بودند: آخر او خیلی بد اخلاق بود، چه کسی می توانست با او بسازد؟

### نیت خالص

محدث قمی بسیار شخصیت بزرگی بوده است. همه ایشان را با مفاتیح الجنان می شناسند؛ اما کتاب های دیگری هم دارند. یکی از آن ها به نام فوائد الرضویه در دو جلد و به فارسی است. ایشان این کتاب را وقتی به مشهد،

ص: 246

مشرف و به امام رضا علیه السلام متوسل شده بودند، در این شهر نوشتند. در آن شرح صدها تن از علمای شیعه را نوشته اند. آن را به ترتیب حروف الفبا سامان داده اند و وقتی به ترتیب حروف الفبا به اسم خودشان می رسند، می نویسند: من کم تر از آن هستم که در زمره علما قرار گیرم؛ لذا از نوشتن شرح حال خودم صرف نظر می کنم و تنها اسامی کتاب های خودم را می نویسم و در آن جا 110 جلد از کتاب هایش را نام می برد که یکی از آن ها سفینه البحار است. به آیت الله خوئی گفتند: اگر شما را به جایی ببرند و به شما بگویند تنها یک کتاب می توانید با خودتان ببرید، چه کتابی است؟ ایشان در جواب گفتند: سفینه البحار محدث قمی را با خودم می برم.

چنین شخصی می گوید: من کم تر از آن هستم که در ردیف علما قرار بگیرم. می دانید قبل و بعد از ایشان کتاب دعا، زیاد نوشته شده اما هیچ کتاب دعایی مثل مفاتیح الجنان عالم گیر نشده است. من از یکی از نوادگان ایشان، که از دنیا رفته است، شنیدم که به پدر بزرگ ما، شیخ عباس، خیلی اصرار کردند که کتاب دعایی بنویسید. ایشان در جواب می گفتند: من برای چه بنویسم؟ مگر شیخ مفید نوشته است؟ راست هم می گویند که قبل از محدث قمی کتاب دعای زیادی نوشته شده بود. گفتند: آن ها جامع نیست. ایشان می گویند: من می نویسم، ولی نیت می کنم هر که این کتاب را خواند ثواب آن برای حضرت زهرا علیها السلام باشد. حالا می بینید چه طور این کتاب جهانی شده است.

آیت الله سید مهدی موسوی خلیجی، یکی از شاگردان آیت الله خوئی؛ بودند که در اواخر عمر در مشهد زندگی می کردند. در خاطرات ایشان نوشته شده است که ما بعد از درس آیت الله خوئی به دنبال ایشان راه می افتادیم و اگر سؤال و اشکالی داشتیم در راه، می گفتیم و پاسخ می گرفتیم. یک روز به منزل ایشان رسیدیم. ایشان خواستند وارد منزل بشوند فرمودند: می خواهید داخل بیایید؟ ما کمی مردد بودیم که چه بگوییم. فرمود: من دیشب تا صبح نخوابیدم. داشتم جواب سؤالات و نامه های مردم را می دادم. سحر که شد نماز را خواندم و برای درس امروز مطالعه کردم. الآن هم از درس آمدم و دارم به خانه می روم و می خواهم کمی استراحت کنم. بعد از ظهر دوباره درس دارم. آیت الله موسوی خلیجی گفت: صدای اعتراض من درآمد گفتم: برای چه شب تا صبح بیدار می نشینید و جواب نامه های مردم را می دهید؟ بخوابید و استراحت کنید و به کارهای علمی خود برسید! فرمود: من خدمت به مردم را تا آخر عمر کنار نمی گذارم.

## واجب تر از نماز شب

آیت الله حاج آقا حسن قمی در قم زندگی می کردند. روزی خادم آیت الله خوئی به منزل ایشان آمده بود؛ پیرمردی که سالیان سال خادم آیت الله خوئی بود. ایشان به آن خادم گفته بود: حالا که شما این جا آمدید دل ما می خواهد شما از حالات ایشان به ما خبر بدهید. او شروع به تعریف از آقا کرد. آیت الله

قمی حساس و کنجکاو شده بود. سؤال کرد که آیا آیت الله خوئی نماز شب هم می خواند یا نه؟ خادم گفته بود: ایشان سحر بیدار می شد و همه ما را برای نماز شب بیدار می کرد و

می گفت: شما بلند شوید نماز شب بخوانید؛ ولی من واجب تراز نماز شب دارم و آن جواب نامه های مردم است.

ص: 249

معرفی چند کتاب در موضوع داستان ها و حکایت هایی از عالمان بزرگ دینی.

1. فوائد الرضویه / حاج شیخ عباس قمی

2. قصص العلماء / محمد بن سلیمان تنکابنی

3. مفاخر اسلام / علی دوانی

4. جرعه ای از دریا / آیت الله شبیری زنجانی

5. مردان علم در میدان عمل / سید نعمت الله حسینی

6. سیمای فرزندگان / رضا مختاری

7. آخرین گفتارها در پایان زندگی / محمد راجی قمی

8. آینه صدق و صفا / آیت الله شیخ محمد علی اراکی

9. سر دلبران / آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی

10. آموزگار عملی اخلاق / شرح حال آیت الله سید احمد خوانساری

11. روزنه هایی از عالم غیب / آیت الله خرازی

12. فضیلت های فراموش شده / شیخ حسین علی راشد

13. گنجینه خوف / خاطرات شهید مدرس

14. دیدار با ابرار / انتشارات امیر کبیر

15. پرتوی از خورشید / زندگی نامه امام خمینی

16. بر منبر خاطره ها / عباس محقق کاشانی

17. آیت الله بروجردی / علی دوانی

18. سید حسن مدرس / مؤسسه کتاب شناسی شیعه

19. جامع الدار / مرحوم حاج آقا حسین فاطمی

20. تندیس پارسایی / در احوالات آیت الله شیخ غلام رضا یزدی

ص: 251

1. قرآن کریم.
2. آخرین گفتارها/ محمد تقی راجی
3. آشنای آسمان/ شرح حال علامه طباطبائی.
4. اثبات الوصیة، مسعودی، علی بن حسین، انصاریان، قم - ایران، 1426 ه.ق - 1384 ش.
5. الاختصاص، مفید، محمد بن محمد، المؤتمر العالمی لألفیة الشیخ المفید، قم، 1413 ه.ق.
6. ارشاد القلوب الی الصواب (للدیلمی) / دیلمی، حسن بن محمد، الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1412 ق.
7. الامالی للصدوق / ابن بابویه، محمد بن علی، کتابچی، تهران، چاپ ششم 1376 ش.
8. الامالی للطوسی / طوسی، محمد بن الحسن، دارالثقافة، قم، چاپ اول، 1414 ق.
9. بحار الانوار / مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1403 ق.
10. تاریخ الخلفاء / سیوطی.
11. تاریخ الخلفاء / شیخ عباس قمی.
12. تفسیر کشف الأسرار/ میبدی

13. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال / ابن بابويه، محمد بن علی، دار الشریف الرضی للنشر، قم، چاپ دوم، 1406 ق.
14. جرعه ای از دریا / سید موسی شبیری زنجانی.
15. الخرائج و الجرائح / قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، مؤسسه امام مهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، 1409 ق.
16. الدعوات (للاوندی) / قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، انتشارات مدرسه امام مهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، 1407 ق.
17. دیدارها و رهنمودهای آیت الله صافی گلپایگانی / نشر دفتر تنظیم و نشر آثار آیت الله صافی گلپایگانی.
18. دیوان خاقانی شروانی / به کوشش ضیاءالدین سجادی.
19. دیوان خواجه حافظ شیرازی / به اهتمام سید ابو القاسم انجوی شیرازی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ سوم، 1358 ش.
1. ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین / کبیر مدنی، سید علی خان بن احمد، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ اول، 1409 ق.
20. سرگذشت، افکار و آثار شهید مدرس / مؤسسه کتاب شناسی شیعه.
21. سفینه البحار / شیخ عباس قمی، دار الأسوة للطباعة و النشر، تهران، چاپ اول، 1414 ق.
22. السیرة العلمیة للنبی المصطفی / انتشارات مرکز پژوهش های آستان قدس.
2. السیرة النبویة / ابن هشام حمیری، ابو محمد عبد الملک، دار احیاء تراث عربی، بیروت.



23. عالم برزخ /مجموعه سخنرانی های آیت الله احمدی میانجی.

24. عبقات الانوار/ میر حامد حسین نقوی.

25. العدد القویة لدفع المخاوف الیومیة / حلی ، رضی الدین علی بن یوسف بن المطهر، کتاب خانه آیت الله مرعشی نجفی، قم، چاپ اول، 1408 ق.

26. عمرم چگونه گذشت/ خاطرات آیت الله آزاد قزوینی.

27. عیون اخبار الرضا علیه السلام/ ابن بابویه، محمد بن علی، نشر جهان، تهران چاپ اول، 1378 ق.

3. الغارات / ثقفی، ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال، انجمن آثار ملی، تهران چاپ اول، 1395 ق.

28. غرر الحکم و درر الکلم/ تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، دار الکتب الاسلامی، قم - ایران، 1410 ه.ق.

29. فضیلت های فراموش شده/ حسین علی راشد.

30. فوائد الرضویه/ شیخ عباس قمی.

31. قصص و خواطر، عبد العظیم مهتدی، انتشارات مؤسسه البلاغ، لبنان.

32. الکافی / کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، دار الکتب الاسلامیه، تهران، چاپ چهارم، 1407 ق.

33. کامل بهایی، طبرسی، حسن بن علی، مرتضوی، تهران، 1383 ش.

34. کشف الغمة فی معرفة الأئمة علیهم السلام/ اربلی، علی بن عیسی، بنی هاشم، تبریز چاپ اول، 1381 ش.

35. مجمع البیان فی تفسیر القرآن / ابو علی الفضل بن الحسن

- الطبرسى، دار احياء التراث العربى، بيروت، چاپ اول، 1412 ق-1992 ش.
36. مجموعة ورام/ ورام بن ابى فراس، مسعود بن عيسى، مكتبة فقيه، قم، چاپ اول، 1410 ق.
37. مكارم الاخلاق / طبرسى، حسن بن فضل، شريف رضى، قم، چاپ چهارم، 1412 ق.
38. من لا يحضره الفقيه / ابن بابويه، محمد بن على، دفتر انتشارات اسلامى، قم، چاپ دوم 1413 ق.
39. مناقب آل ابى طالب عليهم السلام / ابن شهر آشوب مازندرانى، محمد بن على، علامة، قم، چاپ اول، 1379 ش.
40. نهج البلاغة / شريف الرضى، محمد بن حسين، هجرت، قم، چاپ اول، 1414 ق.
41. نهج الصباغة فى شرح نهج البلاغة / محمد تقى تسترى
42. وقعة صفين، نصر بن مزاحم، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى (رحمه الله)، قم- ايران، 1404 ه.ق.
- 43 الهداية الكبرى، خصيبى، حسين بن حمدان، البلاغ، بيروت، 1419 ه.ق.

آثاری دیگر از همین نویسنده:

1. سیره علوی
2. وعده های الهی به صابران ج 1 و 2
3. حوادث قیامت
4. نداهای الهی در قیامت
5. تحکیم خانواده
6. بازخوانی تاریخ کربلا، یا چهارده مجلس عاشورایی
7. هشدارهای تربیتی
8. وصیت نامه شرعی و قانونی همراه با راهنمای نوشتن / وصیت نامه و چهل مسأله شرعی در موضوع وصیت
9. داستان های سمت خدا، ج 1
10. قصه های قرآن بر گرفته از تفسیر نمونه
11. یک صد موضوع اخلاقی در قرآن و حدیث / بر گرفته از تفسیر نمونه
12. یک صد و هشتاد پرسش و پاسخ / بر گرفته از تفسیر نمونه
13. شرح زیارت جامعه کبیره / سلسله درس های آیت الله مکارم
14. امامت در ده درس / سلسله درس های آیت الله مکارم
15. احکام المغتربین / احکام ویژه مسلمانان در کشورهای غیر اسلامی
16. تجربه های تبلیغی در کشورهای اروپایی و غربی

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

